

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمات متقابل اسلام و ایران

بخش سوم: خدمات ایران به اسلام

استاد شهید مرتضی مطهری

انتشارات صدرا ، ۱۳۶۲

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۵۶	آغاز تدوین و تألیف	۲	گسترده‌گی و همه‌جانبگی
۵۸	علل و عوامل سرعت	۳	تمدن ایران
۶۱	قرائت و تفسیر	۱۰	صمیمیت و اخلاص
۷۴	حدیث و روایت	۱۲	انگیزه‌ها
۸۰	فقه و فقهات	۱۳	فعالیت‌های اسلامی ایرانیان
۱۰۸	ادبیات	۲۲	عکس‌العمل‌ها
۱۱۴	کلام	۳۳	نشر و تبلیغ اسلام
۱۱۷	فلسفه و حکمت	۴۶	سربازی و فداکاری
۲۰۲	عرفان و تصوف	۴۹	علم و فرهنگ
۲۳۲	ذوق و صنعت	۵۱	نخستین حوزه‌ی علمی
۲۳۳	دو قرن سکوت	۵۳	نخستین موضوع



گسترده‌گی و همه‌جانبگی

در این بخش به خدماتی که متقابلاً ایران و ایرانیان نسبت به اسلام و یا تمدن اسلامی انجام داده‌اند می‌پردازیم.

در آغاز بخش دوم تذکر دادیم که خدمت يك قوم به يك دين اين است که نیروهای مادی و معنوی خود، ذوق و استعداد و فکر و ابتکار خود را در اختیار آن قرار دهد و در این کار خلوص نیت داشته باشد.

ایرانیان بیش از هر ملت دیگر نیروهای خود را در اختیار اسلام قرار دادند و بیش از هر ملت دیگر در این راه صمیمیت و اخلاص نشان دادند. در این دو جهت هیچ ملتی به پای ایرانیان نمی‌رسد. حتی خود ملت عرب که دین اسلام در میان آن‌ها ظهور کرد.

هدف ما در این بخش اثبات این دو جهت است. خصوصاً جهت دوم.

راجع به خدمات فراوان ایرانیان به اسلام زیاد سخن گفته می‌شود. ولی به این نکته کمتر توجه می‌شود که ایرانیان شاه‌کارهای خود را در راه خدمت به اسلام به وجود آوردند و جز نیروی عشق و ایمان نیروی دیگری قادر نیست شاه‌کار خلق کند. و در حقیقت این اسلام بود که استعداد ایرانی را تحریک کرد و در او روح تازه‌ای دمید و او را به هیجان آورد. اگر نه، چرا ایرانیان صد يك این همت را در راه کیش پیشین خویش بروز ندادند؟

به همان نسبت که اسلام يك دين همه‌جانبه است و بر جنبه‌های مختلف حیات بشری سیطره دارد، خدمات ایرانیان به اسلام نیز وسیع و گسترده و همه‌جانبه است و در صحنه‌ها و جنبه‌های گوناگون صورت گرفته است. ما در این مختصر ولو به طور اجمال، در حدود امکانات و اطلاعات خودمان به همه جوانب و جنبه‌ها اشاره می‌کنیم.

اولین خدمتی که باید از آن نام برد، خدمت تمدن کهن ایرانی به تمدن جوان اسلامی است. این تمدن کهن به تمدن جوان و با عظمت اسلامی کمک و خدمت فراوان نمود. هر چند این مطلب از مقصود اصلی ما که تشریح خدمات صادقانه‌ی ایرانیان به اسلام است بیرون است، زیرا مورد استفاده قرار گرفتن يك تمدن کهن برای يك تمدن جدید که در حال رشد و پا گرفتن است طبیعی و قهری است، ولی این دو مطلب آن‌چنان به هم پیوسته است که با ذکر هر يك بدون دیگری، مطلب ناقص به نظر می‌رسد. به علاوه عنوان کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» است، لهذا ناچاریم به آن چه مربوط به ایران است نیز اشاره کنیم، اعم از آن که جزء خدمات ایرانیان مسلمان شمرده شود یا شمرده نشود. خواننده‌ی این کتاب وقتی به اینجا می‌رسد طبعاً مایل است از این مطلب هم آگاه گردد .

از این که بگذریم، به خدمات ایرانیان مسلمان به اسلام می‌رسیم. خدمات ایرانیان مسلمان در جبهه‌های مختلف صورت گرفته است: جبهه‌ی نشر و تبلیغ و دعوت ملت‌های دیگر، جبهه‌ی سربازی و نظامی، جبهه‌ی علم و فرهنگ، جبهه‌ی ذوق و صنعت و هنر. اکنون سخن خود را از خدمات تمدن کهن ایرانی به تمدن جوان اسلامی آغاز می‌نماییم.

تمدن ایران

از ما نخواهید که به تفصیل وارد بحث ماهیت تمدن ایرانی و ارزش واقعی آن و تحولاتی که در آن از دوره هخامنشی تا دوره ساسانی رخ داد بشویم. زیرا اولاً صلاحیت این بحث را نداریم که مانند یک متخصص اظهار نظر کنیم و ثانیاً از موضوع بحث ما خارج است. ما در اینجا با استفاده از مسلمات تاریخ که مورد قبول صاحب نظران است و با اتکاء و نقل از اهل نظر، بحث خود را ادامه می‌دهیم. بنابراین آنچه می‌گوییم همه منقولات از این و آن است.

دو مطلب قطعی است. یکی این که ایران قبل از اسلام از خود دارای تمدنی درخشان و با سابقه بوده و این تمدن سابقه‌ی طولانی داشته است. دیگر این که این تمدن در دوره‌ی اسلامی مورد استفاده واقع شده و به قول پ. ژ. مناشه:

ایرانیان بقایای تمدن تلطیف شده و پرورده‌ای به اسلام تحویل دادند که بر اثر حیاتی که این مذهب در آن دمید، جان تازه گرفت.¹

اما قسمت اول: یعنی این که ایران از یک تمدن کهن برخوردار بوده است. اگرچه نیازی به بیان و توضیح ندارد، اما شرح مختصر آن بی‌فایده نخواهد بود.

در کتاب *ایران از نظر خاورشناسان*، ترجمه‌ی آقای دکتر رضازاده شفق، نقل از کتاب *روزگار باستان* تألیف «برمستد»، درباره‌ی نظم اداری ایران هخامنشی می‌گوید:

اداره کشور شاهنشاهی ایران که از بحر الجزایر تا رود سند و از اقیانوس هند تا خزر امتداد می‌یافت کار آسانی نبود و در گذشته هیچ‌گاه حکم‌داری در مقابل چنان وظیفه‌ی سنگینی واقع نشده بود که کورش آن را شروع کرد و داریوش بزرگ (۵۸۵-۵۲۱ ق. م) ادامه داد.

¹ تمدن ایرانی، به قلم جمعی از خاورشناسان، ترجمه دکتر عیسی بهنام، صفحه ۲۴۷.

این گونه سازمان کشور داری را که در خاور زمین بل که در تمام جهان متمدن اولین بار به وجود آمد، یکی از مراحل قابل توجه تاریخ بشر توان شمرد...

ایضاً در همان کتاب درباره‌ی نیروی دریایی ایران هخامنشی می‌نویسد:

در زمان خشایارشا، پسر داریوش ایران، چندین صد کشتی در دریای مدیترانه داشت و نیرومندترین دولت دریایی عهد بود.

و هم در آن کتاب می‌نویسد که:

در زمان داریوش يك روحانی معروف مصری را که جزء اسرای مصری در ایران بود مأمور ساختند برود و در مصر آموزش‌گاه پزشکی و جراحی برپا دارد...

درباره‌ی صنایع عهد ساسانی می‌نویسد:

صنایع عهد ساسانی از لحاظ تاریخ هنر ایران مهم است. فن معماری در آن دوره ترقی کرده بود و هنوز از بقایا و انقاض کاخ‌ها و مساکن و معابد و قلاع و سدها و پل‌ها می‌توان به عظمت آن پی برد.

در فیروز آباد و شاپور و سروستان فارس و تیسفون (مدائن) و قصر شیرین بقایای قصرهای ویران ساسانی مشهود است.^۱

جاحظ در کتاب *المحاسن والأضداد* ادعا می‌کند که:

ایران ساسانی بیش از هر چیز دیگر به ساختمان توجه داشت و این امر از سنگ نبشته‌هایی که از آن دوره باقی مانده پیداست. اما به کتاب توجه نداشت. برعکس دوره‌ی اسلامی که هم به ساختمان توجه شده است و هم به کتاب.^۲

ویل دورانت در *تاریخ تمدن* (جلد دهم از ترجمه‌ی فارسی) در حدود شصت صفحه اختصاص می‌دهد به توضیح و تشریح تمدن ساسانی. درباره‌ی علوم در آن دوره می‌گوید:

پهلوی - زبان هند و اروپایی ایران در سلطنت اشکانیان - در زمان ساسانیان نیز معمول بود. از ادبیات آن زمان فقط ششصد هزار کلمه باقی مانده است که همه مربوط است

^۱ همان، صفحه ۲۰.

^۲ *المحاسن والأضداد*، صفحه ۴.

به دین. ما می‌دانیم که آن ادبیات وسیع بوده است، اما چون موبدان حافظ و ناقل آن بودند بیش‌تر آثار غیر دینی را می‌گذاشتند تا از میان برود.

شاهان ساسانی حامیان روشن‌گر ادبیات و فلسفه بودند. خسرو انوشیروان در این کار برتر از همه‌ی آنان بود. به فرمان او آثار افلاطون و ارسطو به زبان پهلوی ترجمه و در دانشگاه جندی شاپور تدریس شد.^۱

چنان که می‌دانیم دانشگاه جندی شاپور در آن عهد تأسیس شد. این دانشگاه را مسیحیان ایرانی اداره می‌کردند و یکی از مراکز بزرگ فرهنگی جهان شد. این مرکز بزرگ در دوره اسلام ادامه یافت و وقفه‌ای در کارش حاصل نشد. اطباء مسیحی که در دوران خلفای عباسی نامشان برده می‌شود از قبیل بختیشوع، ابن ماسویه و غیرهم فارغ‌التحصیل همین دانشگاه بودند. بعدها که بغداد به صورت مرکز ثقل دانش جهان درآمد، جندی شاپور تحت‌الشعاع قرار گرفت و تدریجاً منقرض شد.

دانشگاه جندی شاپور یکی از مراکزی بود که به تمدن اسلامی کمک کرد و به آن خدمت نمود.

ویل دورانت درباره‌ی هنر ساسانی می‌گوید:

از ثروت و جلال شاپورها، قبادها و خسروها چیزی جز بقایای هنر دوران ساسانی به جا نمانده است. اما همین مقدار کافی است که ما را از دوام و قابلیت انعطاف هنر ایران از زمان داریوش کبیر و پرسپولیس تا دوران شاه عباس کبیر و اصفهان به شگفت آورد.^۲

درباره‌ی نساجی آن عهد می‌گوید:

صنعت نساجی ساسانیان از طرح‌های نقاشی، مجسمه‌سازی، سفال‌سازی و سایر اشکال تزئینی بهره‌مند شد. پارچه‌های حریر، مطرز، دیبا و دمشقی، گسترده‌ی‌ها، رویوش‌های صندلی، سایبان‌ها، چادرها و فرش‌ها با حوصله‌ی بسیار و مهارت بافته و آنگاه به گونه‌ی رنگ‌های زرد، آبی و سبز، رنگ آمیزی می‌شدند.^۳

درباره‌ی صنعت سفال‌سازی می‌گوید:

^۱ تاریخ تمدن، ویل دورانت، جلد ۱ (ترجمه‌ی فارسی)، صفحه ۲۳۴.

^۲ همان، صفحه ۲۵۱.

^۳ همان، صفحه ۲۵۴.

از سفالینه‌های زمان ساسانیان جز قطعاتی که برای استفاده‌ی روزمره ساخته شده بود چیزی به جا نمانده است. مع‌هذا صنعت سفالینه‌سازی در دوران هخامنشیان بسیار پیشرفته بود و ظاهراً در سلطنت ساسانیان نیز تا حدی ادامه یافت و بعد از غلبه اعراب تکمیل شد.^۱

ویل دورانت مدعی است که:

بر روی هم هنر ساسانیان نمایاننده‌ی بازخیزی از چهار قرن انحطاط دوران اشکانیان است. اگر ما به قید احتیاط از بقایای آن قضاوت کنیم، باید بگوییم که در کمال و عظمت به پای هنر دوران هخامنشی نمی‌رسد. همچنین از حیث ابداع، ریزه کاری و ذوق با هنر ایران بعد از اسلام برابری نتواند کرد.

ویل دورانت در خاتمه‌ی این فصل می‌گوید:

هنر ساسانی با اشاعه‌ی شکل‌ها و دواعی هنری خود در هندوستان، ترکستان و چین در مشرق، و سوریه، آسیای صغیر، قسطنطنیه، بالکان، مصر و اسپانیا در مغرب دین خود را ادا کرد. شاید نفوذ آن به هنر یونانی یاری کرد تا از ابرام در نمایش تصویرهای کلاسیک دست بردارد و به روش تزئینی بیزانسی گراید. و به هنر مسیحیت لاتین معاضدت نمود تا از سقف‌های چوبی به طارم‌ها و گنبدهای آجری یا سنگی و دیوارهای دعامه‌ای عطف توجه کند.

هنر ساختن دروازه‌ها و گنبدهای بزرگ که خاص معماری ساسانی بود به مسجدهای اسلامی و قصرها و معابد منتقل شد. هیچ چیز در تاریخ گم نمی‌شود. دیر یا زود هر فکر خلاق فرصت و تحول می‌یابد و رنگ و شراره‌ی خود را به زندگی می‌افزاید.^۲

در کتاب *ایران از نظر خاورشناسان*، فصل سوم تحت عنوان «منابع هنر اسلامی» از کتاب *دستی در هنر اسلامی*، تألیف دیمند، رئیس قسمت هنر خاور نزدیک در موزه متروپل، چنین نقل می‌کند:

در زمان حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم عرب از خودش صنعتی نداشت، یا اگر داشت ناچیز بود. بعد از فتح سوریه و بین‌النهرین و مصر و ایران بود که هنرهای این ممالک را اقتباس کردند از منابع صحف چینی به دست می‌آید که خلفای اموی از تمام ولایات مفتوحه، مصالح و استادانی را

^۱ همان، صفحه ۲۵۵.

^۲ همان، صفحه ۲۵۶.

جلب می‌کردند و در بنای شهرها و قصرها و مساجد جدید مورد استفاده قرار می‌دادند. معرق‌سازهای بیزانسی و سوری‌ای برای تزیینات مساجد دمشق استخدام می‌شدند و تحت ریاست يك استاد ایرانی به کار می‌پرداختند.

همچنین برای ابنیه در مکه صنعت‌گرانی از مصر و قدس و دمشق آورده شدند و این استفاده از مصالح و عمه تا عصر عباسیان ادامه یافت. طبری نیز در تاریخ خود گوید که برای بنای بغداد استادانی از سوریه و ایران و موصل و کوفه استخدام گشتند.

با این ترتیب به تدریج يك اسلوب اسلامی که از دو منبع، یعنی عیسوی شرقی و ساسانی سرچشمه می‌گرفت، به وجود آمد.^۱

ایضاً در همان مقاله می‌نویسد:

گرچه در گذشته هم بعضی محققین به تأثیر هنر ساسانی در هنر اسلامی پی برده بودند، ولی اهمیت این مطلب بیش‌تر اخیراً در سایه‌ی حفريات اخیر در تیسفون در نزدیکی بغداد، و کیش در بین‌النهرین، و دامغان در ایران مقدار زیادی مصالح به خصوص گچ‌بری‌های تزیینی به دست آمده که در آنها سرمشق صنایع اولییه‌ی اسلامی دیده می‌شود.^۲

ایضاً می‌نویسد:

هنر ساسانی مستقیماً ادامه یافته و به هنر اسلامی منتهی شده که هنرمندان گاهی عین آن را نقش کردند و گاهی آن را تغییر دادند و سبک خاصی به وجود آوردند.^۳

نهری در *نگاهی به تاریخ جهان*، جلد ۲، فصلی تحت عنوان «مداومت سنن قدیمی ایران» باز کرده است و می‌خواهد ثابت کند که روح فرهنگ و هنر ایران از دو هزار سال پیش تاکنون ادامه یافته است. وی می‌گوید

هنر ایران سنن درخشان و نمایانی دارد. این سنت‌ها در مدت بیش از دو هزار سال (بعد از زمان آشوری‌ها تاکنون) ادامه یافته است. در ایران، در حکومت‌ها، در سلسله‌های پادشاهان و در مذهب تغییراتی روی داده است.

^۱ *ایران از نظر خاورشناسان*، ترجمه‌ی دکتر رضا زاده شفق، صفحه ۱۹۵ و ۱۰۶.

^۲ همان، صفحه ۲۱.

^۳ همان، صفحه ۲۰۲.

سرزمین کشور زیر تسلط حکمرانان و پادشاهان خودی و بیگانه قرار گرفته است. اسلام به آن کشور راه یافته و بسیار چیزها را منقلب ساخته است و مع هذا سنن هنری ایران همچنان مداومت داشته است.^۱

هم او می‌گوید :

ارتش اعراب در حالی که به سوی آسیای مرکزی و شمال آفریقا پیش می‌رفت و گسترش می‌یافت، نه فقط مذهب تازه را همراه خود می‌برد، بلکه يك تمدن جوان و در حال رشد را نیز با خود داشت.

سوریه، بین‌النهرین و مصر همه در فرهنگ عربی (اسلامی) جذب شدند و تحلیل رفتند، زبان عربی، زبان عادی و رسمی آنها شد، و از نظر نژادی نیز با اعراب به هم آمیختند و شبیه یکدیگر شدند. بغداد، دمشق و قاهره مراکز بزرگ فرهنگ عربی (اسلامی) شدند و بر اثر جهش نیرویی که از تمدن جدید به وجود آمده بود ساختمان‌های زیبای بسیاری در آنها به پا گردید...

هر چند ایران شبیه اعراب نشد و در ملیت عربی تحلیل نرفت، تمدن عرب (اسلام) تأثیر فوق‌العاده در آن داشت و اسلام در ایران هم مانند هند يك حیات تازه برای فعالیت هنری ایجاد کرد. هنر و فرهنگ عربی (اسلامی) هم تحت نفوذ و تأثیر ایران واقع شد.^۲

چنان که می‌دانیم، برخی کتب ایرانی در دوره‌ی خلفای اموی و عباسی ترجمه شد. هر چند این کتب با کتبی که از سایر منابع ترجمه شد قابل مقایسه نبود، در عین حال می‌توان آن را از نوع کمك تمدن ایرانی به تمدن اسلامی به شمار آورد. ما در آینده در باب ترجمه‌های ایرانی بحث مختصری خواهیم کرد.

مسلمین نظامات اداری خود را از ایران اقتباس کردند. دفاتر و دواوین دستگاه خلافت به سبک دفاتر و دواوین قدیمی ایران تنظیم می‌شد و احیاناً زبان اداری و دفتری زبان فارسی بود. بعدها خود ایرانیان مسلمان ترجیح دادند که به زبان عربی برگردانند.

ابن الندیم در *الفهرست* می‌نویسد:

اولین نقل از زبان دیگر به زبان عربی به امر خالد بن یزید بن معاویه صورت گرفت. وی علم‌دوست بود و به صنعت

^۱ نگاهی به تاریخ جهان، ترجمه محمود تفضلی، جلد ۲، صفحه ۱۰۲۸.

^۲ همان، صفحه ۱۰۴۲.

کیمیا علاقه داشت. جماعتی از فلاسفه یونانی که در مصر می‌زیستند و با زبان عربی آشنا بودند احضار کرد و فرمان داد عده‌ای از کتب آن فن را از زبان یونانی و قبطی به زبان عربی ترجمه کنند. و این اولین ترجمه به زبان عربی است.

سپس می‌گوید:

دومین ترجمه به زبان عربی نقل دیوان و دفاتر دولتی است که در زمان حجاج به وسیله‌ی صالح بن عبدالرحمن که از نژاد ایرانی بود، از زبان فارسی به زبان عربی برگردانده شد.

صالح زبردست زاد انفرخ کار می‌کرد و زادانفرخ دبیر حجاج بود. صالح چون به هر دو زبان می‌نوشت مورد توجه حجاج واقع شد.

روزی خود صالح به زادانفرخ گفت بیم آن دارم که حجاج مرا بر تو که ولی نعم من هستی مقدم بدارد و تو از نظرش بیفتی. زادانفرخ گفت: نترس، هرگز چنین نخواهد شد، او به من بیش از تو نیازمند است. دفتر محاسبات را جز من کسی قادر نیست اداره کند. صالح گفت: به خدا قسم اگر بخواهم می‌توانم دفتر محاسبات را به عربی برگردانم که اساساً نیازی به زبان فارسی نباشد.

زادانفرخ صالح را امتحان کرد، دید راست می‌گوید. تقاضا کرد که چندی تمارض کند و حاضر نشود. چنین کرد. حجاج طبیب مخصوص خویش را نزد وی فرستاد. طبیب گفت من کسالتی در او نمی‌بینم. در این بین زادانفرخ در فتنه‌ی محمد ابن اشعث کشته شد و خود به خود صالح جانشین زادانفرخ گشت.

صالح يك روز ماجرای که بین او وزادانفرخ گذشته بود به حجاج گفت. حجاج خواستار شد که این تصمیم را عملی کند. این جریان باعث ناراحتی فارسی زبانان، مخصوصاً آنان که از این امتیاز بهره‌مند می‌شدند، گردید.

روزی مردان‌شاه پسر زادانفرخ از صالح چند اصطلاح مربوط به حساب را پرسید و گفت با این اصطلاحات چه می‌کنی؟ صالح معادل آنها را از زبان عربی بیان کرد. مردان‌شاه ناراحت شد و گفت خدا ریشه‌ات را قطع کند که ریشه‌ی زبان فارسی را قطع کردی. گروهی از فارسی زبانان حاضر شدند صد هزار درهم به صالح بدهند که به بهانه‌ی

عدم امکان از تصمیم خویش منصرف شود. اما او منصرف نشد.

ابن‌الندیم می‌گوید:

ولی دواوین دولتی شام را به زبان رومی می‌نوشتند نه زبان فارسی و در زمان هشام بن عبدالملک آن را نیز به زبان عربی برگرداندند.¹

این جریان به دربار خلفا و حکام آنها مربوط بوده است. سلاطین ایرانی پس از استقلال دفاتر و دواوین را به زبان فارسی می‌نوشتند. بار دیگر در زمان غزنویان به زبان عربی برگردانده شد که آن نیز تاریخچه‌ای دارد.

همچنان که قبلاً گفتیم ما نه در صدد تشریح خدمات تمدن کهن ایرانی به تمدن جوان اسلام هستیم و نه این کار در صلاحیت ماست. هدف ما از نقل مطالب گذشته که از مسلمات تاریخ است این است که دو نکته را تأکید کنیم:

یکی این که ایران قبل از اسلام از تمدنی برخوردار بوده است و این تمدن یکی از مایه‌های تمدن اسلامی است. دیگر این که اسلام به ایران حیاتی تازه بخشید و تمدن در حال انحطاط ایران به واسطه‌ی اسلام جانی تازه گرفت و شکلی تازه یافت.

این دو نکته قابل انکار نیست. طالبان خود می‌توانند به منابع و مدارک فراوانی که در هر دو زمینه هست مراجعه کنند.

صمیمیت و اخلاص

اکنون وارد اصل مطلب می‌شویم و آن این که ایرانیان خدمات بسیار شایانی به اسلام کرده‌اند و آن خدمات از روی صمیمیت و اخلاص و ایمان بوده است. ما اول دربارهی صمیمیت و اخلاص ایرانیان بحث می‌کنیم، سپس به شرح خدمات آنان می‌پردازیم.

درباره‌ی صمیمیت ایرانیان نمی‌خواهیم مبالغه کنیم. ما مدعی نیستیم که همه‌ی ایرانیان نسبت به اسلام مخلص و صمیمی بوده‌اند و همه‌ی خدماتی که صورت گرفته است از روی کمال صفا و صمیمیت نسبت به اسلام بوده است.

آنچه ما مدعی هستیم این است که اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان نسبت به اسلام صمیمی بوده‌اند و انگیزه‌ای جز خدمت به اسلام نداشته‌اند و در این جهت هیچ يك از ملل اسلامی اعم از عرب و غیر عرب، به ایرانیان نمی‌رسد و شاید ایرانیان در دنیا نظیر نداشته باشند. یعنی هیچ ملتی نسبت به هیچ دینی و آیینی این اندازه خدمت نکرده و صمیمیت به خرج نداده است.

¹ // الفهرست ابن‌الندیم، مقاله‌ی هفتم (مقالة الفلاسفة)، صفحه ۳۵۲ و ۳۵۳.

يك ملت را می‌توان با زور مطیع کرد. اما نمی‌توان با زور جهش و جنبش و عشق و ایمان در او به وجود آورد. قلمرو زور و زر محدود است. شاه‌کارهای بشری تنها و تنها معلول عشق و ایمان است.

برخی چنین وانمود می‌کنند که انگیزه و محرک ایرانیان در جوشش و جنبش فوق‌العاده‌ی فرهنگی اسلامی، جبران شکستی بود که از جنبه‌ی نظامی در میدان‌های قادسیه و جلولا و حلوان و نهاوند از عرب خورده بودند. ایرانیان دانستند که شکست نظامی شکست نهایی نیست. شکست نهایی شکست ملی و فرهنگی است. ایرانیان تحت تأثیر احساسات ملی برای این که در مقابل اقوام دیگر، خصوصاً ملت عرب، خودی نشان بدهند و ضمناً افکار و آداب خویش را با صبغه‌ی اسلامی حفظ کنند، دست به فعالیت فرهنگی زدند. به عبارت دیگر چون اسلام را به عنوان يك واقعیت نتوانستند نپذیرند، به فکر افتادند آن را ایرانی کنند و برای این مقصود راهی بهتر از قبضه کردن شئون علمی اسلامی نبود.

ما معتقدیم این گونه تفسیر، صددرصد دور از واقعیت است. زیرا اولاً همچنان که قبلاً بیان کردیم، سابقه‌ی خدمات ایرانی به اسلام، به قبل از شکست‌های نظامی می‌رسد. آن چه ایرانیان بعد از شکست نظامی انجام دادند، مانند فعالیت‌های قبل از شکست است. ثانیاً اگر انگیزه آن بود، چهارده قرن ادامه نمی‌یافت. حرکت‌ها و جنبش‌های موقت را می‌توان با این گونه انگیزه‌ها توجیه کرد، برخلاف جنبش‌هایی که قرن‌ها ادامه می‌یابد.

گذشته از امتداد زمانی، شکل و کیفیت کار هم با آن انگیزه‌ها قابل توجیه نیست. در فصل‌های آینده خواهیم دید که شکل و کیفیت کار ایرانیان در زمینه‌های اسلامی ایمان و اخلاص آن‌ها را نشان می‌دهد.

به علاوه اگر هدف ایرانیان از خدمت به اسلام جبران شکست‌های نظامی بود، چرا آنان خود مبلغ و مروج اسلام در میان ملت‌های دیگر گردیدند و چندین برابر خود، مسلمان دیگر به وجود آوردند؟ چرا آن‌جا که اسلام به خطر می‌افتد با آن که از نظر ملیت ایرانی خطری وجود ندارد، ایرانی جان‌فشانی و سربازی می‌کند؟ چرا در مقابل شیوع منکرات و مناهای بیش از اقوام دیگر عکس‌العمل مخالف نشان می‌دهند؟

در بحث‌های آینده همه‌ی این نکات را توضیح می‌دهیم. اینک بحثی کلی درباره‌ی علل و عواملی که ملل اسلامی را به جوشش و جنبش علمی و فرهنگی وادار کرد.

انگیزه‌ها

لازم است يك نظر کلی به جهان اسلام از نظر انگیزه‌ها و محرك‌ها بیفکنیم. در جهان اسلام حرکتی علمی و فرهنگی به وجود آمد که در آن عرب، ایرانی، هندی، مصری، الجزایری، تونسسی، مراکشسی، سوری، و حتی اروپایی و اسپانیایی شرکت داشت و این حرکت از دورترین نقاط مشرق اسلامی تا دورترین نقاط مغرب اسلامی و همچنین از شمال تا جنوب اسلامی به هم پیوسته بود. در این حرکت فی‌المثل هم سیبویه و ابن‌سینای ایرانی شرکت داشت و هم ابن مالک و ابن رشد اندلسی.

محرك این واحد عظیم چه بود؟

در اینجا چند نوع فرضیه می‌توان ابراز داشت.

۱. يك روح ملی عربی در همه این ملت‌ها پیدا شده بود و همه‌ی این ملت‌ها تحت نام و عنوان «عربیت» يك حرکت هماهنگ به وجود آورده بودند.

قطعاً چنین نیست. هر چند بعضی از اعراب معاصر می‌خواهند تاریخ را به این صورت تحریف کنند.

برخی اروپائیان، تمدن اسلامی را تحت عنوان تمدن عربی یاد می‌کنند تا از يك طرف بر غرور اعراب بیفزایند که بیش از پیش بر ملیت عربی خود تکیه کنند و خود را از جهان اسلام جدا سازند، و از طرف دیگر سایر ملل مسلمان را از اعرابی که چنین دروغی را باور می‌دارند رنجیده خاطر سازند.

۲. این که ملت‌های اسلامی هر کدام تحت تأثیر ملیت و قومیت خاص خویش فعالیت می‌کردند. انگیزه‌ی هر ملتی احساسات خاص ملی خود آنها بود.

بطلان این نظر روشن است و نیازی به توضیح ندارد. ما در بخش اول این کتاب در این باره به قدر کافی بحث کردیم. ملت‌های اسلامی روی ملیت‌های خود پل زده بودند و به همین دلیل يك مسلمان هندی یا ایرانی با يك مسلمان افریقایی یا اسپانیایی احساس اخوت و برادری می‌کرد.

۳. این که این ملت‌ها روی خاصیت جهان‌وطنی علم از يك طرف، و تعلیمات جهانی و انسانی و مافوق ملی و نژادی اسلام از طرف دیگر، در داخل مرزهای عقیدتی و فکری زندگی می‌کردند. محرکات و انگیزه‌های آنها از اسلام سرچشمه می‌گرفت و بس.

شواهد و قرائن تاریخی، این نظر را تأیید می‌کند.

راه شناختن محرکات و انگیزه‌های يك شخص یا يك ملت در يك حرکت تاریخی بررسی نحوه کار او است. آن چه در فصل‌های بعد خواهیم آورد، کافی است که انگیزه و محرك ایرانیان را به ما بشناساند.

در این‌جا نیز قسمتی دیگر از نوشته آقای عطاردی را که تحت عنوان «فعالیت اسلامی ایرانیان» که برای ما نگاشته‌اند می‌آوریم. قسمت اول نوشته‌ی ایشان را قبلاً در بخش دوم این کتاب نقل کردیم.

فعالیت‌های اسلامی ایرانیان

حوادث یمن و فداکاری ایرانیان مسلمان آن سرزمین خود شاهد بزرگی است که این ملت با آغوش باز این دین مقدس را قبول کرد و در راه نشر آن از هیچ‌گونه فداکاری خودداری نکرده است. کسانی که می‌نویسند اسلام با شمشیر بر این ملت تحمیل شده، یا تعصب نژادی و احساسات قومی آن‌ها را وادار به این حرف می‌کند یا از سیر اسلام در میان نژاد ایرانی اطلاع ندارند.

همه‌ی مورخین می‌نویسند که دین اسلام با سرعتی شگفت‌انگیز در ایران پیش رفت و این ملت بدون جنگ و جدال از آن استقبال کرد و در مدت بیست سال تمام فلات ایران را از ساحل فرات تا رود جیحون و از کناره‌های سند تا کرانه‌ی دریاچه خوارزم فرا گرفت. اگر در چند مورد با اعراب مسلمان جنگ شد، آن جنگ مربوط به دسته‌ای از طبقات ممتاز و موبدان بود که در نظر داشتند با جلوگیری از نفوذ اسلام منافع خود را حفظ کنند.

پس از این که تمام کشور پهناور ایران به تصرف مسلمین درآمد، طولی نکشید که اکثریت مردم این کشور به استثنای کوه‌های مازندران و دیلمان دین اسلام را پذیرفتند و فعالیت و کوشش این مردم برای تبلیغ اسلام و تحکیم مبانی و قواعد شرع مقدس شروع گردید.

در سه قرن اول اسلام که ایران تحت نفوذ خلفای اموی و بنی‌عباس اداره می‌شد، ملت ایران در تشریح احکام دینی، ادبی، قضایی، سیاسی و اجتماعی اسلام سعی بلیغ کرد و امهات مسائل را مطرح ساخت و آن‌ها را روشن و مبوب نمود.

با طلوع قرن چهارم هجری، طبرستان و گیلان نیز به تصرف مسلمین درآمد. و در این قرن مردم ایران استقلال سیاسی به هم رسانیدند و سامانیان رشته‌ی علاقه‌ی خود را با خلافت بغداد قطع کرده به طور استقلال در خراسان و نواحی شرقی ایران سلطنت مستقل داشتند. و از نظر فهم و درک مبانی دینی نیز احتیاج به مرکز خلافت نبود.

فعالیت اسلامی ایرانیان در هند

غزنویان نخستین افراد ایرانی هستند که دین مقدس اسلام را از طریق سند به هندوستان بردند. در زمان غزنوی‌ها ناحیه‌ی پنجاب در تصرف آنها بود و لاهور که یکی از شهرهای بزرگ این ناحیه می‌باشد، مرکز حکومت غزنویان قرار گرفت. در زمان این پادشاهان جماعتی از دانشمندان ایرانی به هند رفتند که از جمله‌ی آنها بیرونی، دانشمند و حکیم معروف خراسانی است. اگر چه حملات غزنویان پیش‌تر جنبه‌ی قتل و غارت داشت و به حقیقت و تبلیغ اسلام چندان اهمیت نمی‌دادند، لیکن برای شکستن سدهای سیاسی و نظامی در شبه قاره بسیار مؤثر بودند و راه را برای آیندگان باز کردند.

غزنویان

سلاطین غور اصلاً از غور هرات هستند و نسب آنان به شنسب نامی می‌رسد. این شنسب در زمان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مسلمان شد و فرمان‌داری ناحیه‌ی غور از طرف آن حضرت به وی تفویض گردید. مورخین می‌نویسند در زمان بنی‌امیه که امیرالمؤمنین را در منابر سب می‌کردند و حکام بنی‌امیه مردم را وادار به این عمل می‌نمودند، مردمان غور زیر بار این عمل نرفتند و حکام غور و غرجستان نسبت به آن جناب اسائهی ادب نکردند.

اولین پادشاه مسلمان غوری که به هندوستان لشکر کشید و دهلی را فتح کرد و آنجا را پایتخت قرار داد، سلطان محمد سام غوری بود. از زمان این سلطان (آغاز قرن هفتم) که دهلی پایتخت اسلامی شد و تا هنگامی که انگلیس بر آن تسلط یافت، پایتخت سلاطین مسلمان بود.

غوریان در هند مصدر خدمات مهمی شدند و در عصر آنان علما و دانشمندان زیادی از ایران به هند رفتند و در آنجا متوطن شدند. در حقیقت تبلیغات اسلامی در هند از زمان غوریان شروع گردید و مدارس و مساجد رونق پیدا کرد.

یکی از علمای بزرگ ایران که در این زمان به هند رفت، خواجه معین‌الدین چشتی است. وی در هند بسیار خدمت کرده است و شاگردان زیادی دارد که هر کدام پس از وی در آن منطقه ریاست دینی و مذهبی یافتند.

مکتب خواجه معین‌الدین هنوز پس از گذشت صدها سال پابرجاست و قبرش در «اجمیر» بسیار مورد احترام و تجلیل است.

تیموریان

ظهیرالدین «محمدباقر» که از احفاد امیر تیمور بود، به هندوستان لشکر کشید و دهلی را مرکز خود قرار داد. پس از وی گروهی از فرزندان او تا مدت چهار

قرن بر هندوستان حکومت راندند. روابط تیموریان هند و پادشاهان صفویه بسیار حسنه بود و در این زمان جماعت زیادی از ایران به هند رفتند.

در عصر تیموریان تمام مناصب حکومتی و مذهبی در دست ایرانیان بود. هزاران شاعر، عارف، فقیه و مجتهد، از ایران به هندوستان رهسپار شدند و در آنجا به تبلیغات اسلامی پرداختند.

یکی از افراد بزرگی که در زمان جهانگیر در هند مصدر خدمات زیادی شد، اعتمادالدوله «میرزا غیاث بك» است. وی در خراسان زندگی می‌کرد و از طرف شاه طهماسب فرمان‌روای مرو بود. شاه طهماسب بر وی خشم گرفت و اموال او را مصادره کرد. او ناگزیر راه هندوستان را پیش گرفت و در آگره به دربار جلال‌الدین اکبر راه یافت. پس از مدتی دخترش نور جهان به زوجیت جهانگیر درآمد و ملکه هندوستان شد.

بانو بگم ممتاز محل که فرزندزاده‌ی میرزا غیاث بك است به عقد شاه جهان درآمد و ملکه‌ی مقتدر هند شد. تاج محل که امروز یکی از بناهای مجلل جهان است و شاید به آن خصوصیت در جهان بی‌نظیر باشد، مقبره همین ممتاز محل ایرانی است. در زمان نور جهان و ممتاز محل که هر دو شیعه بودند، گروهی از ایران به هند رفتند و در آنجا خدمات مذهبی انجام دادند.

قطب‌شاهیان دکن

محمدعلی قطب‌شاه در همدان متولد شد و در عنفوان جوانی از ایران به هند رفت و در دکن به ملازمت حاکم آن حدود درآمد. و چون دارای استعداد بود روز به روز بر عزت و مقام وی افزوده گشت و پس از چندی ملقب به قطب‌الملک شد. او در سال ۹۱۸ هجری رسماً زمامدار منطقه دکن شد.

قطب‌شاه از مریدان شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود. هنگامی که شنید شاه اسماعیل مذهب شیعه را در ایران رواج داد، وی نیز در منطقه دکن، مذهب تشیع را رواج داد و مذهب رسمی اعلام کرد.

قطب‌شاهیان در دکن در تبلیغ دین اسلام و مذهب تشیع سعی و کوشش کردند و در ایام سلطنت این طبقه‌ی جماعتی از ایران برای تبلیغات دینی به ناحیه‌ی دکن رفتند. یکی از شخصیت‌های بزرگ ایرانی که در این عصر به هند رفت میر محمد مؤمن استرآبادی است. وی یکی از دانش‌مندان و رجال عالی‌قدر است که مدت ۲۵ سال وکیل‌السلطنه بود. او در جمیع علوم متداول از معقول و منقول متبحر و اعلم علمای عصر خود به شمار می‌رفت.

قطب‌شاهیان مدت دو قرن بر این منطقه حکومت کردند و تاریخ آنان بسیار مشروح است.

عادلشاهیان بیجاپور

سرسلسله‌ی این خاندان یوسف عادلشاه ایرانی است که در ساوه بزرگ شده. وی در آغاز جوانی از ایران به هندوستان رفت و پس از ورود به هند در خدمت حکام و سلاطین بیجاپور وارد شد و بعد از مدتی سلطنت این ناحیه را در دست گرفت و به یوسف عادلشاه ساوهای معروف بود.

عادلشاهیان نیز مذهب تشیع داشتند و در ترویج و تبلیغ امور دینی بسیار کوشش کردند و بسیاری از مناطق مرکزی هندوستان که در دست بتپرستان بود در زمان علی عادلشاه به تصرف مسلمین درآمد.

در اردوی عادلشاهیان پیوسته گروهی از علما و دانشمندان ایران و سادات نجف اشرف، کربلای معلی و مدینه‌ی منوره شرکت داشتند و امور دینی را زیر نظر خود می‌گرفتند و بیش‌تر کارهای سیاسی و حکومتی را نیز ایرانیان در دست داشتند.

تاریخ این دسته از ملوک اسلامی هند نیز بسیار مشروح است و در تاریخ اسلامی هند شرح آن آمده است.

نظامشاهیان احمدنگر

سرسلسله‌ی این ملوک، يك نفر هندو به نام تیمابته بود که در عصر سلطان احمد شاه بهمنی به دست مسلمانان اسیر شد. سلطان وی را بسیار باهوش و استعداد یافت و به فرزندش محمد شاه بخشید و همراه او به مکتب فرستاد و در اندک زمانی خط و سواد فارسی آموخت و ملقب به ملک حسن بحری گردید. سرانجام با تفصیلی که اینک جای ذکر آن نیست به سلطنت رسید و پس از استقرار بر اریکه‌ی سلطنت، مذهب تشیع را پذیرفت و در ترویج مذهب جعفری بسیار کوشش کرد.

رجال درباری و حکومتی و شخصیت‌های مذهبی مملکت نظامشاهیان نیز اکثراً ایرانی بودند و امور سیاسی و مذهبی را اداره می‌کردند.

شاه طاهر همدانی معروف به دکنی در عصر این پادشاهان به هندوستان رهسپار شد. شاه طاهر که ابتدا از طرفداران شاه اسماعیل بود، با وی مخالفت کرد و نزدیک بود کشته گردد. وی به طور مخفیانه وارد هند شد و در دربار نظامشاهیان بسیار معظم و محترم زندگی می‌کرد.

خدمت شاه طاهر در هند بسیار اهمیت دارد. علمای زیادی را در موضوعات مختلف اسلامی تربیت کرد و حوزه‌ی درسی وی یکی از بزرگ‌ترین حوزه‌های علمی هندوستان بود. شاه طاهر بسیار محترم بود و خدمات وی ارزنده. لازم است که درباره‌ی این مرد مجاهد کتاب مستقلی نوشته شود.

تاریخ نظام‌شاهیان نیز مشروح است و خدمات دینی آنان نیازمند به نوشتن يك كتاب قطور می‌باشد.

ملوک نیشابوری اود

در زمان شاه سلطان حسین صفوی، سید محمد نامی از علمای نیشابور به هندوستان رفت و در دهلی اقامت گزید. فرزندان وی در مناصب دولتی درآمدند و کم‌کم اهمیت پیدا کردند.

یکی از احفاد سید محمد به نام برهان‌الملک فرماندار صوبه اود شد. وی بعد از چندی در آنجا استقلال به هم رسانید و ارتباط خود را با دهلی قطع کرد. پس از وی فرزندان او در این ناحیه سلطنت می‌کردند.

در زمان پادشاهان نیشابوری جماعت زیادی از نیشابور و مشهد مقدس و سایر شهرهای خراسان به هندوستان رفتند و در شهر لکهنو که مرکز حکومت آنان بود ساکن شدند. و تقریباً تمام رجال مذهبی و سیاسی این دسته از ملوک هند، خراسانی بودند.

سادات نقوی که نیشابوری هستند، در زمان پادشاهان اود به هند رفته‌اند. مرحوم میر حامد حسین نیشابوری صاحب «عبقات‌الانوار» در تحت حمایت این پادشاهان فعالیت می‌کرد راجع به پادشاهان نیشابوری چند کتاب در هند نوشته شده که از جمله تاریخ «شاهی‌ی نیشابوریه» است.

غیر از چند طبقه از سلاطین که ذکر شد، طبقات دیگری نیز در بنگاله، بهار، گجرات، برار و پنجاب سلطنت کرده‌اند و هر کدام در منطقه‌ی خود در ترویج اسلام کوشش کرده‌اند.

تاریخ اسلامی هندوستان بسیار مشروح است و باید هیأتی در این موضوع کار کند. خوش‌بختانه کتابخانه‌های هند و پاکستان بسیار غنی است و منابع و مأخذ این کار فراوان است.

اسلام در کشمیر

مورخین مسلمان نوشته‌اند که تا سال ۷۱۵ هجری مردم کشمیر متدین به دین اسلام نبودند. در این قرن يك نفر ایرانی که لباس قلندران پوشیده بود وارد کشمیر شد و در این ناحیه شروع به فعالیت کرد. از آنجا که مردم هندوستان و کشمیر به قلندران و درویشان علاقه‌ی خاصی دارند دور او را گرفتند و هر روز بر اعتبار او افزوده می‌شد.

در تاریخ «فرشته» آمده که نام این شخص شاه میرزا بوده است. این مرد در زمان سیه دیو که حاکم کشمیر بود وارد «سری نگر» شد و نوکری این راجه را پذیرفت. شاه میرزا اندک اندک در این مرد نفوذ کرد و راهی برای خود باز نمود.

پس از چندی سیه دیو فوت کرد و فرزندش رنجن زمامدار شد و شاه میرزا را وزیر و مشاور خود قرار داد. در این هنگام میرزا قدرتی به هم زد و فرزندانش ادعای استقلال کردند.

بعد از مدتی این راجه نیز فوت کرد و زنش حکومت را به دست گرفت. شاه میرزا و فرزندانش با وی بنای ناسازگاری گذاشتند. او ناگزیر شد شاه میرزا را به شوهری قبول کند و او را در کارهایش دخالت دهد. بعد از این قضیه زن مسلمان شد و شاه میرزا خود را سلطان کشمیر خواند و دستور داد به نام وی خطبه بخوانند و خود را شمس‌الدین خطاب کرد.

این مرد دین اسلام را در کشمیر رواج داد و در تبلیغ و ارشاد مردم کوشید و بعد از مدتی اکثر سکنه‌ی کشمیر مسلمان شدند. یکی از کسانی که در کشمیر به اسلام خدمت کرده است، میر سیدعلی همدانی بوده. این مرد بزرگ که از مفاخر اسلامی است، هزارها شاگرد در کشمیر تربیت کرد که هر کدام برای خود استاد شدند.

مقام سیدعلی همدانی هنوز در کشمیر محترم است و مردم آنجا را زیارت می‌کنند و در روزهای عاشورا هنگامی که دسته‌جات عزاداران از آنجا عبور می‌کنند، پرچم‌های خود را به حال احترام فرود می‌آورند.

اسلام در چین

به طور تحقیق معلوم نیست که اسلام در چه تاریخی به داخل خاک چین راه یافته است. آن چه مسلم است، به وسیله‌ی گروهی از بازرگانان خوارزمی و تجار سمرقند و بخارا، در قرن‌های نخستین اسلامی بدانجا رفته است.

در عصر خوارزمشاه و مخصوصاً علاءالدین محمد خوارزمشاه که ترکستان و اترا به دست وی افتاد، رفت و آمد ایرانیان به خاک چین زیاد گردید. پس از حمله‌ی مغول و سلطنت آنها بر ایران، جماعت زیادی از ایران در چین ساکن شدند. چنگیزخان پس از این که شهرهای خراسان را خراب کرد، دستور داد ارباب علوم و معارف و اصحاب حرف و صنایع را به چین و مغولستان بردند تا در آنجا مردم چین را دانش بیاموزند و آنها را به هنرهایی که در ایران معمول بود آشنا سازند.

مردم ایران علاوه بر هنرهای معمولی، دین و آیین خود را نیز به آنها تعلیم دادند و به این صورت دین مقدس اسلام در چین نیز توسط ایرانیان، از طریق ارشاد راه یافت و کلیه‌ی کتب دینی مسلمین چین نیز به زبان فارسی تألیف گردیده است.

اسلام در جنوب شرقی آسیا و آفریقای شرقی

دین مقدس اسلام از طریق هندوستان و بنادر خلیج فارس و دریای عمان به کشورهای جنوب شرقی آسیا و آفریقای شرقی و جزایر اقیانوس هند راه پیدا کرد و در مسلمانان این مناطق نیز گروهی بازرگان و دریانورد ایرانی سهم بسیاری دارند.

پس از این که مغولان بر ایران حمله آوردند و شهرهای آباد این مرز و بوم را ویران ساختند، گروهی از دانشمندان و بازرگانان از این جا مهاجرت نمودند. آنها که در مشرق ایران بودند به هندوستان مهاجرت کردند. کسانی که در جنوب و مرکز ایران قرار داشتند، از طریق دریا این کشور را ترک گفتند.

مردمان جنوب ایران و سواحل خلیج فارس و دریای عمان که با راه‌های دریایی آشنایی داشتند، در اثر حمله مغول و پس از آن تیمور، ناگزیر شدند با سرمایه‌های خود در یکی از نقاط دور دست زندگی کنند یا در اثر خرابی و از دست دادن سرمایه ناگزیر شدند به کشورهای جنوب آسیا بروند.

ایرانیانی که در آفریقای شرقی یا اندونزی اقامت کرده‌اند، بیشتر از اهالی فارس بوده‌اند. روی هم رفته دین مقدس اسلام توسط همین مهاجران در ممالک مزبور نشر شد و اینان از طریق خطابه و ارشاد مردم را با حقایق اسلامی آشنا ساختند.

آثار ایرانیان هم اکنون با گذشتن چند قرن در جنوب شرقی آسیا و آفریقای شرقی محفوظ است. تحقیق در این موضوع نیازمند به پرداختن يك کتاب می‌باشد.

خدمات اسلامی ایرانیان در مغرب و شمال آفریقا

همان طور که در آغاز این مقال گفته شد، اهالی خراسان و مشرق ایران با يك قیام مردانه بساط امویان را در هم نوردیدند. عباسیان که بر اریکه خلافت مستقر شدند، به طور کلی نژاد عرب را از مناصب حکومتی دور ساختند مگر چند نفر از خواص خود را که در امور دولتی مشارکت دادند.

چون دولت آنان از طرف خراسان ظهور کرد، برای همین جهت استان‌داری اکثر بلاد را به مردمان خراسان واگذار نمودند و در شرق و غرب عالم اسلام آنها را امارت و حکومت دادند.

در زمان مأمون پس از این که وی از خراسان به عراق برگشت، گروهی از اشراف و رجال خراسان با وی همراهی کردند. مأمون به هر يك از آنان مناصبی داد و در شهرهایی که مورد نظرشان بود به حکومت رسانید. یکی از مناطقی که مورد توجه عباسیان بود و بیم داشتند که از آنجا خطری متوجه ایشان گردد،

سرزمین‌های مغرب اقصی و شمال آفریقا بود. زیرا هنوز حکومت اندلس به دست امویان بود و می‌ترسیدند از آن ناحیه خطری متوجه آنان گردد. از این رو از عهد مهدی عباسی، حکام مصر و آفریقا را از میان مردم خراسان، که دشمنان سرسخت بنی‌امیه بودند انتخاب می‌کردند.

در این زمان نفوذ خراسانیان و مردمان مشرق ایران در مصر و مناطق آفریقای شمالی زیاد شد و حفظ حدود و ثغور اسلامی به دست اینان قرار گرفت. و فرمان جنگ و صلح و جهاد با دشمنان اسلام را به عهده گرفتند.

این خاندان‌های ایرانی، در مغرب اقصی و جزایر دریای مدیترانه و آسیای صغیر در ترویج و تبلیغ دین مقدس اسلام بسیار کوشش کرده‌اند. ما اینک نام آن‌ها را که از زمان مهدی عباسی تا ظهور فاطمیان در مصر و آفریقا حکومت کرده‌اند ذیلاً ذکر می‌کنیم:

حکام خراسانی در مصر و آفریقای شمالی:

۱. یحیی بن داود نیشابوری
۲. مسلمة بن یحیی خراسانی
۳. عباد بن محمد بلخی
۴. سری بن حکم بلخی
۵. محمد بن سری بلخی
۶. عبدالله بن سری بلخی
۷. عبدالله بن طاهر بوشنجی
۸. عمیر بادغیسی هروی
۹. اسحاق بن یحیی سمرقندی
۱۰. عبدالواحد بوشنجی
۱۱. عنبسة بن اسحاق هروی
۱۲. یزید بن عبدالله
۱۳. مزاحم بن خاقان
۱۴. احمد بن مزاحم
۱۵. ارخوز بن اولغ
۱۶. احمد بن طولون فرغانی
۱۷. خماریة بن احمد فرغانی

۱۸. جیش بن خمارویه فرغانی
۱۹. هارون بن خمارویه فرغانی
۲۰. عیسی نوشهری بلخی
۲۱. شیپان بن احمد فرغانی
۲۲. محمدبن علی خلنجی
۲۳. محمدبن طغیج فرغانی
۲۴. انوجورین اخشید فرغانی
۲۵. علی بن اخشید
۲۶. احمدبن علی بن اخشید
۲۷. شعله اخشیدی
۲۸. حسن بن عبیدالله اخشیدی
۲۹. فاتک اخشیدی ، امیرشام
۳۰. حسین بن احمدبن رستم

این سی نفر که در بالا ذکر شد خراسانی هستند و مدت دوپست سال بر مصر، شمال افریقا، مغرب اقصی، سواحل مدیترانه، و سایر متصرفات اسلامی در نواحی غرب و کرانه‌های اقیانوس اطلس فرمان‌روایی داشته‌اند. ترویج شریعت و دفاع از حدود و ثغور و فتوحات در بعضی از نواحی اندلس و اروپا به دست اینان انجام پذیرفت.

در زمان این حکام هزاران فقیه، مجتهد، مفسر، محدث، قاضی، امیر، دبیر و سیاست‌مدار از خراسان و سایر شهرهای ایران به مناطق غربی مهاجرت کردند و مبانی و قواعد اسلامی را در آن سرزمین‌ها محکم ساختند.

در کتب علمی، ادبی، و تاریخی اسلامی شمال افریقا و اندلس، نام بسیاری از ایرانیان دیده می‌شود. و ما انشاءالله در تاریخ بزرگ خراسان تمام این مطالب را از منابع مستند که اینک در کتابخانه‌های تونس و مراکش موجود است و فهرست خطی آن‌ها برای نگارنده رسیده است، به طور تفصیل ذکر خواهیم کرد. انشاءالله^۱.

^۱ پایان نوشته‌ی آقای عزیزالله عطاردی.

منابع و مصادر:

۱. سنن ملوک الارض و الانبیاء، حمزه اصفهانی.
۲. کامل التواریخ، ابن اثیر جزری. ←

عکس العمل ها

برای اینکه درجهی خلوص و صمیمیت ایرانیان را نسبت به اسلام کشف کنیم يك وسیله‌ی خوب در دست داریم و آن این است که بینیم در جریان‌های مخالفی که از اوایل قرن دوم هجری در زمینه‌ی اصول و مسائل اسلامی رخ داد، ایرانیان چه نوع عکس‌العملی نشان دادند؟ آیا آن‌ها را تأیید و تقویت کردند، یا به مبارزه علیه آن‌ها برخاستند؟

سه جریان مخالف در آن عصر به چشم می‌خورد.

یکی جریان زندقه و زنداقه است. زنداقه طبقه‌ای بودند که اوایل قرن دوم ظهور کردند و از ریشه با توحید و سایر اصول اسلامی مخالفت می‌ورزیدند و در تخریب مبانی اعتقادی اسلامی سخت می‌کوشیدند.

دیگر جریان عنصر پرستی عربی است که امویان سلسله جنبان آن بودند و مهم‌ترین اصل اجتماعی اسلامی را عملاً زیر پا گذاشتند.

سوم شیوع لهُو و غنا و عیاشی است که آن نیز به وسیله امویان رایج شد و در زمان عباسیان بیش‌تر توسعه یافت.

این سه جریان به ترتیب مربوط بود به اصول اعتقادی و اصول اجتماعی و اصول اخلاقی و عملی اسلام و اتفاقاً در هر سه جریان پای ایرانیان در میان است.

مسأله‌ی پیدایش زندقه در قرن دوم هجری از جنبه‌های مختلف مورد توجه مورخین اجتماعی قرار گرفته است.

اولاً این کلمه چه کلمه‌ای است و چه ریشه‌ای دارد؟ آیا کلمه «زندیق» معرب کلمه‌ی «زندیک» است؟ یا ریشه‌ی دیگر دارد؟ و به هر حال به چه اشخاصی زندیق می‌گفته‌اند؟ آیا مقصود اتباع مانی می‌باشند؟ یا مقصود ایرانیانی هستند که به دین قدیم خویش باقی مانده بودند، اعم از زردشتی و مانوی و مزدکی؟ و یا مقصود طبقه‌ای بوده‌اند که منکر ماوراء طبیعت و قهراً منکر همه‌ی ادیان بوده‌اند و به مانویت نیز اعتقاد نداشته‌اند.

←

۳. تاریخ فرشته، محمد قاسم فرشته استرآبادی.

۴. النجوم الزاهرة، ابن تغری بردی.

۵. ولاء مصر، کندی.

۶. شاهیه نیشابوریه، قاسم علی همدانی. مخطوط.

۷. طبقات شاه جهانی، محمد صادق، مخطوط.

قدر مسلم این است که به همه‌ی این‌ها کلمه زندیق اطلاق شده است. حتی به گروهی از مسلمانان که عملاً لایبالی و اهل فسق و فجور بوده‌اند و متدینین را به باد تمسخر می‌گرفته‌اند و احیاناً از باب دهن کجی به زهاد و متدینین سخنانی به نظم و یا به نثر از آن‌ها صادر شده که توهین به اسلام تلقی شده، نیز زندیق گفته شده است.

سابق زندقه در میان عرب از کی است؟ آیا عرب بعد از اسلام در اثر اختلاط با ملل دیگر، خصوصاً ایرانیان، با زندقه آشنا شده یا قبل از اسلام نیز بازندقه آشنا بوده است؟

راجع به معنی و مفهوم اصلی این کلمه، عقیده‌ی محققین این است که در ابتدا فقط در مورد مانویان به کار می‌رفته و بعد در مورد دهریین و یا مجوس و بعد دربارهی هر مرتدی به کار رفته است.

از نظر سابقه نیز گفته می‌شود که از قبل از اسلام در میان عرب سابقه داشته است. از کتاب *المعارف* ابن قتیبه و *الاعلاق النعیسه* ابن رسته، نقل شده که قریش در جاهلیت به وسیله اعراب حیره، کم و بیش با آن آشنا بوده است.

به هر حال گروهی در قرون اولی‌ی اسلامی نام برده می‌شوند که برخی ایرانی و برخی عربند و متهم به زندقه بوده‌اند از قبیل: عبدالکریم بن ابی‌العوجاء، صالح بن عبدالقدوس، ابوشاکر دیصانی، ابن الراوندی، بشار بن برد، عبدالله بن مقفع، یونس بن ابی فروه، حماد عجرد، حماد راویه، حماد بن زبرقان، یحیی‌بن زیاد، مطیع بن اباس، یزدان بن باذان، یزیدبن الفیض، افشین، ابونواس، علی بن الخلیل، ابن منذر، حسین بن عبدالله بن عباس، عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر، داودبن علی، یعقوب بن فضل بن عبدالرحمان مطلبی، ولیدبن یزید بن عبدالملک، ابومسلم خراسانی و برامکه.

بعضی از نام‌برندگان از قبیل ابن ابی العوجاء قطعاً به ماوراء ماده و طبیعت معتقد نبوده‌اند. از نظر احادیث شیعه که حاکی از مباحثات و احتجاجاتی است که این مرد با ائمه‌ی اطهار و اصحاب ائمه می‌کرده است جای تردید نیست که وی منکر ماوراء ماده و طبیعت بوده است.

زندیق بودن بعضی از افراد دیگر نیز که نامشان برده شد جای تردید نیست. ولی زندیق بودن برخی دیگر از آنان سخت مورد تردید است.

از قرائن به دست می‌آید که پیدایش گروهی زندیق به معنی مانوی و دو خدایی و معتقد به دو اصل نور و ظلمت، و یا به معنی دهری و منکر ماوراء طبیعت و ماده، دست‌آویزی برای رجال سیاست و برخی متنفذین دیگر شد که دشمنان‌شان را با این نام و این بهانه از بین ببرند. لهذا به هیچ وجه نمی‌توان اعتماد کرد که همه‌ی کسانی که مورد این اتهام واقع شده‌اند واقعاً زندیق

بوده‌اند. خصوصاً این که در میان متهمان افرادی دیده می‌شوند که به زهد و نیکی و وفاداری به اسلام معروفند. برخی از آنها از شیعیان مخلص و مورد عنایت اهل‌البیت می‌باشند و دشمن سرسخت خلفا. بدیهی است که چنین کسانی طبعاً از طرف دستگاه خلافت مورد اتهام قرار می‌گیرند .

برخی صرفاً به خاطر اشتغال به علوم عقلی مورد این اتهام واقع شدند. ابن‌الندیم در *الفهرست*، ضمن شرح حال ابوزید احمد بن سهل بلخی می‌گوید:

وی متهم به زندقه بود» و از یکی از دوستان نزدیکش نقل می‌کند که «این مرد مظلوم بود. مردی بود موحد و خداپرست. من به‌تر از دیگران او را می‌شناسم. با هم بزرگ شدیم. علت شهرتش به زندقه اشتغال به منطق بود. ما با هم منطق خواندیم و هیچ‌کدام تمایلی به الحاد نداشتیم^۱.

احمد امین از الاغانی نقل می‌کند که:

حمید بن سعید از چهره‌های نمایان معتزله بود. در برخی از مسائل با ابن ابی‌دواد، قاضی القضاة معروف دوره معتصم مخالفت کرد. ابن ابی‌دواد ذهن معتصم را درباره‌ی او خراب کرد که او شعوبی و زندیق است^۲.

درباره‌ی ابن مناذر نیز از شخصی نقل می‌کند در مجلس یونس بن ابی‌فروه رسماً او را در ردیف زنادقه معرفی می‌کردند. تصادفاً آن شخص به مسجد می‌رود و می‌بیند ابن مناذر تنها در گوشه‌ای مشغول نماز است.

افشین را به زندقه متهم کردند. ولی عقیده‌ی بعضی از مورخین این است که زندقه، پاپوشی بود که رقبای سیاسی افشین برای او ساختند.

منصور دوانیقی خلیفه عباسی، و سفیان بن معاویه مهلبی، حاکم بصره، هر کدام به علت خاصی دشمن عبدالله بن مقفع شدند و سفیان با دستور محرمانه‌ی منصور او را کشت و بعد گفتند اسلام ابن مقفع ظاهری بوده و باطناً زندیق بوده است. ابن مقفع مردی دانشمند بوده و کتب مانی را به عربی ترجمه کرده است. از برخی نوشته‌هایش برمی‌آید که نسبت به اسلام وفادار بوده است. بدیهی است که تنها ترجمه‌ی کتب مانی و یا شرکت در حلقات زنادقه دلیل زندیق بودن نیست.

می‌گویند اصمعی تا برامکه در اوج عزت بودند گرد آنها می‌چرخید و آنان را مدح و ثنا می‌گفت. پس از آن که ستاره‌ی اقبال برامکه غروب کرد آنها را هجو کرد و زندیق خواند.

^۱ *الفهرست*، صفحه ۲۰۴.

^۲ *ضحی‌الاسلام*، جلد ۱، صفحه ۱۶۳.

مهدی عباسی قهرمان مبارزه با زنادقه شمرده می‌شود. او بود که عده‌ی زیادی از آن‌ها را کشت و مدعی بود که جدش عباس بن عبدالمطلب در عالم رؤیا دستور از بین بردن آن‌ها را به او داده است. ولی بشار بن برد که در دستگاه مهدی و مورد علاقه او بود، با این که به این سمت معروف بود و عمر هشتاد ساله‌ی خود را به زندقه گذرانده بود، مورد تعرض واقع نمی‌شد. مهدی کوشش می‌کرد که سخنان بشار را نزد فقیهان توجیه و تأویل کند. تا وقتی که بشار به حریم سیاست وارد شد و در يك رباعی خطاب به بنی‌امیه مهدی را هجو کرد. در این وقت بود که احساسات ضد زندقه‌ی مهدی به جوش آمد و فرمان دارد او را تازیانه زدند تا هلاک شد.

اکنون ببینیم عکس‌العمل ایرانیان مسلمان در برابر زندقه و زنادقه چه بوده است؟

با آن که ریشه‌ی زندقه در میان اقلیتی از ایرانیان بود، زندقه در محیط ایران رشد نکرد و از طرف خود ایرانیان سخت با آن مبارزه شد. این مبارزه هم از وجهه‌ی کلامی از طرف متکلمین مسلمان ایرانی پیداست و هم از وجهه‌ی فقهی و به وسیله فقهای مسلمان ایرانی.

چنان که می‌دانیم عراق مرکز ایرانیان و فقهای ایرانی بود. فقهای عراق از سایر فقها¹ عکس‌العمل شدیدتری نسبت به زندقه و زنادقه نشان می‌دادند. ابوحنیفه و اتباعش ایرانی و مقیم عراق بودند. برخلاف شافعی و اتباعش. فتوای شافعی از فتوای حنفی‌ها درباره زنادقه ملایم‌تر است. مسأله‌ای است در فقه درباب قبول توبه‌ی مرتد. برخی از فقها فرقی میان مرتد و زندیق نمی‌گذارند. توبه‌ی هر دو را مقبول می‌دانند. شافعی از این دسته است. اما برخی دیگر توبه زندیق را نامقبول می‌شمارند. ابوحنیفه در یکی از دو قولش این رأی را انتخاب کرده است. می‌گویند اتباع ابوحنیفه که در عراق می‌زیستند با جزم بیشتری از خود ابوحنیفه به عدم قبول توبه‌ی زنادقه فتوا می‌دادند و این فتوا به عنوان عکس‌العمل شدید ایرانیان نسبت به زنادقه شناخته شده است.

اما جریان دوم، یعنی تبعیضات نژادی و تفاخرات قومی که بر ضد اصل مسلم مساوات اسلامی بود. این انحراف به وسیله‌ی اعراب به وجود آمد.

¹ مقصود فقهای اهل تسنن است. فقهای شیعه نیز عکس‌العمل‌شان شدید بود. شیخ الطائفه شیخ ابوجعفر طوسی در جلد دوم کتاب //خلاف، کتاب المرتد، این مسأله را عنوان می‌کند و میان زندیق و مرتد فرق می‌گذارد. وجه فرق را این جهت ذکر می‌کند که مرتد متظاهر به خلاف اسلام است و توبه می‌تواند برای او رجوع به اسلام تلقی شود. اما زنادقه با آن که در باطن کافر و منکرند، همواره متظاهر به اسلامند. اظهار توبه‌ی آن‌ها نمی‌تواند رجوع از این دو چهرگی تلقی شود.

سیاست اموی‌ها بر اصل تفوق عرب بر غیر عرب پایه‌گذاری شد. معاویه به صورت بخش‌نامه به همه‌ی عمال خویش اطلاع داد که برای عرب حق تقدم قائل شوند.

این عمل ضربه‌ی مهلکی بر پیکر اسلام وارد کرد. منشأ اصلی تجزیه شدن حکومت اسلامی به صورت حکومت‌های کوچک همین کار بود. بدیهی است که هیچ ملتی حاضر نیست تفوق و قیمومت ملت دیگر را بپذیرد. ایرانیان اسلام را پذیرفته بودند نه عرب را. اسلام از آن جهت مقبول همه ملت‌ها بود که علاوه بر سایر مزایایش، رنگ قومی و نژادی نداشت. جهانی و انسانی بود. ایرانیان و همچنین سایر مسلمانان غیر عرب به هیچ وجه حاضر نبودند سیادت عرب را بپذیرند.

عکس‌العمل ابتدایی که ایرانیان در مقابل این تبعیضات نشان دادند بسیار منطقی و انسانی بود. آن‌ها عرب را به کتاب خدا دعوت کردند. گفته‌ی رسول خدا راست آمد که فرمود: «به خدا قسم آخر کار عجم شما را به دین اسلام و کتاب خدا دعوت خواهد کرد آنچنان که در اول کار آن‌ها را به کتاب خدا دعوت کردید»^۱.

در قیام‌هایی که در صدر اسلام از طرف مسلمانان ایرانی صورت گرفت سخن از تساوی انسان‌هاست نه فضیلت عجم بر عرب. نهضت سپاه‌جامگان خراسان علیه مظالم و تبعیضات اموی به نام اسلام و عدل اسلامی آغاز گشت نه به نام دیگر. داعیان و نقیبان عباسیان که مخفیانه به دعوت می‌پرداختند دم از عدل اسلامی می‌زدند و مردم را به «الرضی من آل محمد» می‌خواندند. رایتی که برای مردم خراسان از طرف صاحب دعوت (که نامش مخفی نگه داشته می‌شد) رسید، سپاه بود و آیه‌ی مبارکه‌ی «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر» بر آن ثبت بود.

در آغاز نهضت، نه نام آل عباس در میان بود و نه نام ابومسلم و نه نام قومیت ایرانی و نه نام دیگر. تنها نام اسلام و قرآن و اهل بیت و عدل و مساوات اسلامی مطرح بود و هیچ شعاری در بین نبود جز شعارهای مقدس اسلامی. ابومسلم بعدها از طرف ابراهیم امام معرفی شد. در یکی از سفرها که داعیان عباسی مخفیانه به مکه آمدند و با ابراهیم امام ملاقات کردند، او ابومسلم را که هیچ معلوم نیست کی است، اهل کجاست، عرب است یا ایرانی، معرفی کرد و چون ابومسلم در خراسان ظهور کرد به نام ابومسلم خراسانی معروف شد!

برخی تاریخ‌نویسان ایرانی اخیراً کوشش دارند که همه موفقیت‌های قیام سپاه‌جامگان را مرهون شخصیت ابومسلم معرفی کنند. شك نیست که ابومسلم سردار لایقی بوده است. ولی آن چیزی که زمینه را فراهم کرد چیز دیگر

^۱ سفینة البحار، ماده‌ی «ولی»، رجوع شود به صفحه ۱۳۹ این کتاب.

بود. گویند ابومسلم در مجلس منصور آن‌گاه که مورد عتاب قرار گرفت، از خدمات خویش در راه استقرار خلافت عباسی سخن راند و کوشش کرد با یادآوری خدمات خود منصور را رام کند. منصور پاسخ داد که اگر کنیزی بر این امر دعوت می‌کرد موفق می‌شد. و اگر تو به نیروی خودت می‌خواستی قیام کنی از عهده‌ی يك نفر هم برنمی‌آمدی. هر چند در بیان منصور اندکی مبالغه است، اما حقیقت است و به همین دلیل منصور توانست ابومسلم را در اوج عزت و قدرتش بکشد و آب هم از آب تکان نخورد.

عباسیان با تحريك احساسات اسلامی ایرانیان، قیام را رهبری کردند و آن‌جا هم که با قرائت آیه «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا» مظلومان را بر می‌شمردند، بیشتر از مظلومیت آل محمد سخن می‌گفتند تا مظلومیت‌های خود ایرانیان.

در سال ۱۲۹ روز عید فطر که سپاه‌جامگان علناً در بلاد ماوراءالنهر قیام کردند، قیام خویش را ضمن خطبه‌ی نماز عید اعلام کردند و نماز عید را مردی به نام سلیمان بن کثیر که خود عرب است و ظاهراً از دعاة عباسیان است خواند. شعار این قوم که هدف آن‌ها را مشخص می‌کرد آیه‌ی کریمه‌ی «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائلاً لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم» بود. و به مناسبت کلمه‌ی «شعوباً» که در این آیه‌ی کریمه آمده است و بنا به گفته‌ی مفسرین اشاره به مردمی است که اجتماعات‌شان رنگ قبیله‌ای ندارد، ایرانیان که طرفدار تسویه و مخالف تبعیض بودند «شعوبیه» نامیده شدند.

این نوع عکس‌العمل در مقابل آن انحراف عربی، صد درصد اسلامی و نشانه‌ی صمیمیت ایرانیان نسبت به اسلام بود. اگر ایرانیان نسبت به اسلام صمیمیت نمی‌داشتند، کافی بود که آن‌ها هم مانند اعراب بر ملیت و قومیت خویش و تاریخ خویش تکیه کنند و در این جهت مسلماً گوی سبقت را می‌ربودند. زیرا افتخارات نژادی ایرانیان بسی بیشتر از اعراب بود. اما این کار را نکردند و از عرب به اسلام پناه بردند نه به چیز دیگر.

البته نهضت شعوبی‌گری تدریجاً يك مسیر انحرافی پیدا کرد. در مسیری افتاد که نهضت قومیت عربی افتاده بود. یعنی در مسیر تفاخرات قومی و نژادی و تفوق نژاد ایرانی بر سایر نژادها خصوصاً بر نژاد عرب افتاد و احیاناً از حدود نژادپرستی تجاوز کرد و تا زندقه کشیده شد.

ولی همین که شعوبی‌گری به این مرحله رسید، توده‌ی مردم ایران و علمای باتقوای ایرانی، شعوبی‌گری را سخت محکوم کردند و از آن تبری جستند. یعنی بار دیگر با يك عکس‌العمل اسلامی از طرف ایرانیان در مقابل يك انحراف که از میان خودشان برخاسته و رشد کرده بود مواجه می‌شویم. علت شکست

شعوبی‌گری هم همین بود. اگر ایرانیان مسیر اولی را حفظ می‌کردند، خدمت بزرگی به جهان اسلام عموماً، و خودشان خصوصاً می‌کردند.

برخی از ایرانیان آن چنان از این نوع شعوبی‌گری ناراحت و متأسف بودند و آن را خطری برای اسلام تلقی می‌کردند که علی‌رغم نژاد و قومیت خودشان له اعراب تعصب می‌ورزیدند. و این یکی از شگفتی‌های تاریخ و از نشانه‌های نفوذ عمیق اسلام در روح ایرانی است.

زمخشری، صاحب کتاب *کشاف*، از اکابر علمای ایران و از نوایغ روزگار است. وی اصلاً اهل خوارزم خراسان است و به مناسبت این که عمر خویش را در مجاورت بیت‌الله گذراند و مجاور کعبه بود، لقب «جارالله» یافت. این مرد مقدمه‌ی کتاب *المفصل* خویش را که در نحو و صرف است چنین آغاز می‌کند:

الله احمد علی ان جعلنی من علماء العربیة وجبلنی علی
الغضب للعرب و العصبیة، وابی لی ان اتفرد عن صمیم
انصارهم وامتاز وانضوی الی لفیف الشعوبیة وانجاز، و
عصمنی من مذهبهم الذی لم یجد علیهم الا الرشق بالسنة
اللاعنین و المشق بالسنة الطاعنین.

تنها خدای را سپاس می‌گزارم که مرا از دانشمندان فن
ادب عربی قرار داد و در سرشت من طرف‌داری از عرب را به
و دیعت نهاد. به لطف خودش نخواست که من از یاران جدی
آن‌ها جدا و برکنار بمانم و در دام شعوبیه گرفتار آیم. مرا حفظ
کرد از مذهب شعوبیه که سودی به آن‌ها نبخشید جز تیر
باران شدن با زیان لعنت کنندگان و پاره پاره شدن با نیزه‌ی
طعن زندگان.

از جمله‌ی اخیر زمخشری معلوم می‌شود که شعوبی‌گری از نظر توده‌ی ایرانی آن اندازه محکوم و مردود بوده است که نصیب طرف‌دارش جز لعنت و نفرین و ملامت نبوده است.

ثعالبی نیشابوری صاحب کتاب *یتیمه‌الدهر*، متوفی در سال ۴۲۹ هجری قمری که او نیز از اکابر و مفاخر علمای مسلمان ایران است، مانند زمخشری، بل‌که پیش‌تر و به حد افراط، در مقدمه‌ی کتاب *سرالادب فی مجاری کلام‌العرب* علیه شعوبیه و به نفع اعراب شعار می‌دهد و مانند *یک* عرب متعصب از فضیلت و تقدم عرب بر غیر عرب دم می‌زند.

پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر گرامی، چنین می‌گوید:

هر کس خدا را دوست بدارد، پیامبرش محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله را نیز دوست می‌دارد. و هر کس که
پیامبر را دوست بدارد عرب را دوست می‌دارد. و هر که عرب

را دوست بدارد زبان عربی را که بهترین کتابها بر بهترین انسانها به آن زبان نازل شده است دوست می‌دارد. و هر که زبان عربی را دوست بدارد، به آن اهتمام می‌ورزد. هر کس که خداوند او را به اسلام هدایت کند، معتقد می‌شود که محمد صلی الله علیه وآله وسلم بهترین پیامبران، اسلام بهترین طریقه‌ها، و عرب بهترین ملت‌ها، و زبان عربی بهترین زبانها است.

نظر ثعالبی درباره‌ی این که «عرب بهترین ملت‌هاست.» نظر نادرستی است. هیچ ملازمه‌ای نیست میان این که کسی به اسلام ایمان داشته باشد و میان این که معتقد شود عرب بهترین قوم است. برعکس این طرز تفکر بر ضد ایمان و اسلام است. ملازمه از آن طرف است. یعنی ملازمه است میان ایمان به اسلام و ایمان به این که هیچ قومی از قوم دیگر به موجب قومیت برتر نیست. برتری به حکم صریح قرآن یا به علم است («هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون»)، و یا به تقوا است («ان اکرمکم عند الله اتقیکم»)، و یا به عمل و مجاهدت است («فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما»).

علاقه به زبان عربی نیز برخلاف ادعای ثعالبی و صغرا و کبرایی که ترتیب داده است. مولود علاقه به قوم عرب نیست. بل که مستقیماً مولود علاقه به قرآن کریم و رسول اکرم است. ولی این مسیر انحرافی که برای امثال ثعالبی پیدا شده است، عکس‌العمل افراطهای شعوبیه است.

ابوعبیده معمر بن مثنی که از متکلمین معروف قرن دوم است و ایرانی است نیز تعصب عربی دارد و عجم را تحقیر می‌کند. کتابی از او یاد می‌شود به نام *مقاتل فرسان العرب*. از آن طرف مسعودی، مورخ معروف عرب، صاحب کتاب *مروج الذهب* و کتاب *التنبیه و الاشراف*، که از نوادگان عبدالله بن مسعود صحابی بزرگوار معروف است و در نیمه‌ی اول قرن چهارم وفات یافته است، به معارضه با ابوعبیده برمی‌خیزد و کتابی به نام *مقاتل فرسان العجم* تألیف می‌کند. مسعودی در کتاب *التنبیه و الاشراف* در ذکر ملوک ساسانی می‌گوید.

بیست و چهارم شهر براز است که چهل روز سلطنت کرد، و ما داستان او و علت کشته شدنش و کشته شدن غیر او از شجاعان و دلاوران ایرانی را، از کسانی که فضیلت و شجاعت و تاریخچه‌های پرافتخارشان مورد اتفاق است، در کتاب خویش به نام «مقاتل فرسان العجم» که بر ضد کتاب «مقاتل فرسان العرب» ابوعبیده معمر بن مثنی تألیف کرده‌ایم، نوشته‌ایم.^۱

مسعودی عرب مسلمان، به حکم این که می‌بیند بی‌انصافی له اعراب و علیه ایرانیان صورت گرفته است، به نفع ایرانیان کتاب تألیف می‌کند. این نیز از شگفتی‌های اسلام است.

فعلاً هدف ما تحقیق کامل درباره‌ی ماهیت شعوبی‌گری و عکس‌العمل‌های موافق و مخالفی که به وجود آورد و در نهایت امر منقرض شد، نیست. این کار وقت و فرصت بیش‌تری می‌خواهد. هدف ما این است که شعوبی‌گری در ابتدا يك نهضت و عکس‌العمل مقدسی بود از طرف ایرانیان علیه تبعیضات نژادی عربی، بعد که خودش به واسطه‌ی يك اقلیت معدودی از ایرانیان از مسیر اصلی منحرف شد و رنگ تعصب قومی به خود گرفت و احیاناً رنگ زندقه و ضد اسلامی یافت، از طرف توده‌ی مردم ایران و علمای متقی ایرانی محکوم و مردود شناخته شد و در حدود هزار سال پیش دنباله‌اش بریده شد. گرچه امروز پس از هزار سال استعمار می‌خواهد این مرده‌ی هزار ساله را زنده کند، ولی هرگز موفق نخواهد شد.

جریان سوم ضداسلامی صدر اوّل که ایرانیان بیش از سایر اقوام دیگر، عکس‌العمل مخالف نشان دادند، شیوع فراوان لهو و غنا و عیاشی بود.

غنا و موسیقی در ایران سابقه طولانی دارد و مردم این مرز و بوم با آن مأنوس بودند. در کتاب *تاریخ ایران* مشیرالدوله می‌نویسد: «بهرام گور از هند دوازده هزار رامش‌گر آورد.^۱» فجرالاسلام از تاریخ حمزه اصفهانی نقل می‌کند:

بهرام دستور داد مردم نصف روز کار کنند و نیمی دیگر را به عیش و عشرت بگذرانند. باده بنوشند و نوای موسیقی بنوازند. از این رو مقام آوازه‌خوانان اوج یافت. روزی بر گروهی عبور کرد که می‌نوشیدند ولی نمی‌نوشیدند. پرسید کو آوازه‌خوان؟ جواب دادند می‌خواستیم از وجودشان استفاده کنیم، اما هزینه‌شان به واسطه کم‌یابی زیاد است. بهرام نامه‌ای به پادشاه هند نوشت و رامش‌گر خواست. دوازده هزار رامش‌گر از هند آمدند و بهرام آن‌ها را به شهرهای ایران تقسیم نمود.

عرب با موسیقی و غنا جز به صورت بسیط و ساده‌اش آشنا نبود. پس از امتزاج با ایرانیان، لهو و غنا به سرعت انتشار یافت. عجب این است که سرزمین حجاز از خود سرزمین‌های عراق و شام که مرکز اصلی این صنعت بود جلو افتاد. حجاز از نیمه‌ی دوم قرن اوّل هجری هم مرکز فقه و حدیث بود و هم مرکز لهو و موسیقی. امرا و حکام و متمکنین اموی سخت از لهویات ترویج می‌کردند و به آن‌ها سرگرم بودند. برعکس، ائمه‌ی اهل‌البیت علیه‌السلام شدیداً مخالفت کردند که در فقه و حدیث شیعه منعکس است.

^۱ صفحه ۲۰۱.

از ائمه‌ی اطهار که بگذریم، اگر مطلب را در سطح عامه‌ی مردم بررسی کنیم می‌بینیم توده‌ی مسلمان ایرانی و همچنین علمای ایرانی نژاد، با آن همه سوابق ملی در این کا، بیش از توده‌ی عرب و علمای عربی نژاد، عکس‌العمل مخالف نشان دادند.

درباره‌ی مالک بن انس، امام معروف اهل سنت که نژاد عرب دارد، نوشته‌اند که در آغاز کار می‌خواست رشته‌ی موسیقی را تعقیب کند. مادرش او را منع کرد و گفت چون چهره و قیافه‌ای زیبا نداری بهتر است رشته‌ی فقه را دنبال کنی. همین کار را کرد^۱.

احمد امین پس از این که می‌نویسد:

حجاز، هم مرکز فقه و حدیث بود و هم مرکز لهُو و غنا، و می‌گوید طبیعی است که مرکز فقه و حدیث باشد اما چطور شد که مرکز لهُو و غنا شد.

می‌گوید:

شاید علت این جریان خوش طبعی و رقت احساسات اهل حجاز بوده است. حتی فقهای حجاز^۲ در این مسأله از فقهای عراق آسان‌گیرتر بودند. ما قبلاً گفته‌ایم که در عراق همه‌ی تشدد‌ها و تعصب‌ها و سخت‌گیری‌های مسائل دینی مولود ایرانیان بود. آنان بودند که نسبت به حریم دین حساسیت بیشتری نشان می‌دادند.

آنگاه داستان ذیل را از کتاب *غانی ابوالفرج اصفهانی* نقل می‌کند:

عبداللّه بن عمر عمری گفت: به سفر حج رفته بودم. زنی زیبا دیدم که برخلاف دستور اسلام، در حال احرام لودگی می‌کرد و سخنان زشت بر زبان می‌آورد. من نزدیک شدم و گفتم: «کنیز خدا! آیا فراموش کرده‌ای که به حج آمده‌ای؟ از خدا نمی‌ترسی که در حال احرام چنین سخنان زشت به زبان می‌آوری؟»

زن نقاب از چهره‌ی زیبای خویش که خورشید را به سخره می‌گرفت، برافکند. آنگاه گفت: «عموی عزیزم! درست تماشا کن و ببین. من از کسانی هستم که مصداق گفته شاعرم: من اللّاءلم یحججن بیغین حسبة / و لکن لیقتلن البریء المغفلا» یعنی از آن زنان است که به خاطر

^۱ فجر/اسلام، صفحه ۱۷۷.

^۲ البته فقهای سنی. اما فقهای شیعه به تبع اهل بیت (ع) چنان که گفتیم سخت مخالفت می‌کردند.

خدا به حج نیامده‌اند، بل که آمده‌اند بی‌گناهان و بی‌خبران را بکشند.

عبداللّه که خود از فقها و عباد به شمار می‌رفت و نسب به عمر بن الخطاب می‌برد گفت: «اما من در این سفر دعا می‌کنم که خداوند چهره‌ی بدین زیبایی را معذب نسازد.»

این خبر برای سعید بن مسیب از فقهای مدینه نقل شد. وی گفت به خدا قسم اگر این زن با یکی از اهل عراق مواجه شده بود، این چنین جواب نمی‌یافت. در پاسخش می‌گفت: «دورشو! خداوند تو را زشت گرداند.» اما چه باید کرد، خوش طبعی مردم حجاز است.^۱

و هم از اغانی نقل می‌کند که:

ابن جریح یکی دیگر از فقهای مدینه، نشسته بود و گروهی که در آن میان عبدالله بن مبارک و جماعتی از عراقی‌ها بودند، نزدش نشسته بودند و او سخن می‌گفت.

در این بین یکی از مغنیان رسید. ابن جریح از او خواست که برایش تغنی کند. او عذر آورد. ابن جریح اصرار کرد مقداری تغنی کرد. اما احساس کرد که مستمعین را ناخوش آمد. کوتاه کرد و گفت: «اگر نبود حضور این گران‌جانان بیشتر می‌ماندم و تو را به طرب می‌آوردم.»

ابن جریح رو کرد به حضار و گفت: «مثل این که شما کار مرا زشت دانستید.» عبدالله بن مبارک که از فقهای ایرانی نژاد است، گفت: «آری، ما در عراق با این‌ها مخالفیم.^۲»

آن چه تأمل را برمی‌انگیزد این است که اولاً ایرانیان اهل فن غنا و موسیقی بودند و در آن کار سابقه‌ی زیادی داشتند و عادتاً آن‌ها می‌بایست از نظر شرعی دنبال توجیه و تأویلی بروند و لاقلاً تسامح به خرج دهند. ثانیاً شیوع لهو و غنا در حجاز به وسیله ایرانیان صورت گرفت. مغنیان معروف آن عصر بیشتر ایرانی بوده‌اند. در عین حال در جو مذهبی آن روز، ایرانیان بیش از سایر ملت‌ها تورع و پرهیزگاری نشان داده‌اند.

همچنان که اشاره کردیم، محل بحث جو و محیط مذهبی است. اما محیط‌های غیرمذهبی مانند دربار هارون و دستگاه برامکه شکل دیگر بود.

^۱ فجر/اسلام، صفحه ۱۷۸.

^۲ همان.

نشر و تبلیغ اسلام

مسأله‌ی انتشار اسلام در جهان و کیفیت و علل آن، خود مسأله‌ای مهم و قابل توجه است. بدیهی است که فطری و منطقی بودن این دین و هماهنگی آن با نوامیس زندگی عامل اساسی انتشار آن است.

مبلغان مسیحی جنگ‌های صدر اسلام را دست‌آویز قرار داده، عامل نشر و توسعه اسلام را زور و جبر معرفی می‌کنند. اگر در جوهر يك دعوت دینی قدرت اقناع وجدان‌ها وجود نداشته باشد، محال است که زور و جبر بتواند در مردم ایمان و علاقه و شور و احساسات به وجود آورد. آری در صدر اسلام جنگ‌هایی صورت گرفت و اسلام به حکم این که دینی است اجتماعی و تنها مسؤولیت سعادت فردی بشر را بر عهده نگرفته است، بلکه مسؤولیت سعادت جمعی بشر را نیز تعهد کرده است، به علاوه تفکیک سعادت فردی از سعادت جمعی، و اصل «کار قیصر را به قیصر و کار خدا را به خدا واگذار» را نادرست می‌داند، قانون جهاد را جزء دین قرار داد و عملی کرد.

اما باید دید هدف اسلام از جهاد چیست و مسلمین صدر اول با چه طبقه‌ای جنگیدند؟ آن جنگ‌ها قدرت را از چه طبقه‌ای گرفت؟ و چه طبقه‌ای را آزاد کرد؟ گذشته از همه‌ی این‌ها، مجاهدین اسلام به چه مناطقی رفتند و چه مناطق مسلمان‌نشین امروز هست که جنگ و جهادی در آنجا صورت نگرفته، و اکثر سرزمین‌های اسلامی و همچنین سرزمین‌هایی که مسلمین به صورت اقلیت در آنجا زندگی می‌کنند، پای سربازان اسلامی به آنجا نرسیده است.

نشر و توسعه‌ی اسلام به طور طبیعی و عادی صورت گرفته است. در بخش اول کتاب درباره‌ی خود ایران شرح دادیم که چگونه ایرانیان تدریجاً، خصوصاً در دوره‌ی افول سیادت سیاسی اعراب، اسلام را پذیرفتند و زردشتی‌گری در قرون اولی از اسلام شکست قطعی خورد که ایران استقلال سیاسی خویش را بازیافته بود و هیچ نیرویی نمی‌توانست ایران را مجبور به ترك دین خود کند.

مسأله‌ی مهم در نشر دعوت اسلامی که اسلام را از مسیحیت و مانویت و سایر دعوت‌هایی که انتشار وسیع یا سریع داشته‌اند ممتاز می‌کند، این است که عوامل تبلیغ اسلام توده‌ی مردم بوده‌اند نه يك دستگاه طویل و عریض تبلیغاتی. توده‌های مردم صرفاً تحت تأثیر انگیزه‌های وجدانی، بدون آن که بخواهند وظیفه‌ای را که از طرف يك سازمان روحانی یا غیر روحانی به آن‌ها محول شده انجام دهند، به نشر و تبلیغ اسلام پرداخته‌اند. و این جهت است که ارزش فوق‌العاده‌ای به انتشار اسلام می‌دهد. در این جهت اسلام بی‌رقیب است.

ما نمی‌توانیم در اینجا يك سرزمین‌های اسلامی را مطرح کنیم و کیفیت و عوامل نشر اسلام را بررسی نماییم. این کار اولاً از هدف این کتاب بیرون است،

ثانیاً وقت و فرصت و تتبع بیش‌تری می‌خواهد. ما در این‌جا نقش ایرانیان را که نقش عمده است در نشر و تبلیغ اسلام، بررسی می‌کنیم و همین می‌تواند نمونه‌ی خوبی از کیفیت نشر اسلام در جهان باشد.

امروز طبق آمار و بررسی‌های مستند اخیر، جمعیت مسلمین در حدود نه صد میلیون تخمین زده می‌شود. و جمعیت ایران در حدود سی و پنج میلیون است. همین مردمی که خودشان در حال حاضر کمتر از چهل میلیون نفرند، در اسلام نیمی از مسلمانان جهان سهم مهمی دارند. یعنی لااقل یکی از مبادی و مقدمات اسلام آن‌ها دعوت‌ها و تبلیغاتی است که از ایران برخاسته است.

نزدیک يك سوم مسلمانان جهان در اندونزی و پاکستان و هندوستان زندگی می‌کنند. چگونه شد که مردم این سرزمین‌ها مسلمان شدند؟ آیا ایرانیان در اسلام این مناطق سهمی داشته‌اند؟

از اندونزی آغاز می‌کنیم.

در کتاب *رستاخیز/اندونزی*، فصل مربوط به «دین در اندونزی» می‌نویسد:

طلوع و نفوذ مذهب اسلام نیز به همان طریقی که برای سایر مذاهب (هندو، بودایی) بیان شد صورت گرفت. منتهی این بار به وسیله دو تاجر عرب ایرانی‌نژاد به نام عبدالله عریف و برهان الدین شاگرد وی، که از بازرگانان مقیم کجرات (واقع در جنوب غربی هندوستان) بودند. بازرگانان مزبور که به جنوب شرقی آسیا رفت و آمد می‌کردند معارف و فرهنگ برجسته اسلامی را در منطقه‌ی عمل خود منتشر و توسعه دادند.^۱

ایضاً می‌نویسد:

فعالیت‌های علنی مسلمین در سوماترا که دامنه‌ی فعالیت آن به جاوه و کالیمنتان کشیده شده بود، منجر به اختلافات شدید بین مردم مسلمان و حکومت مذهبی بودایی‌ها در قرون ۱۳ و ۱۴ میلادی شد^۲ که بالأخره منجر به سقوط امپراتوری «موچوپاهت» گردید و اندونزی برای مدت يك قرن مرکز تبلیغات اسلامی در جنوب شرقی آسیا شناخته شد.

این بیش‌تر به واسطه‌ی اصول اخلاقی و روحانی دین اسلام بود که بر پایه‌ی محبت و امانت و عدالت و اخوت و

^۱ *رستاخیز/اندونزی*، صفحه ۳۰.

^۲ از قرن هفتم تا قرن ۱۴ میلادی، اکثریت مردم اندونزی بودایی بودند و حکومت مذهبی بودایی بود.

برابری و مساوات و سایر ملکات فاضله استوار بود و این خصائص، موافق طبع و قبول مردم بومی و عادات نیاکان آنان بود. لذا مردم اندونزی پس از صدها سال پیروی از دین بودا، در اندک زمانی از دین جدید استقبال نمودند...

با پیشرفت اسلام، مذاهب و فرهنگ برهمایی، به مناطق کوهستانی و دهات دور افتاده مشرق جاوه عقب رانده شد. در این قبیل اماکن هم عقاید بودایی و شیوایی و معتقدات قدیمی اهالی بومی اندونزی بیش از پیش با هم ممزوج و ترکیب گردید. ولی مذهب اسلام همچنان در پیشرفت بود و هر کجا عرضه می‌شد سایر مذاهب را تحت‌الشعاع خود قرار می‌داد.^۱

در همان کتاب می‌نویسد که دکتر سوکارنو در نطق خود گفت:

شرافت، صداقت، برابری، درستی. این است آنچه اسلام برای مردم اندونزی به ارمغان آورد.^۲

در کتاب *اسلام، صراط مستقیم* که به قلم جمعی از دانش‌مندان کشورهای مختلف اسلامی تألیف یافته و مجموعاً به فارسی ترجمه شده است، مقاله‌ی «اسلام در اندونزی» به قلم «ب. ا. حسین جاچا و نینگرات»، استاد علوم اسلامی دانشکده‌ی ادبیات اندونزی، چنین می‌نویسد:

قدیمی‌ترین سند تاریخی موجود که در آن ذکری از رواج اسلام در اندونزی شده است، همانا خاطرات و شرح سفرهای مارکوپولو است که بعد از سال‌ها خدمت در دربار قوبلای‌قان در چنین موقع مراجعت به ونیز به سال ۶۹۲ هجری در ناحیه‌ی پارلاک، ساحل شمالی سوماترا، توقف و مشاهده کرد که مردم آن نواحی در اثر تبلیغ سوداگران ساراسین به اسلام گرویده‌اند...

ابن بطوطه، متوفی ۷۷۹ هجری، جهان‌گرد معروف مراکشی در سال ۷۴۶ هجری موقع مسافرت به چین از سامودرا دیدن نمود و در آن هنگام سلطان ملک ظهیر، نوه ملک صالح، پادشاه آن ناحیه بود. وی می‌گوید از استقرار دین اسلام در آن زمان تقریباً یک قرن می‌گذشت و از تواضع و زهد و دین‌داری سلطان که مانند مردم آنجا پیرو مذهب شافعی بود، مطالبی در سفرنامه‌ی پر ارج خود نوشته است. ملک ظهیر مجالس بحث و جدال درباره‌ی مطالب دینی و قرائت

^۱ همان، صفحه ۳۱ و ۳۲.

^۲ همان، صفحه ۲۸.

قرآن با حضور علما و متکلمین ترتیب داده بود و پیاده به نماز جمعه می‌رفت و گاه بی‌گاه با کفار نواحی داخلی می‌جنگید.

در مقاله‌ی نامبرده سپس درباره‌ی نه نفر که به مقدسین نه‌گانه معروفند و اسلام را در اندونزی ترویج کردند سخن می‌راند. آنگاه می‌گوید یکی از آنها به نام «سه سیتی جنار» عقاید صوفیانه‌ای نظیر عقاید حلاج داشته و مورد انکار دیگران بوده است و سپس این‌چنین به سخن خود ادامه می‌دهد:

اگر چه عقائد سه‌سیتی با عقاید حلاج ایرانی کاملاً شباهت دارد، ولی این امر دلیل نمی‌شود که اسلام از طریق ایران به جاوه آمده باشد. اما به طور مسلم می‌توان گفت اسلامی که در جاوه رواج دارد از ایران به هند غربی و سپس به سوماترا آمده است.

برای تأیید مطلب فوق مثال دیگری نیز می‌توان آورد. از این قرار که روز دهم ماه محرم، شیعیان به خاطر روز شهادت حسین بن علی علیه‌السلام عزاداری می‌کنند و مجالس سوگواری ترتیب می‌دهند. در اندونزی نیز غذایی تهیه می‌کنند به نام «بویود سورا» که شاید از لغت عاشورای ایرانی که همانا دهم ماه محرم می‌باشد گرفته‌اند. در جاوه نیز محرم را سورا نامند.

نفوذ بارز شیعه را در ناحیه‌ی اتجه واقع در شمال سوماترا می‌توان مشاهده کرد و در آنجا محرم را ماه حسن حسین می‌گویند.^۱...

از دلایل دیگری که در اثبات نفوذ اسلام از راه ایران به اندونزی می‌توان ذکر کرد، این است که در اندونزی هنگام آموختن طرز صحیح قرائت قرآن برای نشان دادن حروف مصوت الفبای عربی، اصطلاحات فارسی به کار می‌برند نه عربی. نشانه‌های دیگری نیز از تأثیر فرهنگ ایرانی در ضمن مطالعات آثار اندونزی می‌توان یافت.

آقای پرفسور اسماعیل یعقوب، رئیس دانشگاه سورابایای اندونزی که در کنگره‌ی هزاره‌ی شیخ طوسی در روزهای آخر اسفند ۴۸ و اول فروردین ۴۹ شرکت کرده بود و این جانب نیز افتخار شرکت در آن کنگره را داشت، در سخنرانی خود تحت عنوان «نقش دانش‌مندان ایرانی در فرهنگ و معارف اسلامی و میراث علمی جهان» چنین اظهار داشت:

نام فارس که در حدیث شریف نبوی آمده و امروز ایران خوانده می‌شود، در میان ما مسلمانان اندونزی کاملاً مشهور

^۱ اسلام، صراط مستقیم، صفحه ۴۶۶ و ۴۶۷.

است. زیرا ما به خوبی می‌دانیم که دین اسلام به وسیله‌ی مبلغانی که از خارج، و از جمله ایران، آمدند وارد جزایر اندونزی شد. مبلغین ایرانی به اندونزی آمدند و آیین اسلام را در سراسر این کشور نشر دادند. تا جایی که امروز کشور اندونزی که دارای صد و ده میلیون نفوس است، ۹۰ درصد آن مسلمان هستند.^۱

نفوذ اسلام در هندوستان و پاکستان نیز تا حد زیادی مرهون مساعی ایرانیان بوده است. مقاله‌ی آقای عزیزالله عطاردی را قبلاً تحت عنوان «فعالیت اسلامی ایرانیان» نقل کردیم. از آنچه در آنجا گفته شد می‌توان به میزان تأثیر ایرانیان در نفوذ اسلام در هند و پاکستان پی برد. اسلام پیش‌تر به وسیله‌ی متصوفه‌ی ایرانی و غیر ایرانی در هند و پاکستان نفوذ پیدا کرد.

در کتاب *اسلام، صراط مستقیم*، مقاله‌ی «فرهنگ اسلامی در هند و پاکستان»، به قلم آقای مظهرالدین صدیقی، دانش‌یار و رئیس دایره‌ی تاریخ اسلامی دانشگاه سند حیدرآباد در پاکستان، چنین می‌نویسد:

عرب‌ها مدت‌ها قبل از ظهور اسلام با هند جنوبی روابط تجارتی داشتند و پس از ظهور پیامبر اکرم نیز تجارت آن‌ها از طریق دریا توأم با فعالیت‌های تبلیغاتی همچنان ادامه داشت. در فاصله‌ی سال پنجاه تا اواخر قرن اول هجری که هند دچار آشوب‌های سیاسی و منازعات مذهبی بود، عرب‌های تازه مسلمان فرصت را غنیمت شمرده، بدان سرزمین مهاجرت کردند و در سواحل مالابار رحل اقامت افکندند. سادگی آیین و وضوح عقائد اسلامی تأثیر عمیقی در افکار هندوان کرد و در اندک زمانی، یعنی در همان مدت بیست و پنج سال اول، گروه کثیری از آنان حتی سلطان مالابار نیز به دین جدید گرویدند. اگرچه تجارت عرب‌ها با هند از طریق دریا انجام می‌گرفت، ولی دیانت اسلام پیش‌تر از راه خشکی، یعنی ممالک ایران و آسیای مرکزی، بدان خطه راه یافت.

ایضاً می‌نویسد:

صوفیان بیش از علمای مذهبی محبوبیت داشتند. زیرا از دخالت در امور سیاسی اجتناب می‌نمودند و حال آن که علمای گاهی محدودیت‌هایی در کار سلاطین ایجاد می‌کردند. فرمان‌روایان دهلی عموماً مرید و هوادار صوفیه بودند.

^۱ کتاب هزاره‌ی شیخ طوسی، جلد ۱، صفحه ۱۵۹.

سالار مسعود غازی و شیخ اسماعیل دو صوفی مشهوری که در قرن پنجم هجری به هندوستان آمدند، علی‌رغم حکام غیر مسلمان آن عصر، هزاران نفر از هندوان را مسلمان کردند. صوفی بزرگ دیگری به نام معین‌الدین که در سمرقند تولد یافته و کمی قبل از سلسله‌ی غوری به هند آمده بود، طریقه‌ی صوفیان چشتیه را در آن سامان بنیان نهاد که امروز نیز این طریقه یکی از بزرگ‌ترین طریقه‌های تصوف در پاکستان و هند به شمار می‌رود. قبروی در اجمیر همه ساله زیارت‌گاه صدها هزار مسلمان و هندو است.

طریقه‌ی سهروردیه که متعاقب چشتیه در هند به وجود آمد، از جهت ملاحظه و تأکید زیاد در انجام دستورات دینی با چشتیه اختلاف سلیقه داشت. زیرا سهروردیه با انواع رقص و سماع مخصوص که در سایر فرق صوفیه متداول بود مخالفت می‌کردند.

علاوه بر این‌ها دو طریقه‌ی مشهور دیگر نیز به نام‌های قادریه و نقش‌بندیه در دوره‌ی پیش از مغول به هند آمده و نفوذ کامل به دست آوردند.^۱

این صوفیان که اسلام را در آن منطقه نشر دادند عموماً و یا غالباً ایرانی بودند.

راجع به معین‌الدین چشتی که نامش در گفته‌ی بالا آمده است، نظر به تأثیر فوق‌العاده‌ای که این مرد ایرانی عارف مشرب در اسلام قاره‌ی هند داشته است، ما عین نوشته‌ی دانش‌مند منتبع محقق، جناب آقای عزیزالله عطاردی را که مخصوصاً برای این کتاب تهیه کرده‌اند، ضمن اظهار سپاس‌گزاری از معظم له، در این‌جا نقل می‌کنیم. معظم له ضمناً از يك عارف ایرانی‌الاصل معروف دیگر به نام نظام‌الدین اولیا که او نیز تأثیر عظیمی در اسلام قاره هند داشته است یاد کرده‌اند که عیناً آورده می‌شود:

معین‌الدین چشتی

خواجه معین‌الدین چشتی هروی در قرن ششم هجری در سیستان متولد شد^۲ و در همان جا به فرا گرفتن علم و دانش پرداخت و سپس به چشت هرات مهاجرت کرد و در این شهر به ریاضت مشغول گردید و از این رو به چشتی معروف

^۱ همان، صفحه ۳۶۵.

^۲ قبلاً در مقاله‌ی آقای مظهرالدین صدیقی خواندیم که تولد معین‌الدین چشتی در سمرقند بوده است. ولی آقای عطاردی آن را صحیح نمی‌دانند و معتقدند تولد مشارالیه در سیستان بوده است. به هر حال تولدش در ایران بوده و خودش ایرانی و ایرانی‌نژاد است.

شده. وی پس از مدتی اقامت در چشت عازم طوس گردید و در طابران، در خانقاه خواجه عثمان هارونی که یکی از مشایخ بزرگ خراسان بود، رحل اقامت افکند و در آنجا در نزد خواجه عثمان به تکمیل مقامات عرفانی و روحانی مشغول شد. و سرانجام دست ارادت به خواجه عثمان داد و در زمره‌ی خلفای وی قرار گرفت.

خواجه معین‌الدین ازطوس ره‌سپار بغداد گردید و مدتی در این شهر که در آن روزگار از مراکز مهم علوم و معارف اسلامی بود توقف کرد و از مشایخ آن‌ها نیز بسیار استفاده کرد و خود نیز مجلس تدریس و ارشاد تشکیل داد. گروهی از او استفاده کردند و چندی نیز در حرمین شریفین و شام و مصر گردش نمود و خلائق بسیاری از او اجازه گرفتند و از مجلس علمی و عرفانی او استفاده بردند.

در آغاز قرن هفتم هجری، سلطان شهاب‌الدین غوری از موطن اصلی خود در فیروزکوه که در میان کوهستان‌های سر بر آسمان کشیده‌ی غور در مشرق هرات قرار دارد، به هندوستان لشکر کشید. وی پس از این که لاهور را از بازماندگان و سلاطین غزنوی گرفت، به طرف دهلی حرکت کرد و پس از چندی دهلی را فتح نمود و آنجا را پایتخت خود قرار داد.

پس از این که ناحیه‌ی پنجاب به تصرف مسلمین درآمد و نفوذ اسلام در آن مناطق برقرار گردید، گروهی از دانشمندان و رهبران مسلمانان برای ترویج و تبلیغ دین مقدس اسلام به پنجاب و راجستان مهاجرت کردند و به فعالیت‌های دینی و مذهبی مشغول شدند.

خواجه معین‌الدین در این هنگام همراه سلاطین و امرای غوری به هندوستان رفت و در شهر اجمیر در منطقه‌ی راجستان ساکن گردید. خواجه در اجمیر مؤسسات اسلامی درست کرد و مدارس و مساجد بنیاد نهاد و به تدریس و تبلیغ مبانی اسلامی مشغول گردید.

خواجه معین‌الدین از طریق تصوف و عرفان که با روح و فکر مردم هند سازگار بود، موضوعات دینی را القا می‌کرد و در اندک مدتی شهرت عظیم یافت و مردم از اطراف و اکناف پیرامون وی را گرفتند و از وجود وی استفاده کردند.

پادشاهان و امرای اسلامی هند فوق‌العاده به وی احترام می‌کردند. برای خواجه معین‌الدین وسائل پیشرفت از هر جهت فراهم گردید و او توانست میلیون‌ها نفر از بت‌پرستان هند را به توحید راهنمایی کند و از برکت وی، دین مقدس اسلام در شمال و مغرب هند پیش رود.

معین‌الدین شاگردان زیادی تربیت کرد و آنان هرکدام در منطقه‌ی خود مصدر خدمات ارزنده‌ای شدند. قطب‌الدین بختیار کاکلی و فریدالدین گنج شکر از شاگردان و تربیت شدگان او هستند که منشأ آثار و خدمات اسلامی شدند.

خواجه معین‌الدین پس از مدتی فعالیت و تأسیس سازمان‌های فرهنگی و مذهبی در شهر اجمیر، دیده از جهان فرو بست. مسلمین پس از درگذشت او برایش مقبره‌ی مجلل و با شکوهی ساختند که پس از هشت قرن هنوز پا برجاست و یکی از مزارات درجه‌ی اول مسلمین در هند به شمار می‌رود.

سلاطین مسلمان هند، از عصر ناصرالدین خلجی تا زمان نظام حیدرآباد، هر کدام در آنجا از خود یادگاری گذاشته‌اند. در ایوان و رواق‌ها و داخل مقبره اشعار زیادی به زبان فارسی که زبان رسمی مسلمانان هند بود نوشته شده که اینک چند بیت در ذیل به نظر خوانندگان محترم می‌رسد:

خواجه‌ی خواجهگان، معین‌الدین	اشرف اولیای روی زمین
در جمال و کمال او چه سخن	این مبین بود به حصن حصین
مطلعی در صفات او گفتم	در عبارت بود چو در ثمین
ای درت قبله‌گاه اهل یقین	بر درت مهر و ماه، سوده جبین
روی بر درگهت همی‌سایند	صدهزاران ملک چو خسرو چین
خادمان درت همه رضوان	در صفا روضه‌ات چو خلدبرین
ذره‌ی خاک او عبیر سرشت	قطره‌ی آب او چو ماء معین

سلاطین تیموری هندوستان به خواجه معین‌الدین بسیار ارادت داشتند. جلال‌الدین اکبر يك بار از آگره، پایتخت خود، پیاده برای زیارت معین‌الدین به اجمیر رفت. مسلمانان هند از اهل تشیع و تسنن به وی علاقه دارند و هر ساله در ماه رجب، مجلس عظیمی به یاد وی برگزار می‌شود و صدها هزار نفر از اطراف و اکناف کشور پهناور هند در اجمیر اجتماع می‌کنند و از خدمات و زحمات اسلامی وی تجلیل و تکریم می‌نمایند.

شرح حال و آثار وی در تذکره‌ها مشروحاً ذکر شده است.

نظام‌الدین اولیا

محمدبن احمد، نظام‌الدین اولیا، در هند متولد شد. پدر وی از بخارا موطن اصلی خود به هند مهاجرت کرد و در لاهور اقامت گزید و پس از چندی از لاهور به بدایون رفت و در آنجا ساکن شد. نظام‌الدین در اینجا چشم به جهان گشود. نظام‌الدین در سن پنج سالگی پدر را از دست داد و مادرش تربیت او را به عهده گرفت.

مادر وی زنی پارسا و زاهد بود و در تربیت فرزندش بسیار کوشش کرد. نظام‌الدین اولیا در بدایون به تحصیل پرداخت و مقدمات علوم را در آنجا فرا گرفت

و پس از چندی همراه مادر به دهلی رفت و در آن شهر در نزد شمس‌الدین دامغانی و علاء‌الدین اصولی و فریدالدین مسعود به تکمیل معلومات مشغول شد و از فریدالدین گنج شکر اجازه ارشاد یافت.

نظام‌الدین اولیا در بدایت حال بسیار تنگ‌دست و پریشان حال بود و از کسی چیزی قبول نمی‌کرد. پس از چندی که شهرت وی در هند پیچید، بزرگان و امرای مسلمان از هر سو به طرف او روی آوردند و پادشاهان اسلامی از جمله سلطان جلال‌الدین خلجی از او تقاضای ملاقات می‌کردند. امیر خسرو دهلوی سمرقندی که یکی از شعرای معروف آن ایام بود، در زمره‌ی مریدان او درآمد و اشعاری در مدح وی سرود.

نظام‌الدین در بسط و نشر معارف اسلامی مجاهدت‌های زیادی کرد و شاگردان او هر کدام در منطقه‌ای از هندوستان به فعالیت پرداختند. یکی از شاگردان وی به نام خواجه نصیرالدین در اود و گجرات و پنجاب، اثرات مذهبی و روحانی از خود به یادگار گذارد. شاگرد دیگرش سراج‌الدین در بنگاله و بهار و آسام، تعلیمات اسلامی را منتشر ساخت و دیگری به نام برهان‌الدین در منطقه‌ی دکن و نواحی مرکزی هندوستان مردم را ارشاد می‌کرد. به طور کلی نشر معارف اسلامی در مناطق مختلف هند از حسن عنایت و توجه نظام‌الدین اولیا و شاگردان و خلفای وی می‌باشد.

نظام‌الدین اولیاء در ۵۲۷ در دهلی دیده از جهان فروبست و در همان جا دفن شد. قبر او اکنون در دهلی مزار مسلمانان است و هر سال يك روز برای وی مجلس یادبود تشکیل می‌شود و هزاران مسلمان در آنجا اجتماع می‌کنند و از طرف خطبا، خطبه‌ها خوانده می‌شود.

برای تحقیق در حالات خواجه معین‌الدین چشتی و نظام‌الدین اولیا به تاریخ فرشته، تألیف هندوشاه استرآبادی مراجعه شود.^۱

* * *

در این که ایران اسلامی تأثیر عظیمی در مسلمان شدن قاره هند داشته است، جای سخن نیست.

این جریان درست عکس جریانی است که قبل از اسلام وجود داشت. در بخش دوم خواندیم که قبل از اسلام دین قاره‌ی هند، یعنی بودایی، به طرف شرق در حال گسترش بود و قسمتی از ایران تحت تأثیر دین هند قرار گرفت. دین بودا از هند به ایران آمد و در قسمتی از ایران پذیرش یافت و قطعاً اگر اسلام ظهور نکرده بود، پذیرش بیش‌تری می‌یافت. اما پس از اسلام که خون تازه‌ای در

¹ پایان نوشته‌ی آقای عطاردی

رگ‌های حیات معنوی این مردم جریان یافت، کار برعکس شد. ایران هند را تحت تأثیر دین خویش قرار داد و دین بودایی را حتی از خود هند عقب راند.

زبان فارسی را اسلام به هند برد. این زبان رواج خود را در هند مدیون اسلام است. در قسمتی از تاریخ هند این زبان، زبان رسمی هند بوده است. به موازات رواج و رسمیت اسلام در هند، این زبان رسمیت داشته است. در عصر اخیر، شعرایی از قبیل علامه محمداقبال پاکستانی تحت تأثیر احساسات اسلامی، زبان فارسی را در قاره‌ی هند تقویت کردند. در حال حاضر کسانی از ایرانیان که به راست یا دروغ مدعی وطن‌پرستی هستند، خواهان يك امر غیر ممکن شده‌اند و آن این که زبان فارسی را منهای اسلام در کشورهای مجاور ایران اشاعه دهند و به همین دلیل موفق نشده‌اند و نخواهند شد.

نفوذ و توسعه‌ی اسلام در چین

آمارها نشان می‌دهد که در حال حاضر در حدود پنجاه میلیون مسلمان در چین وجود دارد. نفوذ اسلام در چین از راه دعوت و تبلیغ به وسیله‌ی مسلمانانی که به چین رفته و احیاناً سکونت گزیده‌اند صورت گرفته است. سهم ایرانیان در نفوذ اسلام در چین نیز سهم عظیمی بوده است.

کتاب *اسلام، صراط مستقیم*، مقاله‌ی «فرهنگ اسلامی در چین»¹، از آغاز نفوذ اسلام در چین و توسعه‌ی آن و دوره‌ی ضعف آن بحث می‌کند. نقش ایرانیان در تبلیغ و ترویج اسلام در چین از محتوای این مقاله کاملاً مشهود می‌گردد.

راجع به آغاز ورود اسلام در چین تاریخچه‌ای از منابع چینی نقل می‌کند که منحصر به منابع چینی است و در منابع اسلامی از آن یاد نشده است. می‌گوید:

تاریخ کهن دودمان «تانگ» اشاره می‌کند که به سال دوم سلطنت «یونگوی» در حدود سال ۳۱ هجری، فرستاده‌ای از عربستان به دربار خاقان آمد و هدایایی با خود آورد این فرستاده گفت که دولت ایشان سی و يك سال قبل تأسیس یافته است...

خاقان پس از کسب اطلاعاتی چند از دین مقدس اسلام، آن را با تعالیم کنفوسیوس موافق می‌بیند و اسلام را تأیید و تصدیق می‌کند.

¹ این مقاله به قلم آقای داود سی‌تینگ نگارش یافته است. آقای داود سی‌تینگ آنچنان که در مقدمه‌ی کتاب *اسلام، صراط مستقیم* معرفی شده است، «عضو کنسولگری جمهوری چین در بیروت می‌باشد. قبل از عزیمت به تیوان، پیشوای جامعه‌ی مسلمین چین بود. تحصیلات خود را در دانشگاه الأزهر به پایان رسانید و عهده‌دار پست‌های سیاسی مهمی از جانب دولت چین بود و از سخن‌وران نامی مسلمانان چین محسوب می‌شود.»

ولی مقرراتی مانند پنج مرتبه نماز یومیه و يك ماه روزه به طبع وی گران می‌آید و بدان نمی‌گردد. ولی به سعد^۱ و همراهان وی اجازه‌ی تبلیغ دین اسلام را در چین می‌دهد و موافقت خود را با تأسیس اولین مسجد در شهر چانگان اعلام می‌دارد و بدین وسیله علاقه‌ی خود را به دین مقدس اسلام ابراز می‌نماید.

بنای این مسجد، واقعه‌ی مهمی در تاریخ اسلام به شمار می‌رود که هنوز هم پس از قرن‌ها تعمیر و تجدید بنا، به صورت آبرومندی در «سیان جدید» باقی می‌ماند.^۲

اگر این جریان واقعیت داشته باشد، آغاز نفوذ اسلام در چین به وسیله‌ی خود اعراب مسلمان بوده است.

از این جریان که بگذریم، اسلام به وسیله‌ی سوداگران مسلمان که بسیاری از آنها ایرانی بوده‌اند، در چین نفوذ یافت. در کتاب نام‌برده می‌نویسد:

در عصر خلافت بنی‌امیه و بنی‌عباس مسافرت سوداگران و مبلغین مسلمان به چین افزایش یافت و عرب‌هایی که در خلافت بنی‌امیه به چین وارد شده بودند، به «تازیان سفیدپوش» معروف بودند.

در دوره‌ی خلافت عباسیان که روابط دوستانه بین امپراتورهای اسلام و چین توسعه بیشتری یافت، دسته‌های فراوانی از تازیان بدان دیار رفته و این عربها را «تازیان سیاه‌پوش» می‌گفتند.

... در يك قرن و نیم، یعنی در فاصله‌ی سال ۲۱ تا ۱۸۴ هجری، عده‌ی قابل توجهی از بازرگانان عرب و ایرانی از راه دریا به چین وارد می‌شوند و در بندر «کوانگ چو» اقامت می‌گزینند و از آن تاریخ به بعد، رفته رفته در راسته‌ی ساحل به پیش‌روی خود ادامه می‌دهند و به شهرهای مهم آنجا نفوذ می‌کنند و بالأخره به اقصی نقاط شمالی چین و تا شهر «هانگ چو» نیز می‌رسند...

در این عصر تعداد سوداگران عرب و ایرانی در نواحی جنوبی رو به افزایش می‌گذاشت و رفته رفته با زنان چینی وصلت اختیار کرده و در آنجا ساکن می‌شدند.

^۱ در این تاریخچه تصریح شده که ابن سعد، سعد وقاص، صحابی و سردار معروف است. ولی این نقل با تواریخ موجود اسلامی که وفات و قبر سعد وقاص را در مدینه نشان می‌دهد، منطبق نمی‌گردد. ممکن است اگر تاریخچه‌ی بالا صحیح و معتبر باشد، این شخص، شخص دیگری به نام سعد بوده است.

^۲ اسلام، صراط مستقیم، صفحه ۴۲۰ تا ۴۲۳.

این مسلمین دارای جوامع مخصوصی بودند و از سایر مردم چین جداگانه زندگی می‌کردند تا بتوانند در مراسم عروسی و اعمال روزانه‌ی خود احکام مقدس اسلام را رعایت کنند. حتی آن‌ها محاکم شرعی مخصوصی داشتند که در مسائل مربوط به ازدواج و طلاق و ارث و غیره، مطابق فقه اسلامی رفتار می‌کردند. این استقلال جامعه‌ی مسلمین در آن عصر دلیل دیگری بر نفوذ و قدرت اسلامی در چین آن روزی می‌باشد.^۱

ایضاً می‌نویسد:

تجار ایرانی و عرب، ابریشم و کالاهای صنعتی و ظروف چینی و سایر امتعه‌ی تجارتنی را از چین به شرق میانه و اروپا می‌بردند و در بازگشت از نباتات طبی و ادویه و مروارید و سایر فراورده‌های آن نواحی به چین می‌آوردند. این تجار در حقیقت واسطه‌ای بودند که به وسیله‌ی تجارت پرسود خود، سایر مسلمین را برای تجارت و تبلیغ دین به طرف چین جلب می‌کردند و وقتی دسته‌های تازه‌ای از مسلمین به چین وارد می‌شدند، باعث افزایش جوامع مسلمان در شمال غربی و جنوب شرقی کشور می‌شدند.^۲

و نیز می‌گوید:

در قسمت‌های شمال، اغلب انحصار حمل و نقل به وسیله کاروان‌های الاغ و اسب و شتر در اختیار آنان بود و در امتداد رودخانه‌ی «پانگ تسه» و «هوای‌هو» و برنجزارهای اطراف نهرهای منشعب از رودخانه نیز داد و ستد غله و حمل و نقل، به وسیله مسلمانان انجام می‌گرفت و همین امروز استعمال اصطلاحات و ارقام فارسی در داد و ستد غلات دلیل بارزی بر تفوق گذشته‌ی مسلمین در این نواحی است.^۳

و باز می‌گوید:

مسلمانان چین به دو قسمت می‌شوند: مسلمانان سیکانینگ که به اصطلاح مسلمانان «عمامه‌دار» نامیده می‌شوند و مسلمانان چین خاص که به مسلمانان «هان» موسومند...

^۱ همان، صفحه ۴۲۲ و ۴۲۳.

^۲ همان، صفحه ۴۲۴.

^۳ همان، صفحه ۴۳۲.

مسلمانان «هان» در امور دینی معمولاً عبارات عربی و فارسی، مخصوصاً فارسی را در يك تركيب خاص به کار می‌برند.^۱

و می‌گوید:

رئیس روحانیان مسجد، آخوند یا آخونك نامیده می‌شود که به معنی عالم یا تعلیم دهنده‌ی احکام دینی است. امام جماعت به منزله‌ی كمك و دست‌یار آخوند است.^۲...

شیوه‌س تعلیم و تربیت سابق چین به تبعیت از درس‌های معمول ایران و عرب بود.^۳

در کتاب *هزاره‌ی شیخ طوسی*، جلد اول، در مقاله‌ی آقای دکتر سید جعفر شهیدی، استاد دانشگاه تهران، تحت عنوان «تأثیر عنصر ایرانی در نشر اسلام در جهان» که متن مقاله‌ی معظم له در کنگره‌ی هزاره‌ی شیخ در سال گذشته است، راجع به نفوذ اسلام در چین از کتاب *جهان‌گشای عظاملك جوینی* چنین نقل شده است:

اما آن چه از راه عقل بدان می‌توان رسید^۴ و از وهم و فهم نه دور است، در دو قسم محصور است. اول ظهور نبوت است، دوم کلام. و معجزه از این قوی‌تر تواند بود که بعد از ششصد و اند سال تحقیق حدیث «زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملك امتی ما زوی لی منها» در ضمن خروج لشکر بیگانه میسر می‌شود...

تا بدان سبب لوای اسلام افراخته‌تر شود و شمع دین افروخته‌تر. و آفتاب دین سایه بر دیاری افکند که بوی اسلام مشام ایشان را معطر نگردانیده بود و آواز تکبیر اذان سمع ایشان را ذوق نداده و جز پای ناپاک «عبده اللات والعزی» خاك ایشان را نسوده و اکنون چندان مؤمن موحد روی بدان جانب نهاده است و تا اقصای دیار مشرق رسیده و ساکن و متوطن گشته که از حد و حصر و احصاء متجاوز نموده است.

بعضی آن است که به وقت استخلاص ماوراءالنهر و خراسان به اسم پیشه‌وری و جانورداری جماعتی به

^۱ همان، صفحه ۴۳۷.

^۲ همان، صفحه ۴۴۲.

^۳ همان، صفحه ۴۵۶.

^۴ در باب اثبات نبوت.

«حشر»^۱ را بدان حدود رانده و طایفه‌ی بسیار آیند که از منتهای مغرب و عراقین و شام و غیر آن از بلاد اسلام بر سبیل تجارت و سیاحت طوفی کرده‌اند و به هر طرف و شهری رسیده و شهرتی یافته و در مقابل بیوت اصنام، صوامع اسلام ساخته و مدارس افراخته و علما به علم و افادت و مکتسبان علوم به استفادت اشتغال نموده گویی اشارت از حدیث «اطلبوا العلم و لو بالصین» به اینای این زمان است.^۲

عطاملک جوینی، این که پس از ششصد سال از هجرت نبوی، مبلغان مسلمان ایرانی و غیرایرانی به چین می‌روند و مردم آن سامان را بدین اسلام می‌خوانند را یکی از معجزات خاتم‌الانبیاء صلی الله علیه و آله می‌داند.

سربازی و فداکاری

سربازی ایرانیان در راه اسلام، اعم از آن چه به نتیجه‌ی مثبتی رسیده است، یا علی‌رغم تلاش‌ها و مجاهدات خالصانه‌ی این قوم، نتیجه‌ی درخشانی از آن به بار نیامده است، یکی از صفحات درخشان روابط اسلام و ایران است. فعالیت‌های فداکارانه‌ی ایرانیان مسلمان مقیم یمن را قبلاً خواندید.

نهضت ایرانیان علیه حکومت اموی که منتهی به روی کار آمدن عباسیان گشت نیز از این نوع خدمات است. این قیام نظامی چنان که در پیش بدان اشارت رفت، صرفاً برای اقامه‌ی شعائر اسلامی و بازگرداندن عرب به شاهراه اسلام بود. گو اینکه در عین موفقیت نظامی، در اثر این که دودمانی که روی کار آمدند به‌تر از امویان نبودند، نتیجه‌ی درخشانی از آن به دست نیامد.

در خود ایران، در قرن دوم و سوم، برخی نهضت‌ها صورت گرفت که جنبه‌ی ضداسلامی داشت و سرکوب شد. دقت در تاریخ نشان می‌دهد که این ایرانیان مسلمان بودند که آن قیام‌ها را سرکوب کردند نه مردم عرب. اگر سرداران و سربازان مسلمان ایرانی نبودند، محال بود که قوم عرب بتواند قیامی که در آذربایجان در قرن سوم به وسیله‌ی بابک خرم‌دین رهبری می‌شد، با تلفاتی در حدود دویست و پنجاه هزار نفر سرکوب کند. همچنین است سایر قیام‌هایی که به وسیله‌ی المقنع یا سنباد یا استادسیس رهبری می‌شد.

سلطان محمود غزنوی به جنگ‌های خود در هند رنگ اسلامی داده بود. سربازان ایرانی فتوحات هند را با شور یک جهاد اسلامی انجام می‌دادند. و

^۱ ناشر محترم کتاب درباره‌ی این کلمه در پاورقی توضیح می‌دهند: «حشر به زبان مغولی به معنی افرادی بود که در جنگ‌ها از میان صنعت‌گران و یا کارگران ملل مغلوبه انتخاب نموده و در بلاد مفتوحه به کار وامی‌داشتند.»

^۲ هزاره‌ی شیخ طوسی، جلد ۱، صفحه ۱۷۹.

همچنین در جنگ‌های صلیبی، سلاطین ایران به نام اسلام و تحت تأثیر احساسات اسلامی جلوی هجوم صلیبی‌های غربی را گرفتند.

سربازان ایرانی، اسلام را به آسیای صغیر بردند. نه عرب یا قوم دیگر.

در اینجا نیز از مقاله‌ی آقای دکتر سید جعفر شهیدی در کتاب *هزاره‌ی شیخ*

طوسی استفاده می‌کنیم. معظم‌له می‌نویسد:

در عرف مسلمانان، بلاد روم عبارت از ممالک روم شرقی است. چنان که دریای مدیترانه را «بحرالروم» می‌نامند. بر همین اساس سرزمین آسیای صغیر را روم گفته‌اند...

هنگامی که مسلمانان سراسر شام را گشودند، حمله به آسیای صغیر امری ضروری می‌نمود. معاویه در خلافت عمر می‌خواست بدانجا بتازد ولی با مخالفت خلیفه مواجه شد. اما در خلافت عثمان این آرزو برای وی تحقق یافت و توانست تا عموره پیش برود.

از آن تاریخ به بعد در طول سال‌ها خلافت اموی و عباسی، این سرزمین مورد تاخت و تاز مسلمانان و رومیان بود و دژها و شهرهای آن منطقه دست به دست می‌گشت. لکن به شهادت تاریخ هیچ‌گاه برای خلفای اموی و عباسی ممکن نشد که نفوذ اسلام را در سراسر این منطقه مستقر سازند...

تنها در حکومت سلاجقه است که می‌بینیم اوضاع این منطقه دگرگون می‌شود. سراسر آسیای صغیر تحت تصرف این خاندان در آمد و رسالت تبلیغ اسلامی و نشر معارف دین در این منطقه با زبان و ادبیات فارسی به نظم و نثر آغاز شد و بدانجا رسید که در آسمان عرفان اسلامی، آفتاب درخشانی چون مولانا جلال‌الدین طلوع کرد و نخست روشنی بخش آن منطقه شد و سپس در تمام قلمرو فارسی زبان اسلام نور افشانی کرد.

این عبارت را از «مسامره‌الاجبار» تألیف آقسرائی که از جمله کتاب‌های مفید در تاریخ آسیای صغیر است، نقل می‌کنیم. زیرا نماینده‌ی طرز تفکر زمامداران مسلمان و مردم ایران نسبت به سرزمینهای گشوده است. اگر در اشغال عراق یا سرزمین‌های غربی قصد خلفای اسلام تحصیل جزیه و ازدیاد درآمد و عمران بیت‌المال بوده است، فاتحان شرقی جز ترویج دین و گسترش اسلام نظری نداشتند.

آفسرائی چنین می‌نویسد: «ارمیانوس ملك الروم با صد و بیست هزار مرد قصد بلاد اسلام کرد و اول روی به «دانش‌مند» که ملك نکيسا روسیواس و توقات و ابلستان و غیره داشت نهاد. ملك دانشمند نزد ملوک اسلام کس فرستاد و آنان را به مقابله با لشکر کفر تشویق کرد و «قلج ارسلان» را وعده داد که اگر پیروزی دست داد صد هزار دینار به او رساند و «ابلستان» بدو واگذارد. قلج ارسلان با دیگر ملوک آن جوانب جهت اهمیت دین و حمایت اسلام به اتفاق جمعیت کرده و عزم غزای کفار نمودند. باری تعالی نصرت ارزانی داشت و «ارمیانوس» بعد از محاربت و مقاتلت بسیار منهزم شد و از کفار اندک قومی خلاص یافتند. ملك دانش‌مند صد هزار درم به قلج ارسلان فرستاد و در تسلیم «ابلستان» متوقف شد و چون قلج ارسلان این نوع سخن استماع کرد، صد هزار درم را باز پس فرستاد و گفت: من برای حمایت اسلام آدمم با حرب. مرا به درم و دینار او احتیاجی نیست.^۱»

در همان کتاب راجع به فعالیت‌های نظامی مسلمین در هند می‌نویسد:

در سال ۴۳ هجری برای اولین بار عبدالله بن سوار عبدی که از جانب عبدالله بن عامر بن کریز مأمور مرز «سند» بود، به سرزمین‌های آن ناحیه حمله برد. در سال ۴۴ مهلب بن ابی‌صفره بدانجا حمله برد و در سال ۸۹ هجری محمد بن قاسم در جنگی پادشاه سند را بکشت و با کشته شدن او سرزمین هند به تصرف مسلمانان درآمد. اما انتشار اسلام در معظم شبه قاره هند نیز به وسیله ایرانیان بود.

در اینجا باز به سندی تاریخی مراجعه می‌کنیم. جرفادقانی در آغاز کار ناصرالدین سبکتکین نویسد: «پس روی به جهاد کفار و قمع اعدای دین آورد و ناحیت هندوستان که مسکن دشمنان اسلام و معبد اوئان و اصنام بود دارالغز و ساخت.»

و در شرح حال محمود غزنوی می‌نویسد: «سلطان یمین الدولة و امین الملة چون نواحی هند بگرفت، در اقصای آن ولایت به جایی رسید که هرگز رایت اسلام بر آن حدود طلوع نکرده بود و از دعوت محمدی به هیچ عهد بدان طرف معجزه و آیتی نرسیده بود و عرصه‌ی آن بقاع از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و مشاعل شریعت در آن دیار و امصار بر افروخت و

^۱ هزاره‌ی شیخ طوسی، صفحه ۱۷۶ تا ۱۷۸.

مساجد بنیاد نهاد و تلاوت کتاب عزیز و درست قرآن مجید و دعوت اذان و شعار ایمان ظاهر گردانید...»

رفتار محمود غزنوی در جانب مشرق بی‌شبهت به عبدالرحمن اول حکمران اسپانیا، فاتح اسلامی در مغرب، نیست. ولی ناگفته نماند که بین فتوحات اسلامی در شرق و غرب تفاوتی بزرگ به چشم می‌خورد. مسلمانان عرب در جانب غربی توانستند دامنه‌ی فتوحات خود را تا قلب اروپا پیش ببرند. اما در طول تاریخ بسیاری از آن مناطق از حوزه‌ی متصرفات اسلامی خارج شد و مردم آن سرزمین مسلمانی را رها کردند. ولی تمدن اسلامی که به وسیله‌ی عنصر ایرانی در نواحی شرقی پایه‌گذاری شد، آنچنان ثابت و استوار ماند که پس از گذشت قرن‌ها هنوز آن مردم به قبله مسلمانان نماز می‌خوانند و کتاب کریم را تلاوت می‌کنند. و شگفت اینکه در همان سال که قسمتی از خاک مسلمانان در ناحیه‌ی شمالی شبه جزیره‌ی عربستان مورد تجاوز واقع و اشغال گردید، در جانب شرق ایران دولتی با ۹۰ میلیون تن به نام پاکستان به وجود آمد و الحاق خود را به ممالک اسلامی اعلان نمود^۱.

هر چند در این فتوحات نام قلج ارسلان، سبکتکین، محمود غزنوی و امثال آن‌ها برده می‌شود که ترك نژادند، اما همان‌طور که آقای دکتر شهیدی تذکر داده‌اند، آن ترك نژادان در آن وقت نماینده و مظهر قدرت مردم سرزمین ایران بوده‌اند و به نام پادشاهانی مسلمان بر این ملت حکمرانی داشته‌اند و این ملت ایران بود که جهاد می‌کرد نه مردم دیگر.

علم و فرهنگ

صحنه علم و فرهنگ، وسیع‌ترین و پورشورترین میدان‌های خدمات ایرانیان به اسلام است. سرعت پیشرفت و توسعه، کلیت و شمول و همه‌جانگی، شرکت طبقات مختلف اجتماع و اشتراك مساعی ملل گوناگون، چیزهایی است که اعجاب‌ها را در مورد تمدن اسلامی سخت برانگیخته است.

جرجی زیدان می‌گوید:

عربها (مسلمانان) در مدت يك قرن و اندی مطالب و علومى به زبان خود (عربى) ترجمه کردند که رومیان در مدت چندین قرن از انجام آن عاجز بودند. آری مسلمانان در ایجاد

¹ همان، صفحه ۱۸۰ تا ۱۸۲.

تمدن شگفت‌آور خود در غالب موارد به همین سرعت پیش
رفته‌اند.^۱

مسلمین علومى را كه در فهم و درك قرآن و سنت بدانها نیاز داشتند از قبيل علم قرائت، تفسير، كلام، فقه، حديث، نحو، صرف، معانى، بيان، بدیع، سیره‌ی نبوی و غیر این‌ها ابداع و اختراع کردند و اگر اقتباس کردند، اقتباسشان ناچیز بوده است. و علومى را كه محصول تمدن آن روز و نتیجه‌ی مساعی و زحمات ملل دیگر بود از طبیعى و ریاضی و نجوم و طب و فلسفه و غیره، برای خود ترجمه و نقل کردند و بر آنها افزودند.

جرحی زیدان می‌گوید:

یکی از مزایای تمدن اسلامی این است که علوم پراکنده یونان و ایران و هند و کلدیه را به عربی نقل کرد و چیزهایی بر آن افزود و آن را ترقی داده، کامل کرد.^۲

و هم او می‌گوید:

مسلمانان قسمت عمده‌ی علوم فلسفی و ریاضی و هیئت و طب و ادبیات ملل متمدن را به زبان عربی ترجمه و نقل کردند و از تمام زبان‌های مشهور آن روز و بیش‌تر از یونانی و هندی و فارسی کتاب‌هایی ترجمه کردند و در واقع به‌ترین معلومات هر ملتی را از آن ملت گرفتند.

مثلاً در قسمت فلسفه و طب و هندسه و منطق و هیأت از یونان استفاده نمودند. و از ایرانیان تاریخ و موسیقی و ستاره‌شناسی و ادبیات و پند و اندرز و شرح حال بزرگان را اقتباس کردند. و از هندیان طب (هندی) و حساب و نجوم و موسیقی و داستان و گیاه‌شناسی آموختند. از کلدانیان و نبطی‌ها کشاورزی و باغبانی و سحر و ستاره‌شناسی و طلسم فرا گرفتند و شیمی و تشریح از مصریان به آنان رسید.

در واقع عرب‌ها (مسلمین) علوم آشوریان و بابلیان و مصریان و ایرانیان و هندیان و یونانیان را گرفته و از خود چیزهایی بر آن افزودند و از مجموع آن علوم و صنایع و آداب، تمدن اسلام را پدید آوردند.^۳

^۱ تاریخ تمدن / اسلام، ترجمه فارسی، صفحه ۲۴۷.

^۲ همان، صفحه ۱۷۸.

^۳ همان، صفحه ۲۴۶ و ۲۴۷.

نخستین حوزه‌ی علمی

علوم و فرهنگ اسلامی و به طور کلی تمدن اسلامی، تدریجاً رشد کرد و بالید و بارور شد. مانند هر موجود زنده که اول به صورت يك سلول پدید می‌آید و تدریجاً در اثر استعداد و مایه‌ی حیاتی که در آن سلول نهفته است رشد می‌کند و همراه با رشد خود، قسمت قسمت و شاخه شاخه می‌شود و شکل می‌گیرد و بالأخره به صورت يك دستگاه متشکل درمی‌آید.

جوشش و جنبش علمی مسلمین در نقطه‌ی معین و از موضوع معین و به وسیله‌ی شخص معین آغاز شد. اکنون بینیم در چه نقطه و مکانی این کار آغاز گشت و نخستین حوزه‌ی علمی مسلمین در کجا تشکیل شد.

جوشش و جنبش علمی مسلمین از مدینه آغاز شد. اولین کتابی که اندیشه مسلمین را به خود جلب کرد و مسلمین در پی درس و تحصیل آن بودند، قرآن و پس از قرآن احادیث بود. این بود که اولین حوزه‌ی علمی در مدینه تأسیس شد. برای اولین بار عرب حجاز در مدینه با مسأله‌ی استادی و شاگردی و نشستن در حلقه‌ی درس و حفظ و ضبط آن چه از استاد می‌شنود آشنا شد. مسلمین با حرص و ولع فراوانی آیات قرآن را که تدریجاً نازل می‌گشت فرا می‌گرفتند و به حافظه می‌سپردند و آن چه را که نمی‌دانستند از افرادی که رسول خدا آنها را مأمور کتابت آیات قرآن کرده بود و به کتاب وحی معروف بودند می‌پرسیدند. به علاوه بنا به توصیه‌های مکرر رسول خدا، سخنان آن حضرت را که به سنت رسول معروف بود از یکدیگر فرا می‌گرفتند. در مسجد پیغمبر رسماً حلقه‌های درس تشکیل می‌شد و در آن حلقه به بحث و گفتگو درباره‌ی مسائل اسلامی و تعلیم و تعلم پرداخته می‌شد.

روزی رسول خدا وارد مسجد شد و دید دو حلقه در مسجد تشکیل شده است. در یکی از آنها افراد به ذکر و عبادت مشغولند و در یکی دیگر به تعلیم و تعلم. پس از آن که هر دو را از نظر گذراند فرمود: «کلاهما علی خیر و لکن بالتعلیم ارسلت» یعنی هر دو جمعیت کار نیک می‌کنند. اما من برای تعلیم فرستاده شده‌ام. رسول خدا آن‌گاه رفت و در حلقه‌ای که آنجا تعلیم و تعلیم بود نشست.^۱

بعد از مدینه، عراق محیط جنب و جوش علمی گشت. در عراق ابتدا دو شهر بصره و کوفه مرکز علم بودند. اما پس از بنای بغداد، آن شهر مرکز علمی شد و در آن شهر بود که علوم ملت‌های دیگر به جهان اسلام منتقل گشت.

بعدها ری و خراسان و ماوراءالنهر و مصر و شام و اندلس و غیره هر کدام به صورت يك مهد علمی درآمدند.

¹ _منیة‌المرید، شهید ثانی، صفحه ۵.

جرجی زیدان پس از آن که همت و تشویق امرا و حکام مسلمان را به عنوان يك عامل بسیار مؤثر یاد می‌کند، می‌گوید:

دانش پروری و علم دوستی بزرگان اسلام سبب شد که روز به روز مؤلف و کتاب در قلمرو اسلام فزونی یابد و دایره‌ی تحقیق وسعت پیدا کند. پادشاه و وزیر و امیر و دارا و نادار و عرب و ایرانی و رومی و هندی و ترك و یهود و مصری و مسیحی و دیلمی و سریانی، در شام و مصر و عراق و فارس و خراسان و ماوراءالنهر و سند و افریقا و اندلس و غیره در تمام شبانه روز به تألیف مشغول شدند و خلاصه آن که هر جا اسلام حکومت می‌کرد، علم و ادب به سرعت پیشرفت می‌نمود.

در این تألیفات گران‌بها خلاصه‌ای از تحقیقات بنی‌نوع انسان از روزگار پیشین تا آن زمان دیده می‌شد و مباحث مهمی از علوم طبیعی، الهی، نقلی، ریاضی، ادبی و عقلی در کتب جمع شده بود و در نتیجه‌ی تحقیقات علمای اسلام، علوم مزبور دارای شعب متعدد گشت.^۱

اوایل کار که علوم بیگانه ترجمه و نقل می‌شد، اکثریت دانشمندان را علمای مسیحی، بالأخص مسیحیان سریانی تشکیل می‌دادند. ولی تدریجاً مسلمین جای آن‌ها را گرفتند. جرجی زیدان می‌گوید:

خلفای عباسی در دوره نهضت، تخم علم و ادب را در بغداد افشاندند و میوه و محصول آن به تدریج در خراسان و ری و آذربایجان و ماوراءالنهر و مصر و شام و اندلس و غیره به دست آمد و در عین حال بغداد که مرکز خلافت و ثروت اسلامی بود، تا مدتی مثل سابق مرکز دانشمندان ماند و گذشته از پزشکان مسیحی که در خدمت خلفا به ترجمه و طبابت مشغول بودند، عده‌ای از دانشمندان مسلمان نیز از بغداد برخاستند.

ولی به طور کلی دانشمندان عالی‌قدر مقیم بغداد، بیش‌تر مسیحیان بودند که از عراق و سایر نقاط برای استخدام در دستگاه خلفا به بغداد می‌آمدند. دانشمندان مسلمان غالباً در خارج از بغداد ظهور کردند. به خصوص موقعی که مملکت‌های کوچک اسلامی پدید آمد و فرمانروایان آن ممالک به تقلید خلفا در ترویج علم و ادب

¹ همان، صفحه ۲۶۴.

کوشش نمودند و دانش‌مندان را به مراکز فرماندهی خود، قاهره، غزنین، دمشق، نیشابور، استخر و غیره دعوت کردند. نتیجه این شد که رازی از ری، ابن سینا از بخارا (ترکستان) بیرونی از بیرون (سند) ابن جلیل گیاه‌شناس، ابن باجهی فیلسوف، ابن زهره‌ی پزشک و خاندان وی و ابن رشد فیلسوف و ابن رومی‌ه‌ی گیاه‌شناس از اندلس برخاستند.^۱

پس سلول اول علوم و فرهنگ اسلامی در مدینه به وجود آمد و نخستین نقطه‌ای که این بذر در آنجا پاشیده شد شهر مدینه بود.

نخستین موضوع

اما این که نخستین موضوعی که توجه مسلمین را جلب کرد و حرکت علمی مسلمین از آن شروع شد چه بود؟

نقطه‌ی آغاز قرآن است مسلمانان علوم خویش را از تحقیق و جستجو در معانی و مفاهیم آیات قرآن و سپس حدیث آغاز کردند و لهذا نخستین شهری که جنب و جوش علمی در آن پیدا شد مدینه بود و نخستین مراکز علمی مسلمین، مساجد بودند و نخستین موضوعات علمی آنان مسائل مربوط به قرآن و سنت، و نخستین معلم، شخص رسول اکرم است.

علم قرائت، تفسیر، کلام، حدیث، رجال، لغت، نحو، صرف، بلاغت و تاریخ و سیره که جزء نخستین علوم اسلامی است به خاطر قرآن و سنت به وجود آمد. ادوارد براون می‌گوید:

پروفسور دخویه، عربی‌دان بزرگ، در مقاله‌ای که در موضوع طبری و مورخین قدیم عرب برای جلد ۲۲ دائرةالمعارف بریتانیکا نوشت، به طرز قابل ستایشی نشان داد چگونه مسیر علوم مختلفه مخصوصاً تاریخ در جامعه‌ی اسلامی به مناسبت قرآن شریف پیشرفت کرد. و چگونه این علوم در اطراف هسته مرکزی حکمت الهی تمرکز یافت.

علوم مربوط به زبان شناسی و لغت طبعاً در درجه‌ی اول قرار داشت. همین که خارجیان برای قبول اسلام هجوم آوردند، احتیاج فوری به صرف و نحو و لغت عرب احساس شد. زیرا کلام‌الله مجید به زبان عربی نازل شده بود.

برای شرح معانی کلمات نادر و غریب که در قرآن آمده بود لازم شد اشعار قدیم (عرب) را به قدر امکان گرد آورند...

^۱ همان، صفحه ۲۵۷.

برای درك معانی این اشعار ضرورت علم الانساب و اطلاع از ایام و اخبار عرب عموماً محسوس گردید.

در تکمیل احکام که قرآن برای امور زندگانی نازل شده بود لازم شد از اصحاب و تابعین راجع به اقوال و افعال نبی در اوضاع و احوال مختلف سؤالاتی بشود و در نتیجه علم‌الحديث پدید آمد.

برای تشخیص اعتبار احادیث لازم بود به متن و اسناد حدیث وقوف حاصل شود...

برای تحقیق حقیقت اسناد، علم به تواریخ و سیر و اوصاف و احوال این اشخاص ضرورت داشت و این امر باز به طریق دیگری منجر به مطالعه‌ی شرح زندگانی مشاهیر رجال و تقویم و ترتیب وقایع و علم ازمنه و اعصار گردید. تاریخ عرب هم کافی نبود. تواریخ همسایگان عرب علی‌الخصوص ایرانیان و یونانیان و حمیریان و حبشیان و غیره تا حدی برای فهم معانی بسیاری از اشارات مندرجه در قرآن و اشعار قدیم مورد لزوم بود.

علم جغرافی نیز به همان منظور و به جهات علمی دیگری که با توسعه سریع امپراتوری اسلام ارتباط داشت واجب شمرده می‌شد.^۱ (۱) .

جرجی زیدان نیز بر همین اساس نظر می‌دهد. او نیز می‌گوید توجه مسلمین به علوم، از قرآن آغاز گشت. مسلمین به قرآن اعجاب داشتند. به تلاوت صحیح آن اهمیت می‌دادند. قرآن دین و دنیای آنان را تأمین می‌کرد. تمام سعی خود را در فهمیدن احکام قرآن مصروف می‌داشتند. احساس نیاز مسلمین به درك و فهم الفاظ و معانی قرآن علوم مختلف اسلامی را به وجود آورد. خلاصه آن سلول حیاتی زنده‌ای که در جامعه‌ی اسلامی پدید آمد و رشد کرد و تکامل یافت تا منجر به تمدن عظیم اسلامی شد، اعجاب و عشق و علاقه بی حد مسلمین به قرآن بود.

جرجی زیدان درباره‌ی اعجاب عظیم مسلمین به قرآن که منشأ تهاجم مسلمین به فتح دروازه‌های علوم گشت می‌گوید:

مسلمانان در نوشتن و نگاه‌داری قرآن دقت و اهتمامی کردند که نظیر آن سابقه ندارد. به این قسم که قرآن را روی صفحه‌های طلا و نقره و عاج نگاشتند و یا پارچه‌های حریر و ابریشم بسیار عالی انتخاب کرده، آیات قرآن را با آب طلا و

¹ همان، صفحه ۳۹۱ و ۳۹۲.

نقره بر آن نوشتند و منزل و محفل خود را با آن آراستند و دیوار مسجدها و کتابخانه‌ها و مجلس‌های عمومی را با آیات قرآن تزیین نمودند و خطوط بسیار زیبا در نوشتن آن به کار بردند. انواع پوست‌ها، چرم‌ها و کاغذها در تحریر قرآن استعمال می‌شد و آن را به طور لوله و دفتر و جزوه و رقع و غیره با مرکب‌های رنگارنگ نوشته، میان خط‌ها را تذهیب می‌کردند...

مسلمانان شماره‌ی سوره‌های قرآن، آیات قرآن و کلمات قرآن را یکایک ضبط کرده‌اند و حتی شماره‌ی حروف را جدا جدا ضبط کرده‌اند که در قرآن چند «الف»، چند «ب»، چند «ت» و غیره یافت می‌شود.^۱

می‌گوید:

... اسلوب قرآن را در خطبه‌ها و کتاب‌های خویش سرمشق قرار دادند و به آیات قرآن در تألیفات خویش تمثل جستند و آداب و تعلیم قرآن در اخلاق و اطوار و زندگانی روزانه‌ی مسلمانان پدید آمد. در صورتی که بسیاری از ملل اسلامی زبانی جز زبان قرآن داشتند و در کشورهای می‌زیستند که از قرآن دور بود.

مسلمانان گذشته از علوم شرعی، در علوم لسانی (صرف و نحو) به آیات و معانی قرآن استشهاد و استدلال می‌کردند. مثلاً تنها در کتاب سیبویه سی‌صد آیه از قرآن ذکر شده است.

ادیبان و نویسندگان که درصدد تزیین گفته‌ها و نوشته‌های خود بودند، از آیات قرآن استمداد می‌جستند.^۲

جرحی زیدان می‌گوید:

موقع استیلا‌ی صلاح‌الدین ایوبی برمصر در کتابخانه‌ای که العزیز بالله دومین خلیفه‌ی فاطمی تأسیس کرد و وزیر او یعقوب بن کلس او را به این کار تشویق می‌کرد، سه هزار و چهار صد قرآن موجود بود که همه را با آب طلا و به خط زیبا نگاشته بودند.^۳ (۲)

^۱ تاریخ تمدن / اسلام، جلد ۳، ترجمه فارسی، صفحه ۹۴ و ۹۵.

^۲ همان، صفحه ۹۳.

^۳ همان، صفحه ۳۱۴.

گنجینه‌ی قرآن که هم اکنون در موزه‌ی آستان قدس رضوی هست با آن خطوط عالی و تذهیب‌ها و نقاشی‌های حیرت‌انگیز، نشانه‌ای از علاقه‌ی مردم این مرز و بوم به این کتاب مقدس است.

حرکت علمی و فرهنگی اسلامی به همین ترتیبی که گفتیم آغاز شد. اکنون درباره‌ی مردمی که در آن حرکت شرکت داشتند بحث کنیم.

هر چند اکثر آثار علمی که از خارج دنیای اسلام نقل و ترجمه شد از غیر ایران بود، ولی اکثریت آثار اسلامی، چه در رشته‌ی علوم دینی و چه در رشته‌های دیگر، به وسیله‌ی دانش‌مندان مسلمان ایرانی به وجود آمد. افتخار و امتیاز ایرانیان در دوره اسلام در همین است. ادوارد براون می‌گوید:

اگر از علومی که عموماً به اسم عرب معروف است اعم از تفسیر و حدیث و الهیات و فلسفه و طب و لغت و تراجم احوال و حتی صرف و نحو زبان عربی، آنچه را که ایرانیان در این مباحث نوشته‌اند، مجری کنید به‌ترین قسمت آن علوم از میان می‌رود.

نمی‌خواهیم مبالغه کنیم و حقوق مسلمانان غیر ایرانی را نادیده بگیریم. تمدن اسلامی و فرهنگ اسلامی از هیچ قوم خاص نیست. از اسلام و مسلمین به طور عموم است. هیچ ملتی اعم از عرب و ایرانی و غیره حق ندارد آن را به نام خود قلمداد کند. ولی همچنان که قبلاً گفتیم هر ملتی حق دارد سهم خود را مشخص کند و توضیح دهد.

آغاز تدوین و تألیف

.... ؟

آنچه جرجی زیدان به خلفای راشدین نسبت می‌دهد، دروغ محض است. نه مسأله‌ی شهری شدن مطرح بوده است و نه مسأله‌ی منع از تدوین و تألیف که جرجی زیدان فرع بر آن دانسته است. مسأله‌ای که بوده است و جرجی زیدان و دیگران به آن شاخ و برگ داده‌اند، یکی ممنوعیت صحابه‌ی پیغمبر از خروج از مدینه و توطن در نقطه دیگر است و دیگر منع از کتابت احادیث نبوی است. و این هر دو مربوط است به خلیفه‌ی دوم. نه به همه‌ی خلفای به اصطلاح راشدین.

چنان که می‌دانیم در قدیم‌ترین کتب تاریخ اسلامی، اختلاف نظر علی علیه‌السلام و بعضی دیگر از صحابه از يك طرف، و عمر و بعضی صحابه دیگر از طرف دیگر، در مسأله‌ی کتابت حدیث ذکر شده است و ما بعداً درباره‌ی این موضوع سخن خواهیم گفت. خود مسأله‌ی خروج از مدینه و توطن در نقطه‌ی دیگر چنان که می‌دانیم به وسیله علی علیه‌السلام که کوفه را دارالخلافه قرار

داد و برخی صحابه‌ی دیگر نقض شد. علی‌هذا سخن جرجی زیدان اصلاً و فرعاً بی‌اساس است.

ادوارد براون نیز مدعی است که در قرن اول هجری با این که شور علمی مسلمانان فوق‌العاده زیاد بود، کتابی تدوین نشد. کلیه‌ی معلومات سینه به سینه و نسل به نسل شفاهاً منتقل می‌گشت و قرآن تقریباً تنها اثری بود که به نثر عربی باقی بود. می‌گوید:

کسب علم (در قرن اول هجری) فقط به وسیله‌ی مسافرت میسر می‌شد و سفرهایی که در طلب علم می‌کردند و در وهله اول نخست به مقتضای اوضاع و احوال هر سفر جهات موجه‌ای داشت. لکن به تدریج سفر رسم شد و سرانجام تقریباً به یک نوع جنون مبدل گردید و احادیثی از قبیل حدیث ذیل مؤید سفرهای علمی شد. پیغمبر فرمود هر که راهی را در طلب علم طی کند خدا او را به راهی که به بهشت منتهی می‌گردد می‌برد...

مکحول اصلاً بنده‌ای بود در مصر که چون آزاد گشت حاضر نشد از آن مملکت خارج شود مگر وقتی که جمیع علوم متداول در مصر را کسب نمود و پس از آن که به این کار توفیق یافت، به حجاز و عراق و شام رفت تا حدیث معتبری درباره‌ی تقسیم غنائم به دست آورد^۱....

ولی این نظر بی‌اساس است. از مطالعه‌ی دقیق‌تر در آثار صدر اسلام معلوم می‌گردد که کتابت و یادداشت از زمان پیغمبر اکرم معمول شد و ادامه یافت. مدارك فراوان برای اثبات این مدعا وجود دارد. در پاورقی ترجمه‌ی فارسی جلد اول *تاریخ ادبیات* براون، قسمتی از کتاب *مصنفات الشیعه الامامیه فی العلوم الاسلامیه*، تألیف علامه‌ی فقید، شیخ الاسلام زنجانی، بر رد نظریه‌ی امثال براون نقل کرده و خلاف آن را اثبات کرده است^۲. همچنین علامه‌ی جلیل، مرحوم آیت‌الله سید حسن صدر، اعلی‌الله مقامه، در کتاب *بسیار نفیس تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام کذب و بطلان* این نظریه را اثبات کرده‌اند و ما ضمن مباحث آتیه قسمتی از آنها را نقل خواهیم کرد. فعلاً ما برای پرهیز از اطاله‌ی سخن از نقل آنها خودداری می‌کنیم^۳.

^۱ *تاریخ ادبیات*، جلد اول، ترجمه فارسی، صفحه ۳۹۶ و ۳۹۷.

^۲ رجوع شود به جلد اول *تاریخ ادبیات ایران*، تألیف ادوارد براون، پاورقی صفحات ۳۹۲ تا ۳۹۶.

^۳ ایضاً رجوع شود به رساله‌ی «پیامبر امی» اثر دیگر نگارنده.

علل و عوامل سرعت

یکی از علل سرعت پیشرفت مسلمین در علوم این بوده است که در اخذ علوم و فنون و صنایع و هنرها تعصب نمی‌ورزیدند و علم را در هر نقطه و در دست هر کس بود فرا می‌گرفتند.

چنان که می‌دانیم در احادیث نبوی به این نکته توجه داده شده است که علم و حکمت را هر کجا و در دست هر کس پیدا کردید آن را فرا بگیرید. رسول اکرم فرمود: «کلمه الحکمه ضاله المؤمن فحيث وجدها فهو احق بها»^۱ «همانا دانش راستین گم‌شده‌ی مؤمن است. هر جا آن را بیابد خودش به آن سزاوارتر است.»

در نهج‌البلاغه است: «الحکمة ضالة المؤمن، فخذ الحکمة و لو من اهل النفاق»^۲؛ دانش راستین گم‌شده‌ی مؤمن است. پس آن را فراگیر و بیاموز ولو از مردم منافق. و هم از کلمات آن حضرت است: «خذوا الحکمه و لو من المشرکین»^۳؛ حکمت را بیاموزید ولو از مشرکان.

در روایات اسلامی، ائمه‌ی اطهار از حضرت مسیح نقل کرده‌اند که: «خذوا الحق من اهل الباطل و لا تأخذوا الباطل من اهل الحق و کونوا نقاد الکلام»^۴ یعنی حق را (هر چند) از اهل باطل، فرا بگیرید. و اما باطل را (هرچند) از اهل حق، فرا نگیرید. سخن‌سنج و حقیقت‌شناس باشید.

این روایت‌ها زمینه‌ی وسعت دید و بلند نظری و تعصب نداشتن مسلمین را در فرا گرفتن علوم و معارف از غیر مسلمانان فراهم کرد و به اصطلاح در مسلمین «روح تساهل» و «تسامح» و عدم تعصب در مقام فراگیری و علم‌آموزی به وجود آورد. از این رو مسلمین اهمیت نمی‌دادند که علوم را از دست چه کسی می‌گیرند و به وسیله‌ی چه اشخاصی ترجمه و نقل می‌شود و به دست آنها می‌رسد. بل‌که براساس آن چه از پیشوای عظیم‌الشأن خود آموخته بودند، خود را به دلیل این که اهل ایمانند، صاحب و وارث اصلی حکمت‌های جهان می‌دانستند. حکمت را نزد دیگران امری «عاریت» تصور می‌کردند. به قول مولوی:

ای برادر بر تو حکمت عاریه است

همچو در نزد نخاسی جاریه است

معتقد شده بودند که علم و ایمان نباید از یکدیگر جدا زیست کنند. معتقد بودند که حکمت در محیط بی‌ایمانی غریب و بیگانه است. وطن حکمت، قلب اهل ایمان است. بدیهی است که جمله «کلمه الحکمه ضاله المؤمن فحيث

^۱ بحار/الأخبار، چاپ آخوندی، جلد ۲، صفحه ۹۹.

^۲ نهج‌البلاغه، حکمت ۸۰.

^۳ بحار، جلد ۲، صفحه ۹۷.

^۴ بحار، جلد ۴، صفحه ۹۶.

وجدها فهو احق بها»، همه‌ی این معانی و مفاهیم را در بر دارد. این بود که مسلمین تمام همت و سعیشان این بود که بر علوم و معارف جهان دست یابند.

جرجی زیدان درباره‌ی علل و عوامل سرعت پیشرفت تمدن اسلامی

می‌گوید:

یکی از عوامل مؤثر در سرعت پیشرفت تمدن اسلام و ترقی و تعالی علوم و ادبیات در نهضت عباسیان، این بود که خلفا در راه ترجمه و نقل علوم از بذل هر چیز گران و ارزان دریغ نداشتند. و بدون توجه به ملیت و مذهب و نژاد، دانشمندان و مترجمین را احترام می‌گزاردند و همه نوع با آنان مساعدت می‌کردند و از آن رو دانشمندان مسیحی، یهودی، زردشتی، صابی و سامری در بارگاه خلفا گرد می‌آمدند و خلفا طوری با آنان به مهربانی رفتار می‌کردند که باید طرز رفتار آنان برای فرمانروایان هر ملت و مذهبی سرمشق آزادی‌خواهی و عدالت‌گستری باشد.^۱

جرجی زیدان داستان معروف مرثیه‌گویی سید شریف رضی را برای ابواسحاق صابی ذکر می‌کند که يك مرد روحانی در مرثیه‌ی يك دانشمند کافر شعر می‌گوید، سپس می‌گوید: آزادی فکر و عقیده و مماشات با دانشمندان چنان بود که آن مرد بزرگ روحانی با کمال آزادگی آن دانشمند صابی را مرثیه گفت.

جرجی زیدان چنین نتیجه می‌گیرد که مردم در تعصب و عدم تعصب از بزرگان (خلفا، سلاطین) خویش پیروی می‌کنند و اگر بزرگان و فرمانروایان آزادمنش باشند، سایرین نیز از آنان تبعیت دارند و عکسش هم عکس است.

ولی این نتیجه‌گیری صحیح نیست. امثال سید شریف رضی دنباله‌روی خلفا نبودند. سعه‌ی صدر و بلند نظری را از خلفا نیاموخته بودند. از شارع مقدس اسلام آموخته بودند که علم را به هر حال محترم می‌شمارد، و لهذا وقتی که به سید اعتراض شد، پاسخ داد که من در حقیقت علم را مرثیه گفتم نه شخص را.

آقای دکتر زرین کوب نیز در کتاب *کارنامه‌ی اسلام* روح تسامح و بی‌تعصبی مسلمین را عامل مهمی در سرعت پیشرفت مسلمین می‌شمارند.^۲

جرجی زیدان با این که تعصب مسیحی دارد و در بعضی مسائل این تعصب کاملاً نمودار است و گاهی می‌خواهد اصرار بورزد که مسلمین اولیه با هر کتابی جز قرآن مخالف بودند، مع ذلك اعتراف می‌کند که تشویق اسلام به علم عامل مؤثری بوده است. می‌گوید:

^۱ صفحه ۲۴۷.

^۲ *کارنامه اسلام*، صفحه ۱۲ تا ۱۶.

همین که مملکت اسلام توسعه یافت و مسلمانان از انشای علوم اسلامی فارغ شدند، کم کم به فکر علوم و صنایع افتادند و برای خود همه نوع وسایل تمدن فراهم ساختند و طبعاً در صدد تحصیل علم و صنعت برآمدند و چون از کشیشان مسیحی مطالبی از فلسفه شنیده بودند، بیش از سایر علوم به فلسفه علاقه‌مند گشتند. به خصوص که احادیث وارده از (حضرت) رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنان را به تحصیل علم و به خصوص فلسفه تشویق می‌نمود که از آن جمله فرموده است: «علم بیاموزید اگر چه در چین باشد.»؛ «حکمت، گم‌شده‌ی مؤمن است. از هر که بشنود فرا می‌گیرد و اهمیت نمی‌دهد که کی آن را گفته است.»؛ «آموختن علم بر هر زن و مرد مسلمان واجب است.» و یا «از گهواره تا گور دانش بیاموزید.»¹

آقای دکتر زرین‌کوب می‌نویسد:

توصیه و تشویق مؤکدی که اسلام در توجه به علم و علما می‌کرد از اسباب عمده بود در آشنایی مسلمین با فرهنگ و دانش انسانی.

قرآن مکرر مردم را به تفکر و تدبیر در احوال کائنات و به تأمل در اسرار آیات دعوت کرده بود. مکرر به برتری اهل علم و درجات آنها اشاره نموده بود. و یکجا شهادت «صاحبان علم» را تالی شهادت خدا و ملائکه خوانده بود که این خود به قول امام غزالی در فضیلت و نبالت علم کفایت داشت.

به علاوه، بعضی احادیث رسول که به اسناد مختلف نقل می‌شد، حاکی از بزرگ‌داشت علم و علما بود. و این همه با وجود بحث و اختلافی که درباب اصل احادیث و ماهیت علم مورد توصیه در میان می‌آمد، از اموری بود که موجب مزید رغبت مسلمین به علم و فرهنگ می‌شد و آنها را به تأمل و تدبیر در احوال و تفحص و تفکر در اسرار کائنات برمی‌انگیخت.

از این‌ها گذشته، پیغمبر خود نیز در عمل مسلمین را به آموختن تشویق بسیار می‌کرد. چنان که بعد از جنگ بدر هر کس از اسیران که فدیة نمی‌توانست بپردازد، در صورتی که به ده تن از اطفال مدینه خط و سواد می‌آموخت آزادی می‌یافت. همچنین به تشویق وی بود که زیدبن ثابت زبان عبری یا سریانی یا هر دو زبان را فرا گرفت و این تشویق و ترغیب سبب می‌شد که صحابه به جستجوی علم رو آورند.

¹ ترجمه تاریخ تمدن، صفحه ۲۰۷.

چنان که عبدالله بن عباس بنا بر مشهور به کتب تورات و انجیل آشنایی پیدا کرد و عبدالله بن عمرو بن عاص نیز به تورات و به قولی نیز به زبان سریانی و قوت پیدا کرده بود.

این تأکید و تشویق پیغمبر هم علاقه‌ی مسلمین را به علم افزود و هم علما و اهل علم را در نظر آنان بزرگ کرد^۱.

اکنون وارد بحث در نقش مهم و مؤثر ایرانیان در علوم و فرهنگ اسلامی بشویم. هدف ما در این کتاب توضیح نقش مؤثر ایرانیان در تدوین و تکوین علوم و فرهنگ اسلامی است. آن چه گفتیم از باب مقدمه بود و ذکر آن را ضروری می‌دانستیم.

تکرار کرده و بار دیگر تأکید می‌کنیم که تمدن اسلامی از هیچ قوم به خصوص نیست. بل که از آن اسلام و مسلمانان است. هیچ ملتی حق ندارد آن را به نام خود قلمداد کند. چه عرب و چه ایرانی و چه غیر این‌ها. هر ملتی حق دارد سهم خود را مشخص کند.

قرائت و تفسیر

در میان علوم اسلامی، اولین علمی که تکون یافت، علم قرائت و پس از آن علم تفسیر بود. علم قرائت مربوط به لفظ قرآن است که چگونه خوانده شود و علم تفسیر مربوط به مفاهیم و معانی کلام‌الله مجید است.

در علم قرائت، اصول و قواعد وقف و وصل و مد و تشدید و ادغام و غیره بیان می‌شود. به علاوه بعضی از کلمات قرآن کریم که به شکل‌های مختلف قرائت شده است، شکل‌های مختلف قرائت آن‌ها بیان می‌شود.

صحابه قرآن را از پیغمبر اکرم می‌آموختند. رسول اکرم بعضی از صحابه را مستقیماً تعلیم می‌دادند و آنان را که قرآن را آموخته بودند مأمور تعلیم برخی دیگر می‌کردند. تابعین که عصر رسول اکرم را درک نکرده بودند قرآن را از صحابه آموختند. در همین وقت بود که گروهی متخصص قرائت و تعلیم صحیح قرآن به وجود آمد و عامه‌ی مسلمانان که در این هنگام زیاد شده بودند و با حرص و ولع شدید به تعلم قرآن رو کرده بودند، به این متخصصان رو می‌آوردند. این متخصصان کیفیت قرائت خود را از ائمه یا از صحابه روایت می‌کردند و هر کدام به نوبه‌ی خود شاگردان و متخصصانی تربیت می‌کردند که در کتب تواریخ و تراجم ضبط شده است.

این که علت اختلاف قرائات چیست، آیا در زمان رسول اکرم هم قرائات مختلف وجود داشته یا نه، و به فرض اول آیا خود آن حضرت اجازه داده بودند که

^۱ کارنامه‌ی اسلام، صفحه ۱۷ و ۱۸.

برخی کلمات به وجوه مختلف قرائت شود و به عبارت دیگر آیا از اول برخی کلمات قرآن با وجوه مختلف به آن حضرت وحی شده است و یا آن که علت اختلاف قرائات همان چیزی است که در سایر کتابها به واسطه‌ی اختلاف نقل راویان پیدا می‌شود، مطلبی است که در جای دیگر باید بحث شود. آن چه مسلم است این است که مسلمین نهایت کوشش را به کار می‌بردند تا قرآن کریم را آن چنان قرائت کنند که شخص رسول اکرم قرائت می‌کرده‌اند. لهذا قرآن را نزد کسانی می‌آموختند که بلاواسطه یا مع‌الواسطه از رسول اکرم آموخته بودند.

در ابتدا قاریان شفاهاً و سینه به سینه فن قرائت را از اساتید و معلمان خویش فرا می‌گرفتند و به شاگردان تعلیم می‌دادند. سپس در این علم کتاب‌هایی تألیف شد.

بعضی مدعی شدند اول کسی که در علم قرائت کتاب تألیف کرد ابو عبید قاسم بن سلام، متوفی در ۲۲۴ هجری بود. ولی این نظر مردود شناخته شده است. حمزه بن حبیب که شیعه و از قراء سبعه است و در حدود يك قرن قبل از قاسم بن سلام می‌زیسته است، پیش از او به تألیف کتاب در فن قرائت پرداخت. همچنان که علامه‌ی بزرگوار آیت‌الله مرحوم سید حسن صدر تحقیق کرده‌اند و از کلام ابن‌الدیم در *الفهرست* و کلام نجاشی در *فهرست* او شاهد آورده‌اند. ابان بن تغلب که از اصحاب و شیعیان امام علی بن الحسین زین‌العابدین علیه‌السلام است، پیش از همه‌ی اینان به تدوین علم قرائت پرداخت.

مرحوم صدر اثبات می‌کنند که اول کسی که قرآن را جمع‌آوری کرد و نوشت، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود. اول کسی که قرآن را نقطه‌گذاری کرد (تا آن وقت نقطه‌گذاری در خط معمول نبود) ابوالاسود دثلی از اصحاب امیرالمؤمنین بود. اول کسی که در علم قرائت کتاب تصنیف کرد، ابان بن تغلب بود و هم او اول کسی است که در معانی قرآن و توضیح لغات مشکله‌ی قرآن کتاب نوشت. اولین کسی که در فضائل قرآن کتاب نوشت، ابی بن کعب، صحابی معروف است که شیعی است. اول کسی که در مجازات قرآن تألیف کرد، فراء، نحوی معروف است که شیعی و ایرانی است. اول کسی که در احکام قرآن کتاب نوشت، محمد بن سائب کلبی است. اول کسی که در تفسیر تصنیف کرد سعید بن جبیر بود.^۱

به هر حال در میان تابعین و شاگردان تابعین که در قرن اول و دوم می‌زیسته‌اند، ده نفرند که به عنوان متخصص فن قرائت شناخته شده‌اند. هفت نفر از آن ده نفر معروف‌تر و مشهورتر و معتبرترند و به «قراء سبعه» معروفند. آنان عبارتند از: نافع بن عبدالرحمن، عبدالله بن کثیر، ابوعمر بن العلاء، عبدالله بن عامر، عاصم بن ابی‌النجد، حمزه بن حبیب، علی کسائی. چهار نفر از این هفت

^۱ *تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام*، صفحه ۳۱۶ تا ۳۲۲.

نفر ایرانیند و سه نفر غیر ایرانی. از چهار نفر ایرانی دو تن شیعه‌اند و از سه نفر غیر ایرانی نیز دو تن شیعه‌اند.

علامه‌ی جلیل، مرحوم سید حسن صدر، در کتاب *تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام*^۱، از شیخ عبد الجلیل رازی نقل می‌کنند که اکثر پیشوایان علم قرائت اعم از مکی، مدنی، کوفی و بصری و غیر هم از عدلیه (شیعه یا معتزله) بوده‌اند. به هر حال چهار نفر از هفت قاری معروف ایرانی بوده‌اند.

۱. عاصم. عاصم به اصطلاح از موالی است. در علم قرائت شاگرد ابوعبدالرحمن سلمی است و او شاگرد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بوده است. قرائت عاصم را بهترین قرائت می‌دانند. در *ریحانة‌الادب* می‌نویسد:

اصل مصاحف را که نوعاً اصل معمولی در کتابت است موافق قرائت عاصم نوشته و قرائت هر يك از قراء دیگر را با تعیین اسم قاری آن با خط سرخ در حواشی می‌نوشتند.^۲

عاصم در کوفه می‌زیسته و در همان جا در گذشته است. صاحب *مجالس المؤمنین* و بعضی دیگر و از آن جمله علامه سید حسن صدر^۳ به تشیع او تصریح کرده‌اند. وفاتش در حدود سال ۱۳۰ هجری واقع شده است.

۲. نافع. ابن‌الندیم در الفهرست تصریح می‌کند که نافع اصفهانی الاصل است و ساکن مدینه بوده است. در *ریحانة‌الادب* می‌نویسد که نافع بسیار سیاه‌رنگ بود و در فن قرائت، امام اهل مدینه بود و رأی و قرائت او مورد اعتماد ایشان بود. او قرائت خود را از یزید بن قعقاع که یکی از قراء ده‌گانه است اخذ کرد. نافع در سال ۱۵۹ و یا ۱۶۹ در گذشته است.

۳. ابن کثیر. ابن‌الندیم می‌گوید: گفته شده است که ابن کثیر از اولاد ایرانیانی است که انوشیروان آنها را به یمن فرستاد تا حکومت را از حبشیان بگیرند.

.... ؟

ابن عباس با همه تبحری که در تفسیر داشت می‌گفت: «در مقابل علی همچون قطره‌ای در مقابل دریا هستم.»

^۱ صفحه ۳۴۶.

^۲ *ریحانة‌الادب*، جلد ۴، چاپ دوم، صفحه ۴۲۶.

^۳ *تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام*، صفحه ۳۴۶.

جرجی زیدان مدعی است که تا آخر قرن اول هجری تفسیر قرآن زبان به زبان نقل می‌شد و نخستین کسی که تفسیر قرآن را به صورت کتاب درآورد، مجاهد بود. (متوفی در ۱۰۴ هجری) سپس امثال واقدی و طبری در قرن دوم و سوم تفسیرهایی نوشتند^۱. ولی البته این نظر صحیح نیست. ابن عباس و حتی سعیدبن جبیر پیش از مجاهد به نگارش تفسیر قیام کرده‌اند. این نظر جرجی زیدان تابع يك نظر کلی‌تری است که مدعی است مسلمین در تمام قرن اول هیچ تألیفی نداشته‌اند. نظر جرجی زیدان با دلایل قطعی مردود شناخته شده است. ما در ضمن فصول آینده به بطلان نظر او اشاره خواهیم کرد.

ایرانیان همان‌طور که به فن قرائت قرآن اهتمام ورزیدند، به فن تفسیر نیز اهتمام ورزیدند. اهتمام ایرانیان به تفسیر و فقه و حدیث که مستقیماً با متن اسلام مربوط بوده است از هر مورد دیگر پیش‌تر بوده است. برای ما فعلاً ممکن نیست همه‌ی مفسران ایرانی را از صدر اسلام تا عصر حاضر معرفی کنیم. اگر بنای چنین کاری باشد، «مثنوی هفتاد من کاغذ شود» در هر قری صد ها و هزارها مفسر وجود داشته است و صدها تفسیر نگاشته شده است. تحقیق درباره‌ی همه‌ی آن‌ها و جدا کردن ایرانیان از غیر ایرانیان يك عمر وقت می‌خواهد. ولی برای این که نمونه‌ای از خدمات ایرانیان در تفسیر ارائه داده شود کافی است که نظری به تفاسیر برجسته و مفسران مشهور و معروف میان مسلمین بیندازیم. خواهیم دید اکثر این مفسران ایرانی بوده‌اند.

سلیمان بن مهران اعمش، به نقل *ریحانة الادب*^۲ اصلاً اهل دماوند است و در کوفه متولد شده و در همان جا سکنی گزیده است. سلیمان شیعه است و علمای اهل تسنن نیز او را ستوده‌اند. اعمش به لطیفه گویی معروف است. داستان‌هایی از لطایف او نقل می‌شود. اعمش در حدود سال ۱۵۰ هجری در گذشته است.

فراء، یحیی بن زیاد اقطع، از معاریف لغویین و نحویین است. نامش در کتب ادب عربی زیاد برده می‌شود. فراء شاگرد کسائی و مربی فرزندان مأمون بوده است. صاحب *ریاض العلماء* و همچنین صاحب *تأسیس الشیعه* به تشیع وی تصریح کرده‌اند. فراء ایرانی است. پدرش زیاد اقطع در واقعه‌ی معروف فح، همراه شهید فح، حسین بن حسن بود. دستش را به مجازات بردند و از این رو به «اقطع» معروف شد. فراء در سال ۲۰۷ یا ۲۰۸ هجری درگذشت.

از این طبقه که بگذریم می‌رسیم به طبقه‌ای که در تفسیر، کتاب تألیف کرده‌اند. همچنان که قبلاً اشاره شد، کتب تفسیری که در شیعه و سنی نوشته

^۱ تاریخ تمدن، ترجمه‌ی فارسی، جلد ۳، صفحه ۹۵.

^۲ جلد اول، چاپ سوم، صفحه ۱۵۴.

شده است، از حد احصاء خارج است. تنها به ذکر معروفترین تفاسیری که هم‌اکنون در میان شیعه و سنی رایج است، اکتفا می‌نماییم. بحث خود را از تفاسیر شیعه آغاز می‌کنیم.

مفسرین شیعه تقسیم می‌شوند به مفسرین عصر ائمه و مفسرین عصر غیبت.

بسیاری از اصحاب ائمه که بعضی از آنها ایرانی هستند تفسیر نوشته‌اند. از قبیل ابوحمزه ثمالی، ابوبصیر اسدی، یونس بن عبدالرحمن، حسین بن سعید اهوازی، علی بن مهزیار اهوازی، محمدبن خالد برقی قمی، فضل بن شاذان نیشابوری.

مفسرین عصر غیبت فراوانند. ما در این‌جا به عنوان نمونه تنها به ذکر نام کتب تفسیر معروف میان شیعه می‌پردازیم. از همین نمونه معلوم می‌شود بیش‌تر تفاسیر شیعی را شیعیان ایرانی تألیف کرده‌اند.

۱. *تفسیر علی بن ابراهیم قمی*. این تفسیر از معروف‌ترین تفاسیر شیعه است. اکنون موجود است و چاپ شده است. پدر علی بن ابراهیم از کوفه به قم منتقل شد. بعید نیست که علی بن ابراهیم يك ایرانی عرب‌نژاد باشد. وی از مشایخ شیخ کلینی است و تا سال سیصد و هفت در قید حیات بوده است.

۲. *تفسیر عیاشی*. مؤلف این تفسیر محمد بن مسعود سمرقندی است. اول مذهب اهل تسنن داشت و بعد به تشیع گرایید. معاصر شیخ کلینی است. از پدرش سیصد هزار دینار به او ارث رسید و همه را صرف نسخ و مقابله و استنساخ و جمع کتاب کرد. خانه‌اش به شکل يك مدرسه درآمد بود. هر کس به يك کار علمی گماشته شده بود و کار خود را انجام می‌داد و هزینه‌ی همه را عیاشی تأمین می‌کرد.

عیاشی علاوه بر تفسیر و حدیث و فقه، در طب و نجوم دستی داشته است. ابن‌الندیم در *الفهرست* از او یاد کرده و کتاب‌های فراوانی از او نام برده و مدعی شده که کتب عیاشی در خراسان رواج زیادی دارد.

عیاشی ایرانی است ولی ظاهراً عرب‌نژاد است. ابن‌الندیم می‌گوید: «گفته شده که تمیمی‌الاصل است.» عیاشی از علمای قرن سوم هجری محسوب می‌شود.

۳. *تفسیر نعمانی*. مؤلف این تفسیر، ابو عبدالله محمدبن ابراهیم است. احیاناً به نام ابن ابی زینب خوانده می‌شود. شاگرد شیخ کلینی است. صاحب *تأسیس‌الشیعه* می‌گوید: «نسخه‌ای از تفسیر نعمانی در

کتابخانه‌ی ایشان هست.» نعمانی معلوم نیست که اهل عراق (حدود واسط) است یا اهل مصر. نعمانی از علماي قرن چهارم محسوب می‌شود.

نعمانی دختر زاده‌ای دارد به نام ابوالقاسم حسین معروف به ابن المرزبان و وزیر مغربی^۱. این مرد به یزدجرد ساسانی نسبت می‌برد. و نظر به این که چند نوبت به وزارت رسیده است، به «وزیر مغربی» معروف است.

ابن المرزبان در چهارده سالگی قرآن مجید را حفظ کرد. در نحو و لغت و حساب و جبر و هندسه و منطق و برخی فنون دیگر ماهر بود. ادیب و نویسنده‌ای توانا بود.

ابن المرزبان کتابی دارد به نام «خصائص القرآن». در سال ۴۱۸ و یا ۴۲۸ درگذشته است و طبق وصیت خودش جنازه‌اش را از بغداد به نجف منتقل کردند و در جوار مرقد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دفن نمودند.

۴. *تفسیر تبیان*. مؤلف این تفسیر شیخ الطائفة ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی است. در ادبیات، کلام، فقه، تفسیر و حدیث امام و پیشوا بوده است. در سال ۳۵۸ تولد یافت و بنابراین اکنون در حدود هزار سال از تولد این ستاره‌ی درخشان اسلام می‌گذرد. سال گذشته به همین مناسبت کنگره‌ی هزاره‌ی وی در مشهد تأسیس شد و گروه زیادی از دانش‌مندان اعم از مسلمان و غیر مسلمان و اعم از شیعه و سنی در آن شرکت داشتند.

شیخ طوسی در سال ۴۶۰ هجری در گذشته است. این مرد بزرگ در ۲۳ سالگی از خراسان به عراق آمد و از محضر شیخ مفید و سید مرتضی علم‌الهدی استفاده کرد و سپس خودش پیشوای تشیع در عصر خود گشت. در اعصار بعد نیز همواره در صف مقدم علماي شیعه قرار داشته است. دوازده سال آخر عمر خود را به واسطه‌ی حوادث ناگواری که در بغداد رخ داد، از آنجا به نجف منتقل شد. حوزه‌ی علمیه‌ی نجف را این مرد بزرگوار تأسیس کرد که هم اکنون پس از هزار سال به حیات علمی و دینی خود ادامه می‌دهد.

۵. *مجمع‌البیان*. مؤلف این تفسیر، فضل بن حسن طبرسی است. اصلاً اهل تفرش است. در ذی‌العقده ۵۳۶ از تألیف این تفسیر فراغت یافته

^۱ رجوع شود به *تأسیس‌الشیعه*، صفحه ۳۳۶؛ و *ریحانة‌الأدب*، جلد ۸، صفحه ۲۰۱ و ۲۰۲.

است. مجمع‌البیان از نظر ادبی و حسن تألیف به‌ترین تفسیر است. شیعه و سنی برای این تفسیر اهمیت فراوان قائلند. مکرر در ایران و مصر و بیروت چاپ شده است.

طبرسی تفسیر مختصری دارد به نام *جوامع الجامع*. طبرسی پس از فراغ از *مجمع‌البیان* به *تفسیر کشاف* که توسط معاصر نام‌دارش جاراالله زمخشری تألیف یافته بود وقوف یافت و پسندید و در آن نکاتی از جنبه‌های ادبی یافت که از خودش در *مجمع‌البیان* فوت شده بود. تفسیر *جوامع الجامع* را با توجه به لطائف *کشاف* نگاشت.

البته اهل فن تفسیر می‌دانند هر چند برخی نکات خصوصاً از جنبه‌ی فن بلاغت در *کشاف* هست که در *مجمع‌البیان* نیست، نکات زیاد ادبی و تفسیری در *مجمع‌البیان* یافت می‌شود که در *کشاف* وجود ندارد.

۶. *روض الجنان*، معروف به تفسیر ابوالفتوح رازی. این تفسیر به زبان فارسی است و از معروف‌ترین و غنی‌ترین تفاسیر شیعه است. فخرالدین رازی و به ادعای بعضی طبرسی نیز از این تفسیر زیاد استفاده کرده‌اند. این تفسیر در چهل سال اخیر مکرر در ایران چاپ شده است.

ابوالفتوح نیشابوری‌الاصل است. ولی در ری می‌زیسته است. ابوالفتوح از ایرانیان عرب‌نژاد است. نسبش به جناب عبدالله بن بدیل بن ورقاء می‌رسد که از صحابه‌ی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود و در صفین افتخار حضور رکاب آن حضرت را داشت.

ابوالفتوح معاصر طبرسی و زمخشری است و نزد شاگردان شیخ طوسی تحصیل کرده است. تاریخ دقیق وفاتش در دست نیست قدر مسلم این است که در اواسط قرن ششم هجری می‌زیسته است. قبرش هم‌اکنون در شهر ری معروف است.

۷. *تفسیر صافی*. مؤلف ابن تفسیر، حکیم و عارف و محدث و مفسر معروف، ملا محسن فیض کاشانی است. از مشاهیر علمای شیعه است و در قرن یازدهم هجری می‌زیسته است. این مرد بزرگ عمر پربرکتی داشته و به کثرت وجود تألیف معروف است.

مرحوم فیض در آغاز عمر در قم اقامت داشت. مدرسه‌ی فیضیه به نام او معروف شد. از قم به شیراز مسافرت کرد و علم حدیث را نزد سید ماجد بحرانی، و فلسفه و عرفان را نزد حکیم و عارف بلند قدر صدرالمتألهین آموخت و دختر صدرا را به زنی گرفت. وفات فیض در سال ۱۰۹۱ در کاشان واقع شده است.

۸. تفسیر ملاصدرا، صدرالمآلهین یا ملاصدرا شهرتش به فلسفه و عرفان است و خود در این فلسفه صاحب مکتب است. ولی در تفسیر و شرح احادیث هم تبحری به سزا داشته است. اصول کافی را شرح کرده است و سوره‌ی بقره را تا آیه ۶۵ («و لقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت...») و همچنین سوره‌های الم سجده، یس، واقعه، حدید، جمعه، طارق، اعلی، اذا زلزلت، و آیه‌های آیة‌الکرسی، آیه‌ی نور و آیه‌ی «و ترى الجبال تحسبها جامدة...» را تفسیر کرده است.

تفسیر ملاصدرا هر چند تمام نیست، ولی مفصل است و تقریباً به اندازه‌ی تفسیر صافی است. چندین بار در ایران چاپ شده است. وفات ملاصدرا در بصره در سال ۱۰۵۰ در هفتمین سفر وی به حج که همواره پیاده می‌رفته است اتفاق افتاد.

هوای کعبه چنان می‌کشاندم به نشاط

که خارهای مغیلان حریر بنماید

۹. *منهج الصادقین*. این تفسیر به زبان فارسی است و در سه جلد بزرگ در تبریز به چاپ سنگی چاپ شده است. تا سی‌چهار سال اخیر یگانه تفسیر فارسی متداول بود. مؤلف این تفسیر مرحوم ملا فتح‌الله بن شکرالله کاشانی است که در قرن دهم هجری می‌زیسته است. غالب تألیفات این مرد به زبان فارسی است. از جمله آن‌هاست شرح نهج‌البلاغه که البته ترجمه‌ای است فارسی با شرحی مختصر.

۱۰. *تفسیر شبر*. مؤلف این تفسیر سید عبدالله شبر است. این مرد شریف معاصر کاشف‌الغطاء و میرزای قمی بوده است. مردی بسیار متبع و متبحر و متعبد بوده است. تألیفات زیادی در فقه و اصول و کلام و حدیث رجال و تفسیر داشته است. وی در سال ۱۲۴۲ هجری وفات یافت و در جوار کاظمین علیه‌السلام دفن شد.

۱۱. *تفسیر برهان*. مؤلف این تفسیر مرحوم سید هاشم بحرینی است که از محدثین و متتبعین معروف شیعه به شمار می‌رود. این تفسیر طبق مذاق اخباریین است که قرآن را تنها با حدیث قابل تفسیر می‌دانند، بدون هیچ توضیح دیگری. و حتی بدون این که کوچکترین توضیحی درباره‌ی همان احادیث و کیفیت تفسیری آن احادیث داده شود. بل که صرفاً به این صورت که احادیث مربوطه نقل گردد و به همان نقل اکتفا شود. سید هاشم بحرینی در سال ۱۱۰۷ یا ۱۱۰۹ در گذشته است.

۱۲. *نور الثقلین*. نویسنده این تفسیر یکی از علمای حویزی است که در شیراز مسکن داشته است. معاصر مرحوم مجلسی و شیخ حر عاملی است. در این تفسیر نیز عنایت به نقل اخبار و احادیث است. نام مؤلف شیخ عبدالعلی ابن جمعه است. تاریخ دقیق وفاتش معلوم نیست.

تفاسیری که نام برده شد، معروف‌ترین و مشهورترین تفاسیر شیعه تا قرن ۱۳ هجری است که چاپ شده و تقریباً در دست همه‌ی کسانی که به تفاسیر شیعی علاقه‌مندند موجود است و اگر افراد غیر شیعی بخواهند به تفاسیر مراجعه کنند به این تفاسیر مراجعه می‌کنند. در قرن چهاردهم نیز تفاسیر زیاد و پر ارجحی تألیف یافته است و یا در حال تألیف است. ما از ذکر آنها خودداری کردیم.

اگر کسی بخواهد آماری تا حدود امکان از تفاسیر شیعی به دست آورد، باید به کتاب بسیار پراچ *الذریعه الی تصانیف الشیعه* تألیف علامه‌ی جلیل مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی اعلی الله مقامه مراجعه کند.

از نمونه‌ای که به دست دادیم معلوم شد تقریباً همه‌ی تفاسیر معروف امروز شیعه یا از ایرانیان ایرانی‌نژاد است و یا از عرب‌نژادانی که ایرانی شده بودند و یا از شیعیان ساکن سواحل خلیج فارس که در ایران می‌زیسته‌اند.

تفاسیر اهل تسنن

۱. *جامع‌البیان فی تفسیر القرآن*، معروف به تفسیر طبری. مؤلف این تفسیر، طبری مورخ و محدث و فقیه معروف است. طبری از علمای تراز اول اهل تسنن به شمار می‌رود. در بسیاری از علوم زمان خود امام و پیشوا شمرده می‌شود. طبری در ابتدا از نظر روش فقهی تابع شافعی بود. اما بعدها خود مکتب فقهی مستقلی تأسیس کرد و از هیچ یک از پیشوایان فقه اهل تسنن پیروی نکرد. مذهب فقهی طبری تا مدتی پیرو داشت و تدریجاً از بین رفت. ابن‌الندیم در *الفهرست*، عده‌ای از فقها را نام می‌برد که پیرو مذهب فقهی طبری بوده‌اند.

طبری اهل آمل مازندران است. در سال ۲۲۴ هجری در آمل متولد شد و در سال ۳۱۰ در بغداد درگذشت. تفسیر طبری در قاهره چاپ شده است و در زمان نوح بن منصور سامانی به امر او به وسیله‌ی وزیر عرب‌نژادش معروف به وزیر بلعمی به فارسی ترجمه شد. ترجمه‌ی تفسیر طبری اخیراً در تهران چاپ شده است.

۲. *کشاف*. این کتاب معروف‌ترین و متقن‌ترین تفاسیر اهل تسنن است. از نظر نکات ادبی، بالخصوص نکات بلاغتی، در میان همه تفاسیر ممتاز

است. مؤلف این تفسیر ابوالقاسم محمودبن عمر زمخشری خوارزمی ملقب به جارالله است. زمخشری از اکابر علمای اسلام به شمار می‌رود. کتاب‌های زیاد در ادب، حدیث و موعظه تألیف کرده است.

با این که این مرد از بلاد شمالی ایران و سرزمین‌های سردسیر بود، سال‌ها در مکه‌ی معظمه مجاور شد و گرمای طاقت فرسای هوای آن‌جا را تحمل کرد. زیرا معتقد بود مجاورت بیت‌الله آثار معنوی فراوانی دارد. چون سال‌ها مجاور بیت‌الله بود به «جارالله» معروف گشت و ظاهراً در همان وقت تفسیر کشاف را نوشت.

زمخشری در جلد سوم کشاف، ذیل تفسیر آیه‌ی ۵۶ از سوره‌ی عنکبوت که می‌فرماید «یا عبادى الذین آمنوا ان ارضى واسعه فایای فاعبدون»، «ای بندگان مؤمن من! زمین من فراخ است. پس تنها مرا پرستش کنید.» پس از آن که تشریح می‌کند که مؤمن باید مناسب‌ترین سرزمین‌ها را از نظر حفظ دین و عبادت پروردگار برای سکونت انتخاب کند، می‌گوید: «به جان خودم سوگند که سرزمین‌ها از این نظر تفاوت فراوان دارند. ما آزمایش کردیم. پیشینیان ما نیز آزمایش کرده‌اند. سرزمین حرم خدا و مجاورت بیت‌الله الحرام تأثیر فراوانی دارد بر روح و دل از نظر مقهور ساختن نفس اماره و تمرکز فکر و خیال و پیدایش روح قناعت و...»

زمخشری در یکی از مسافرت‌های علمی زمستانی خود در خوارزم، يك پای خود را از دست داد. پس از این واقعه از پای چوبی كمك می‌گرفت. با همان حال مسافرت‌های طولانی کرد و چند سال مجاور بیت‌الله بود. تولد زمخشری در سال ۴۶۷ هجری و وفاتش در سال ۵۲۸ واقع شده است.

۳. *مفاتیح الغیب* یا *تفسیر کبیر*، تألیف محمدبن عمر بن حسین بن حسن بن علی معروف به امام فخر رازی.

فخر رازی نیز از مشاهیر علمای اسلام است. خودش و تفسیرش و برخی افکار و آرائش در فلسفه و کلام در میان شیعه و سنی معروف است. تألیفات فراوان در رشته‌های مختلف دارد.

فخر رازی در مازندران متولد شد و در ری سکنی گزید و به هرات و خوارزم مسافرت کرد و در زمان خود به کمال شهرت و اعتبار نائل گردید. فخر رازی در سال ۵۴۳ متولد و در سال ۶۰۶ در هرات درگذشت.

۴. *غرائب القرآن*، معروف به *تفسیر نیشابوری*. این تفسیر نیز در ردیف تفاسیر درجه‌ی اول اهل تسنن به شمار می‌رود. مؤلف این تفسیر، حسن بن محمد بن حسین، معروف به نظام نیشابوری یا نظام اعرج است. نظام اهل قم و ساکن نیشابور بوده است. وی مردی جامع بوده است. در ریاضیات و ادبیات تألیفاتی داشته است. وفات او در حدود سال ۷۳۰ واقع شده است.

۵. *کشف الاسرار*. این تفسیر به فارسی است و ده جلد است. چند سال پیش در تهران چاپ شد. این تفسیر تألیف ابوالفضل رشیدالدین میبیدی یزدی است که در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم می‌زیسته است. *کشف الاسرار* اخیراً چاپ شده است و کم و بیش جای خود را میان اهل فضل باز کرده است.

۶. *انوارالتنزیل و اسرار التأویل* معروف به *تفسیر بیضاوی*. مؤلف این تفسیر، عبدالله بن عمر بن احمد معروف به قاضی بیضاوی است. اهل بیضاوی فارس است. تفسیرش خلاصه و زبده‌ای است از *کشاف* و *مفاتیح‌الغیب*. این تفسیر مورد استفاده‌ی مرحوم فیض کاشانی در *تفسیر صافی* بوده و شیخ بهائی بر آن حاشیه نوشته است. بیضاوی معاصر محقق طوسی و علامه حلی است و در اواخر قرن هفتم درگذشته است.

۷. *تفسیر ابن کثیر*. مؤلف این تفسیر همان ابن کثیر معروف مورخ است که بیش‌تر به کتاب تاریخش به نام *البدایه والنهایه* معروف است. کنیه‌اش ابوالفداء است. ابن کثیر اصلاً قرشی است. ساکن شام و شاگرد ابن تیمیه بوده است. تفسیرش در قاهره چاپ شده و خودش در سال ۷۷۴ درگذشته است.

۸. *الدر المنثور*. تألیف جلال‌الدین سیوطی که از متبحرترین و پرتألیف‌ترین علمای اسلام است. برخی تألیفات او از قبیل *الاتقان فی علوم القرآن* از کتب نفیس شمرده می‌شود. در *المنثور* تفسیر به مأثور است یعنی آیات را با اخبار و روایاتی که در احادیث آمده تفسیر کرده است و از این جهت که جامع احادیث تفسیری اهل تسنن است بی‌نظیر است. در *المنثور* در تفاسیر اهل تسنن از نظر گردآوری احادیث مربوطه در ذیل آیات کریمه نظیر تفسیر برهان است در شیعه.

سیوطی اهل مصر است. گویند در هفت سالگی قرآن را حفظ کرد.^۱ در *ریحانة الادب* هفتاد و نه تألیف از او نام می‌برد. وفات سیوطی در ۹۱۰ یا ۹۱۱ واقع شده است.

۹. *تفسیر جلالین*. این تفسیر تألیف دو نفر است. از حمد تا سوره‌ی کهف را که در حدود نصف قرآن است جلال‌الدین محمد بن احمد بن ابراهیم محلی که اصلاً اهل یمن است و از اکابر علمای شافعیه است تألیف نمود. جلال‌الدین محلی در سال ۸۶۴ درگذشت و موفق به اتمام آن نشد. از سوره کهف تا آخر قرآن را جلال‌الدین سیوطی سابق الذکر به همان سبک جلال‌الدین محلی تکمیل کرد و از همین رو به تفسیر جلالین معروف شد. *تفسیر جلالین* بنا به نقل *ریحانة الادب*^۲ بارها در ایران و مصر و هند چاپ شده است.

۱۰. *تفسیر قرطبی*. مؤلف این تفسیر ابوبکر صائِن‌الدین، یحیی بن سعدون اندلسی است که گویند در حدیث و نحو و لغت و تجوید و قرائت و تفسیر از اکابر وقت و مرجع استفاضه مشایخ عصر خود بوده است. قرطبی اهل قرطبه‌ی اندلس (اسپانیا) است. در سال ۵۶۷ درگذشته است.

۱۱. *ارشاد العقل السليم الى مزایا القرآن الکریم*، معروف به *تفسیر ابوالسعود*. ابوالسعود مؤلف این تفسیر از اکابر علمای عثمانی در قرن دهم است. سلطان بایزید دوم از او به واسطه‌ی تألیف این تفسیر قدردانی و تجلیل فراوان کرد. پس از اشتغال به مقام قضا و جلوس به مسند قاضی القضاتی، در سال ۹۵۲ مفتی و شیخ‌الاسلام بلاد عثمانی شد. *تفسیر ابوالسعود* مکرر در قاهره چاپ شده است. من این تفسیر را ندیده‌ام ولی بعضی از محققین و اساتید درجه‌ی اول تفسیر عصر ما برای این تفسیر ارزش فراوانی قائلند. ابوالسعود در سال ۹۸۲ درگذشته است.

۱۲. *روح‌البیان*. این تفسیر به فارسی و عربی مخلوط است. اشعار فارسی عرفانی زیادی در آن گنجانیده شده است. مؤلف این تفسیر شیخ اسماعیل حقی از علمای عثمانی است. در استانبول به وعظ و ارشاد مشغول بود و بعد به شهر بروسه از شهرهای ترکیه رفت. این مرد صوفی منش است. تفسیرش نیز ذوقی و عرفانی است. به واسطه‌ی

^۱ *ریحانة الادب*، جلد سوم، چاپ سوم، صفحه ۱۴۸.

^۲ *ریحانة الادب*، جلد پنجم، چاپ سوم، صفحه ۲۵۰.

عقاید صوفی مآبانه مورد آزار معاصرینش واقع شد. شیخ اسماعیل حقی در سال ۱۱۲۷ درگذشته است.

۱۳. *روح المعانی*. این تفسیر تألیف سید محمود بن عبدالله بغدادی حسینی حسینی معروف به آلوسی است. آلوسی شافعی مذهب بوده اما در بسیاری مسائل، از فقه حنفی پیروی می‌کرده است. آلوسی قصیده‌ی عینیه‌ی معروف عبدالباقی موصلی عمری در مدح امیرالمؤمنین علی علیه السلام را شرح کرده است. این قصیده همان است که سید کاظم رشتی معروف نیز آن را شرح کرده و کتابش به *شرح‌القصیده* معروف است.

آلوسی اهل عراق است. گویند طائفه‌ای هستند در عراق به این نام که مشهورند و آلوس نام نقطه‌ای است در ساحل فرات^۱. آلوسی در سال ۱۲۷۰ درگذشته است.

۱۴. *فتح‌القدیر*. این تفسیر تألیف محمدبن علی بن محمدبن عبدالله شوکانی یمنی است. شوکانی در شهر صنعای یمن بزرگ شد و در همان جا به مقام تدریس و افتا رسید. شوکانی کتابی دارد به نام «نیل الاوطار من اسرار منتقی الاخبار» بیش‌تر شهرت شوکانی به واسطه این کتاب است. شوکانی در سال ۱۲۵۰ درگذشته است.

چهارده تفسیری که نام بردیم ظاهراً معروف‌ترین و مشهورترین و رایج‌ترین تفاسیر اهل تسنن تا قرن سیزدهم است. در قرن چهاردهم در میان اهل تسنن نیز تفاسیر مهمی در مصر و سایر بلاد اسلامی نگارش یافته که ما از ذکر آنها خودداری کردیم.

از چهارده مفسر نامبرده شش نفر چنان که دیدیم ایرانی می‌باشند. بعضی از تفاسیری که ایرانیان نوشته‌اند در درجه‌ی اول قرار دارد و غالب آنها قبل از قرن هفتم نوشته شده است. دو نفر از چهارده نفر، یمنی؛ دو نفر از بلاد عثمانی، يك نفر اندلسی (اسپانیایی) يك نفر شامی، يك نفر مصری و يك نفر عراقی است.

چنان که ملاحظه می‌شود در این خدمت گران‌بها به اسلام، یعنی قرائت و تفسیر، غلبه با ایرانیان است. ایرانیان مسلمان از همه‌ی مسلمانان دیگر بیش‌تر شور و نشاط و ایمان و اخلاص نشان داده‌اند.

¹ ریحانة‌الادب، چاپ سوم، جلد اول، صفحه ۵۹.

حدیث و روایت

یکی از میدان‌های خدمت ایرانیان به اسلام در صحنه علم و فرهنگ، فن حدیث است. فن حدیث یعنی فن استماع و قرائت و ضبط و جمع و نقل سخنان رسول اکرم یا ائمه اطهار.

فن حدیث نیز مانند تفسیر به دو شاخه شیعی و سنی منقسم می‌گردد. محرک اصلی مسلمین به فراگیری و جمع و نقل اخبار و احادیث اولاً نیاز مسلمین به احادیث در امور دینی بود، ثانیاً شخص رسول اکرم بنا بر روایت مسلم و قطعی شیعه و سنی مکرر مردم را تشویق می‌کرد که آنچه از او می‌شنوند ضبط کنند و برای آیندگان نقل نمایند. لهذا از صدر اسلام مسلمین علاقه‌ی شدیدی به ضبط و نقل احادیث نبوی نشان می‌دادند.

پس از انتشار اسلام و ورود ملل دیگر به جهان اسلام، صحابه‌ی رسول خدا که شرف محضر آن حضرت را دریافته بودند و از آن حضرت کم یا زیاد سخنان و قضایایی به یاد داشتند ارج و اهمیت فراوان یافتند. علاقه‌مندان به احادیث نبوی برای استماع حدیث از صحابه و یا تابعین (کسانی که صحابه را درک کرده بودند) از شهری به شهری و از منطقه‌ای به منطقه‌ای می‌رفتند. بسا که يك نفر برای تحقیق در صحت و سقم يك حدیث و برای استماع از يك راوی معتبر ده‌ها فرسنگ راه طی می‌کرد تا به محضر آن محدث راه می‌یافت و حدیث مورد نظر خود را از او می‌شنید.

جرجی زیدان می‌گوید:

همین که مسلمین در صدد فهم معانی قرآن برآمدند، طبعاً به درک معانی گفته‌های حضرت رسول (ص) احتیاج یافته تا با فهم معانی احادیث نبوی معانی قرآن را بهتر درک کنند. و البته احادیث نبوی از صحابه روایت می‌شد که آنان از پیغمبر اکرم آن را شنیده و حفظ کرده بودند و مسلمانان برای فهم احادیث به صحابه رجوع می‌کردند.

ولی چون مسلمانان به کشور گشایی مشغول شدند، صحابه‌ی پیغمبر که از سران مهاجرین بودند، در ممالک مختلف متفرق گشتند. از آن روز هر کس که می‌خواست حدیث یا احادیثی از پیغمبر اکرم بداند ناچار به دنبال صحابه به ممالک مختلف و نقاط مختلف می‌رفت و چه بسا که يك حدیثی را فقط یکی از آن صحابه از حضرت رسول شنیده بود و دیگران آن را نمی‌دانستند.

پس کسی که دنبال جمع‌آوری و فراگرفتن احادیث برمی‌آمد ناچار به مکه و مدینه و بصره و کوفه و مصر و ری و

سایر شهرها می‌رفت. در هر نقطه‌ای علم و حدیثی می‌آموخت. این همان است که مسلمانان آن را «رحله» در طلب علم می‌نامند.

علاقه و شور مسلمانان به نقل و ضبط و استماع احادیث نبوی از زمان خود آن حضرت آغاز گشت و به حکم این که هر وقت تقاضای يك کالا زیاد شود، کالاهای تقلبی هم به بازار می‌آید، گروهی از ضعیف‌الایمانان در زمان خود آن حضرت احادیثی از آن حضرت نقل و روایت کردند که اساسی نداشت و خود آن وجود مبارك در صدد تکذیب برآمد. در يك خطابه‌ی عمومی پیدایش کذابین و وضاعین را اعلام فرمود. آن‌گاه برای اینکه معیاری اصیل معرفی کند، قرآن کریم را معیار صحت و سقم احادیث منقول و منسویه به خودش قرار داد.

با این که اهتمام به استماع و ضبط و نقل احادیث هم در میان عامه وجود داشت و هم در میان پیروان اهل‌البیت، يك تفاوت اساسی در قرن اول هجری میان عامه و میان پیروان اهل‌البیت بود. و آن این که عامه در مدت يك قرن به پیروی از دستور خلیفه‌ی دوم و نظر برخی صحابه‌ی دیگر، نوشتن و کتابت حدیث را مکروه می‌شمردند. به عذر اینکه حدیث با قرآن مشتبّه نشود و یا اهتمام به حدیث جای اهتمام به قرآن را نگیرد. ولی پیروان اهل‌البیت از همان صدر اول، همچنان که نسبت به استماع و ضبط و نقل احادیث اهتمام می‌ورزیدند نسبت به کتابت آن‌ها نیز اهتمام داشتند.

عامه در اول قرن دوم متوجه اشتباه خود شدند و این سد که به وسیله‌ی خلیفه دوم به وجود آمده بود، در قرن دوم به دست عمر بن عبدالعزیز، خلیفه اموی زاهد که خود از طرف مادر از احفاد خلیفه‌ی دوم بود شکسته شد.

اولین و دومین کتاب حدیثی شیعه یکی کتابی است به خط علی علیه‌السلام که در نزد ائمه‌ی اطهار علیه‌السلام بوده و ائمه گاهی آن را به دیگران ارائه می‌داده‌اند و یا از آن نقل می‌کرده‌اند که در کتاب علی چنین آمده است. دیگر کتابی است به نام *مصحف فاطمه علیها‌السلام*.

از این دو کتاب که بگذریم، اولین کتاب حدیثی، کتاب ابورافع، غلام آزاد شده رسول خدا است که در سنن و احکام و قضایا نوشته است. ابورافع يك غلام قبطی است که رسول خدا او را آزاد کرد. او و دو فرزندش عبیدالله و علی از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به شمار می‌روند. نام عبیدالله بن ابی رافع به عنوان کاتب یا خزانه‌دار امیرالمؤمنین در زمان خلافت آن حضرت زیاد در کتب یاد می‌شود. علمای شیعه مانند نجاشی در *الفهرست* او را اول مصنف شیعه دانسته‌اند.¹

¹ *تأسیس الشیعه*، صفحه ۲۸۰.

بعد از ابورافع، سلمان فارسی کتاب حدیث کرده است. اثر سلمان فارسی درباره‌ی شرح و توضیح حدیث جاثلیق رومی بوده است که بعد از وفات رسول اکرم به مدینه برای تحقیق آمد.^۱

پس از سلمان نام عده‌ای دیگر از قبیل ابوذر غفاری و اصبع بن نباته و دیگران برده می‌شود. سلیم بن قیس از صحابه‌ی امیرالمؤمنین تألیفی دارد که اخیراً به طبع رسیده است.^۲

در طبقه‌ی بعد کتابی که از شیعه باقی مانده و طبقه به طبقه روایت شده است، «صحیفه‌ی سجادیه» است. وفات امام سجاد در اواخر قرن اول است و این اثر جاوید که به نام زبور آل محمد معروف شده است از نیمه‌ی دوم قرن اول به صورت مکتوب دست به دست نقل و روایت شده است.

نیمه‌ی اول قرن دوم یعنی زمان امام باقر و امام صادق علیهما السلام که تا حدودی برای شیعه آزادی بوده است، دوره‌ی اوج نقل و روایت و ضبط و کتاب حدیث است. نام چهار هزار نفر برده می‌شود که از محضر امام صادق استفاده کرده‌اند. اصحاب امام صادق و امام کاظم علیهما السلام چهارصد کتاب حدیثی تألیف کرده‌اند که به «اصول اربعماه» معروف است. مؤلفان این کتاب‌ها از ملیت‌های مختلفند.

در دوره‌ی بعد، یعنی اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم، تألیف جوامع حدیث رایج شد. کتب حدیثی که امروز در میان شیعه و سنی موجود است، همان جوامع است و در این دوره است که ایرانیان نبوغ خود و هم اخلاص و صمیمیت خود را نسبت به اسلام در این زمینه نشان داده‌اند.

بدیهی است که ما نمی‌توانیم همه‌ی ایرانیانی که در طبقات مختلف اهل حدیث بوده‌اند یاد کنیم. زیرا این کار به تنهایی مستلزم تألیف چند جلد کتاب است. در این‌جا معروف‌ترین و معتبرترین کتب حدیث شیعه و سنی را نام می‌بریم تا معلوم گردد اکثریت قریب به اتفاق نویسندگان جوامع حدیث شیعه و سنی ایرانی بوده‌اند. بحث خود را از جوامع حدیث شیعه آغاز می‌کنیم.

۱. کافی. تألیف ثقة‌الاسلام، شیخ المحدثین، ابوجعفر محمدبن یعقوب کلینی رازی. این مرد بزرگ از يك ده به نام «کلین» از دهات نزدیک شهر ری در اطراف تهران است. خاندان وی در آن ده از محدثان شیعه بوده‌اند. پدرش یعقوب و داییش علان در همین ده زندگی می‌کردند. کلینی از کودکی حدیث آموخت.

^۱ قسمت‌هایی از این حدیث در کتاب توحید صدوق به طور متفرق ذکر شده. رجوع شونده آن کتاب، چاپ مکتب‌الصدوق در سال ۱۳۷۸. صفحات ۲۸۲ و ۲۸۶ و ۳۱۶.

^۲ تأسیس الشیعه، صفحه ۲۸۰.

۲. *من لایحضره الفقیه*. تألیف رئیس المحدثین، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی، معروف به صدوق. خودش و پدرش از بزرگان تراز اول علمای شیعه‌اند و خاندان صدوق يك خاندان معروف است در شیعه. صدوق در حدود سیصد تألیف و تصنیف داشته است. نام *من لایحضره الفقیه* را که به معنی «خودآموز فقه» است از کتاب *من لایحضره الطیب* محمد بن زکریای رازی اقتباس کرد که به معنی «خودآموز طب» است. کتاب *من لایحضره الفقیه* مشتمل بر پنج هزار و نه صد و بیست حدیث است.

شیخ صدوق نیز رحله‌ی حدیثی داشته است. در جوانی به بغداد مسافرت کرد. مشایخ بزرگ از محضرش استفاده می‌کردند و با اعجاب و تحسین به وی می‌نگریستند. شیخ صدوق برای ملاقات با سایر رجال حدیث که در خراسان می‌زیسته‌اند به شهرهای نیشابور، طوس، سرخس، مرو، بخارا و فرغانه مسافرت کرد. در مقدمه‌ی *من لایحضره الفقیه* به این مسافرت اشاره می‌کند.

وفات شیخ صدوق در ۲۸۱ واقع شد و در نزدیکی حضرت عبدالعظیم در محلی که هم‌اکنون به نام خودش معروف است دفن شد.

۳. *تهذیب الاحکام*، تألیف شیخ الطائفه، ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی. قبلاً در عداد مفسرین ذکری از این نابغه‌ی عظیم شد. این مرد در اکثر علوم اسلامی مانند ادبیات، کلام، تفسیر، فقه، حدیث و رجال، متبحر و در درجه‌ی اول بوده است. اول کسی است که فقه را با تألیف کتاب مبسوط وارد مرحله‌ی جدیدی کرد. شیخ طوسی تعداد سیزده هزار و پانصد و نود حدیث در کتاب *تهذیب الاحکام* که همه در فروع است گرد آورده است.

۴. *استبصار*. این کتاب نیز تألیف شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی است. این کتاب مشتمل بر پنج‌هزار و پانصد و یازده حدیث است. شیخ طوسی در سال ۴۶۰ درگذشته است.

چهار کتاب نامبرده در شیعه به نام «کتب اربعه» معروف است و معتبرترین کتب حدیث شیعه به شمار می‌رود. مؤلفین این کتب که هر سه نام محمد دارند و کنیه‌ی هر سه شان ابوجعفر است، به محمد بن ثلثه متقدم معروفند.

پس از این چهار کتاب، سه جامع حدیثی دیگر در شیعه هست که معروف‌ترین جوامع است.

۱. *بحار الانوار*، تألیف شیخ الاسلام، علامه المحدثین، محمدباقر بن محمد تقی مجلسی. این کتاب جامع‌ترین کتب حدیث است. آنچه در سایر کتب حدیث به طور متفرق موجود بوده، در این کتاب يك جا جمع آمده است. هدف مؤلف پیش‌تر جلوگیری از تلف شدن کتب حدیث بوده است. لهذا صحیح و سقیم يك جا ذکر شده است. مجلسی در سال ۱۱۱۱ درگذشته است.

۲. *وافی*، تألیف حکیم و عارف و محدث مشهور محمد بن المرتضی معروف به ملامحسن فیض کاشانی. این کتاب جامع کتب اربعه با حذف مکررات است. مرحوم فیض در حدود دویست تألیف در رشته‌های مختلف دارد. وفات وی همچنان که قبلاً گفته شد، در سال ۱۱۹۱ واقع شده است.

۳. *وسائل الشیعه*، تألیف محدث متبحر محمد بن الحسن الشامی معروف به شیخ حر عاملی. در این کتاب جنبه‌ی مراجعه‌ی فقهی پیش‌تر رعایت شده است. سعی شده است ترتیب و تکثیر ابواب متناسب با مسائلی باشد که در فقه عنوان می‌شود. و لهذا احادیث را قطعه قطعه کرده و هر قطعه را در محل مربوط به خود آورده است.

شیخ حرعاملی معاصر مجلسی است. این دو محدث بزرگ از یکدیگر روایت می‌کنند. وفات شیخ حر در سال ۱۱۰۴ در مشهد مقدس واقع شده است و قبرش هم‌اکنون در صحن شمالی حضرت رضا علیه‌السلام معروف است.

نویسندگان این سه کتاب که آنها نیز مانند پیشینیان خود نام محمد دارند به محمدین ثلثه متأخر معروفند.

از این هفت جامع که بگذریم، به چند جامع دیگر برمی‌خوریم که با ارزش و واجد اهمیتند. از قبیل *عوامل عبدالله بن نورالله بحرینی*، و *جامع الاحکام سید عبدالله شبر* و *مستدرک الوسائل* مرحوم حاج میرزا حسین نوری. کتاب اخیر مخصوصاً، که کمتر از يك قرن از تألیف آن می‌گذرد، جای شایسته‌ای برای خود باز کرده است.

همچنان که معلوم گشت، از شش نفر محدث بزرگ شیعه، پنج نفر ایرانی و يك نفر جبل عاملی (شامی) است و از سه نفر محدث دیگر نیز یکی ایرانی است.

اما احادیث اهل تسنن:

در میان اهل تسنن اول کسی که تدوین حدیث کرد، عبدالملک بن جریح است که در قرن دوم می‌زیسته است. عبدالملک بن جریح عرب نیست و ظاهراً ایرانی نیز نیست. این مرد در سال ۱۴۴ درگذشته است.

اولین جامع حدیثی اهل تسنن، تألیف مالک بن انس است که الان موجود است. مالک، عرب و عرب‌نژاد است و یکی از امام‌های چهارگانه‌ی اهل تسنن است.

در میان کتب حدیث اهل تسنن، شش کتاب است که به صحاح سته معروف است. ما برای این که معیاری از شرکت ایرانیان مسلمانان در تدوین کتب حدیث اهل تسنن به دست داده باشیم، همان کتاب‌ها را با مؤلفین آن‌ها معرفی می‌کنیم.

۱. صحیح بخاری، تألیف محمد بن اسماعیل بخاری. این کتاب معتبرترین کتاب حدیث در میان اهل تسنن به شمار می‌رود. بخاری در مدت ۱۶ سال این کتاب را تألیف کرده است. بنا بر نقل ابن خلکان در *وفیات الاعیان*^۱ و محدث قمی در *الکنی و اللقب*، بخاری گفته است هیچ حدیثی را وارد کتابم نکردم مگر آن که قبلاً غسل کردم و دو رکعت نماز به جا آوردم.

درباره‌ی حافظه‌ی نیرومند بخاری سخنانی گفته شده است. بخاری اصلاً اهل بخارا است و در طلب حدیث به شهرهای خراسان و عراق عجم و عراق عرب و حجاز و شام و مصر سفر کرده است و عاقبت به بغداد آمده و مورد توجه اهل فضل قرار گرفته است. وفات وی در سال ۲۵۶ در یکی از قراء سمرقند به نام «خرتنگ» واقع شده است.

۲. صحیح مسلم. مؤلف این کتاب مسلم بن حجاج نیشابوری است. پس از صحیح بخاری، معتبرترین کتاب حدیث در نزد اهل تسنن، صحیح مسلم است. برخی آن را بر صحیح بخاری ترجیح می‌دهند. مسلم به عراق و حجاز و مصر و شام در طلب حدیث مسافرت کرد و مدتی در نیشابور ملازم بخاری بوده است. مسلم در سال ۲۶۱ در نصرآباد نیشابور درگذشته است.

۳. سنن ابوداود. مؤلف این کتاب سلیمان بن اشعث معروف به ابوداود سجستانی است. اهل سیستان است. او نیز به شهرهای مختلف برای اخذ حدیث مسافرت کرده و معاصر احمد بن حنبل بوده است. ابوداود ظاهراً يك ایرانی عرب‌نژاد است. وفاتش در سال ۲۷۵ واقع شده است.

^۱ جلد ۳، صفحه ۳۳۰.

۴. *جامع ترمذی*. نویسنده‌ی کتاب، محمد بن عیسی ترمذی، از شاگردان بخاری است و در سال ۲۷۹ در گذشته است. ترمذ که موطن ترمذی است، از بلاد ماوراءالنهر است.

۵. *سنن نسائی*. مؤلف این کتاب ابو عبدالرحمن احمد بن علی بن شعیب نسائی است. این مرد نیز در طلب حدیث مسافرت‌ها کرده است در خلال مسافرت که به شام رسید، مردم آنجا را از علی علیه‌السلام منحرف دید. لهذا کتاب *خصائص* را در فضائل علی علیه‌السلام و اهل بیت نوشت. در این کتاب بیش‌تر از احمد بن حنبل روایت کرده است. عادتش این بود که یک روز در میان روزه می‌گرفت. ابن خلکان می‌نویسد در دمشق از او راجع به فضائل معاویه پرسش شد. بنا بر روایتی جواب داد: «جز این در فضیلت معاویه حدیثی نمی‌دانم که پیغمبر (آنجا که مکرر دنبال معاویه فرستاد و فرستاده آمد و گفت مشغول خوردن است) درباره‌اش فرمود: خدا شکمش را سیر نکند.»

نظر به تمایل شیعی و ضد اموی نسائی، مردم شام او را سخت کتک زدند. در اثر همان کتک‌ها مرد. گویند چون احساس کرد می‌خواهد بمیرد به مکه رفت و در آنجا مرد. نساء از توابع خراسان است و وفات نسائی در سال ۲۰۲ واقع شده است.

۶. *سنن ابن ماجه*. نویسنده‌ی این کتاب محمد بن یزید بن ماجه‌ی قزوینی است. به عراق و حجاز و مصر و شام برای طلب حدیث مسافرت کرده است و در سال ۲۷۳ در گذشته است.

چنان که دیدیم، همچنان که مؤلفان «کتب اربعه» شیعه که معتبرترین کتب حدیث شیعه است ایرانی بوده‌اند، مؤلفان «صحاح سته» اهل تسنن نیز که معتبرترین کتب اهل تسنن است ایرانی هستند. اعم از ایرانی ایرانی‌نژاد یا ایرانی عرب‌نژاد.

علاوه بر مؤلفان «صحاح سته»، در میان معاریف و مشاهیر محدثین اهل تسنن که به عنوان «حافظ» و یا سایر عناوین حدیثی معروفند و کتب حدیثی مهم و ذی قیمتی از نظر احادیث اهل سنت تألیف کرده‌اند، علمای ایرانی فراوانند. ما برای احتراز از تطویل از ذکر نام آن‌ها خودداری می‌کنیم.

فقه و فقاہت

از مهم‌ترین فنون علمی اسلامی، فن فقه است. فن فقه عبارت است از فن استخراج و استنباط احکام از مدارک کتاب، سنت، اجماع و عقل. علم فقه *یک علم نظری* است. برخلاف حدیث که صرفاً نقلی و حفظی است.

مسلمین از قرن اول به «اجتهاد» پرداختند. اجتهاد به مفهوم صحیح از لوازم دینی مانند اسلام است که از طرفی دین همگانی است و به قوم و نژاد و منطقه‌ای اختصاص ندارد، و از طرف دیگر همه زمانی است و دین خاتم است و در همه‌ی شرایط متغیر روزگار که لازمه‌ی تمدن بشری است، حاکم است.

برخی می‌پندارند که اجتهاد در میان اهل تسنن در قرن اول پیدا شد و در میان شیعه در قرن سوم. علت تأخر شیعه را در فقه بی‌نیازی شیعه از اجتهاد به واسطه‌ی حضور ائمه اطهار معرفی می‌کنند. اما همچنان که ما در مقاله‌های «اجتهاد در اسلام»^۱ و «الهامی از شیخ الطائفه»^۲ اثبات کرده‌ایم، این نظر اشتباه است.

فقه به معنی فن استنباط و استخراج و تطبیق اصول و کلیات بر جزئیات، از صدر اول هم در میان شیعه وجود داشته و هم در میان اهل سنت. با اختلافات اساسی که از نظر منابع فقه و اعتماد یا عدم اعتماد به رأی و قیاس میان این دو فرقه‌ی اسلامی وجود داشته است.

اهل تسنن مدعی هستند اول فرد مسلمانی که اجتهاد کرد، معاذ بن جبل از اصحاب رسول خدا است که به امر آن حضرت سفری برای تبلیغ اسلام به یمن رفت و داستانش معروف است.

علامه‌ی فقید، سید حسن صدر، در کتاب *تأسیس الشیعه* می‌نویسد:

اولین کتاب فقهی شیعه در عصر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به وسیله‌ی عبیدالله بن ابی رافع، که کاتب و خزانه‌دار آن حضرت بود تألیف شد.

ما قبلاً از عبیدالله و پدرش در شمار مؤلفان کتب حدیث یاد کردیم.

ابن‌الندیم در *الفهرست* عده‌ای از کتاب‌های فقهی شیعه و مؤلفان آن‌ها را در عصر ائمه علیهم‌السلام تحت عنوان «فقهاء الشیعه» نام می‌برد. عده‌ای از فقهای عصر ائمه ایرانی بوده‌اند. ولی البته نسبت به فقهای غیر ایرانی آن عصر در اقلیتند.

به طور کلی در فقهای شیعه چه در عصر ائمه علیهم‌السلام و چه در اعصار بعد تا حدود قرن هفتم، اکثریت را فقهای غیر ایرانی تشکیل می‌داده‌اند. قدمای فقهای شیعه که در حال حاضر کتبشان در دست است و در کتب فقهی آرا و نظریاتشان نقل می‌شود غالباً غیر ایرانی می‌باشند.

^۱ نشریه‌ی سالانه‌ی مکتب تشیع، شماره ۳.

^۲ کتاب *هزاره‌ی شیخ طوسی*، جلد دوم؛ و *یادنامه‌ی شیخ طوسی*، جلد سوم.

در طبقه‌ی قدما، صدوق اول علی بن حسین بن بابویه قمی، و صدوق دوم محمد بن علی بن الحسین، بل‌که همه‌ی آل بابویه از قبیل شیخ منتجب‌الدین رازی که از احفاد حسین بن علی ابن بابویه قمی است، و همچنین شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی و شیخ سلار بن عبدالعزیز دیلمی، صاحب کتاب *مراسم و شاگرد*، شیخ مفید و سید مرتضی و ابن حمزه‌ی طوسی، صاحب کتاب *وسیله*، و عیاشی سمرقندی که قبلاً در عداد مفسرین نامش برده شد و گفتیم ابن‌الندیم کتب فقهی زیادی از او نام می‌برد و مدعی است که کتبش در خراسان رواج فراوانی دارد همه ایرانی هستند.

ولی در مقابل عده‌ی بیش‌تری از فقهای شیعه را تا قرن هفتم می‌بینیم که غیر ایرانی هستند. از قبیل ابن‌جنید، ابن‌ابی‌عقیل، شیخ مفید، سید مرتضی علم‌الهدی، قاضی عبدالعزیز بن براج، ابوالصلاح حلبی، سید ابوالمکارم ابن زهره، ابن‌ادریس حلی، محقق حلی، علامه حلی و غیر این‌ها که ذکر خواهیم کرد.

علت این مطلب واضح است. شیعه در آن دوره‌ها در ایران در اقلیت بوده است. شیعیان لبنان، حلب و عراق ظاهراً از شیعیان ایران هم بیش‌تر بوده‌اند و هم شرایط مساعدتری داشته‌اند.

از قرن هفتم به بعد، مخصوصاً در سه چهار قرن اخیر، اکثریت فقهای شیعه را ایرانیان تشکیل داده و می‌دهند. در عین حال در همین دوره‌های اخیر برخی فقهای شیعه از میان عرب برخاسته‌اند که فوق‌العاده مقام شامخی دارند. از قبیل شیخ جعفر کاشف‌الغطاء و شیخ محمدحسن صاحب *جوهر الکلام*^۱ رضوان الله علیهم اجمعین.

بی‌مناسبت نیست تاریخچه‌ی مختصری از فقه و فقهای شیعه از زمان غیبت صغرا تا عصر حاضر ذکر کنیم تا ضمن این که سهم ایرانیان در فقه شیعه روشن می‌شود، تسلسل و تداوم این رشته‌ی فرهنگی اسلامی در طول تقریباً هزار و صد سال که بدون وقفه ادامه یافته است نیز روشن شود.

علم فقه، یعنی فقه مدون که در آن کتاب تدوین و تألیف شده است و آن کتب هم‌اکنون نیز موجود است، سابقه‌ی هزار و صد ساله دارد. یعنی از ۱۱ قرن پیش تاکنون بدون وقفه حوزه‌های تدریسی فقهی برقرار بوده است. استادان شاگردانی تربیت کرده‌اند و آن شاگردان به نوبه‌ی خود شاگردان دیگری تربیت کرده‌اند تا عصر حاضر. و این رابطه‌ی استاد و شاگردی قطع نشده است.

البته علوم دیگر مانند فلسفه، منطق، ریاضیات و طب سابقه‌ی بیش‌تری دارند و کتاب‌هایی از زمان‌های دورتر در این علوم در دست است. ولی در هیچ‌یک از آن

^۱ هرچند بعضی مدعی هستند که ایشان اصفهانی‌الأصل می‌باشند. (مکارم‌الاثار، جلد ۵)

علوم شاید نتوان این چنین حیات متسلسل و متداومی که بدون وقفه و لاینقطع رابطه‌ی استاد و شاگردی در آن محفوظ باشد نشان داد. فرضاً هم در علم دیگری وجود داشته باشد، منحصر به جهان اسلام است. یعنی تنها در جهان اسلام است که علوم سابقه‌ی حیاتی متسلسل و منظم هزار ساله و بیش‌تر دارند که وقفه‌ای در بین حاصل نشده است. ما بعداً راجع به تسلسل و تداوم فلسفه و عرفان هم بحث خواهیم کرد.

خوشبختانه یکی از مسائلی که مورد توجه علمای مسلمین بوده است این است که طبقات متسلسل ارباب علوم را مشخص سازند. این کار در درجه‌ی اول نسبت به علمای حدیث انجام یافته است و در درجات بعدی برای علمای علوم دیگر. ما کتاب‌های زیادی به این عنوان داریم. مانند *طبقات الفقهاء* ابواسحاق شیرازی، *طبقات الاطباء* ابن ابی اصیبعه، *طبقات النحویین و طبقات الصوفیه* ابو عبدالرحمن سلمی.

ولی با کمال تأسف تا آنجا که این بنده اطلاع دارد، آن چه درباره‌ی طبقات فقها نوشته شده، از اهل تسنن و مربوط به آنها است. درباره‌ی طبقات فقهای شیعه تاکنون کتابی نوشته نشده است. لهذا برای کشف طبقات فقهای شیعه از لابه‌لای کتب تراجم و یا کتب اجازات که مربوط است به طبقات راویان حدیث باید استفاده کرد.

ما در اینجا نمی‌خواهیم طبقات فقهای شیعه را به تفصیل بیان کنیم. بل که می‌خواهیم شخصیت‌های برجسته و به نام فقها را که آرائشان مورد توجه است، با ذکر کتاب‌های فقه ذکر کنیم. ضمناً طبقات فقها نیز شناخته می‌شوند.

تاریخ فقهای شیعه را از زمان غیبت صغرا (۲۶۰ - ۳۲۰) آغاز می‌کنیم به دو دلیل. یکی این که عصر قبل از غیبت صغری، عصر حضور ائمه‌ی اطهار است و در عصر حضور، هر چند فقها و به معنی صحیح کلمه، مجتهدین و ارباب فتوا که ائمه‌ی اطهار آنها را به فتوا دادن تشویق می‌کرده‌اند بوده‌اند، ولی خواه ناخواه فقها، به علت حضور ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام تحت‌الشعاع بوده‌اند. یعنی مرجعیت آنها در زمینه‌ی دست‌نارسی به ائمه بوده است و مردم حتی‌الامکان سعی می‌کردند به منبع اصلی دست یابند و خود آن فقها نیز مشکلات خود را تا حد مقدور و ممکن با توجه به بعد مسافت‌ها و سایر مشکلات با ائمه‌ی اطهار در میان می‌گذاشتند. دیگر این که علی‌الظاهر فقه مدون ما منتهی می‌شود به زمان غیبت صغرا. یعنی تألیف و اثری فقهی قبل از آن دوره از فقهای شیعه فعلاً در دست نداریم یا این بنده اطلاع ندارد.

ولی به هر حال در شیعه نیز فقهای بزرگی در عصر ائمه‌ی اطهار وجود داشته است که با مقایسه به فقهای معاصر آنها از سایر مذاهب ارزش آنها معلوم و

مشخص می‌شود. ابن الندیم فن پنجم از مقاله‌ی ششم کتاب بسیار نفیس خود را که به نام *فهرست ابن‌الندیم* شهرت و اعتبار جهانی دارد، اختصاص داده به «فقه‌الشیعه» و در ذیل نام‌های آنها، از کتاب‌های آنها در حدیث یا فقه یاد می‌کند. درباره‌ی حسین بن سعید اهوازی و برادرش می‌گوید «اوسع اهل زمانهما علما بالفقه والاثار والمناقب» یا درباره‌ی علی بن ابراهیم قمی می‌گوید: «من العلماء الفقهاء» و درباره‌ی محمد بن حسن بن احمد بن الولید قمی می‌گوید «وله من الکتب کتاب الجامع فی الفقه»

ولی ظاهراً کتب فقهیه‌ی آنها به این شکل بوده است که در هر بابی احادیثی که آنها را معتبر می‌دانسته‌اند و بر طبق آنها عمل می‌کرده‌اند ذکر می‌کرده‌اند. آن کتاب‌ها هم حدیث بود و هم نظر مؤلف کتاب.

محقق حلی در مقدمه‌ی معتبر می‌گوید:

نظر به این که فقهای ما رضوان‌الله علیهم زیادند و تألیفات فراوان دارند و نقل اقوال همه آنها غیر مقدور است، من به سخن مشهورین به فضل و تحقیق و حسن انتخاب اکتفا کرده‌ام و از کتب این فضلا به آنچه اجتهاد آنها در کتاب‌ها هویدا است و مورد اعتماد خودشان بوده است اکتفا کرده‌ام.

از جمله کسانی که نقل می‌کنم (از قدمای زمان ائمه) حسن بن محبوب، احمد بن ابی نصر بزنطی، حسین بن سعید (اهوازی) فضل بن شاذان (نیشابوری) یونس بن عبدالرحمان؛ و از متأخران محمد بن بابویه قمی (شیخ صدوق) و محمد بن یعقوب کلینی؛ و از اصحاب فتوا علی بن بابویه قمی، اسکافی، ابن ابی عقیل، شیخ مفید، سید مرتضی علم‌الهدی و شیخ طوسی است...

محقق با آن که گروه اول را اهل نظر و اجتهاد و انتخاب می‌داند، آنها را به نام اصحاب فتوا یاد نمی‌کند. زیرا کتب آنها در عین این که خلاصه‌ی اجتهادشان بوده است، به صورت کتاب حدیث و نقل بوده است. نه به صورت فتوا.

این است که ما بحث خود را از مفتیان اولی که در زمان غیبت صغرا بوده‌اند آغاز می‌کنم.

۱. علی بن بابویه قمی متوفی در سال ۳۲۹، مدفون در قم، پدر شیخ محمد بن علی بن بابویه، معروف به شیخ صدوق است که در نزدیکی شهر ری مدفون است. پسر محدث است و پد، فقیه و صاحب فتوا. معمولاً این پدر و پسر به عنوان «صدوقین» یاد می‌شوند.

۲. یکی دیگر از فقهای به نام و معروف آن زمان که معاصر با علی بن بابویه قمی است، بل‌که اندکی بر او تقدم زمانی دارد، عیاشی

سمرقندی، صاحب تفسیر معروف است. او مردی جامع بوده است. گرچه شهرتش به تفسیر است، او را از فقها شمرده‌اند. کتب زیادی در علوم مختلف و از آن جمله در فقه دارد.

ابن‌الندیم در *الفهرست* می‌گوید: «کتب او در خراسان رواج فراوان دارد. در عین حال ما تاکنون ندیده‌ایم که در فقه آرای او نقل شده باشد. شاید کتب فقهی او از بین رفته است.»

عیاشی ابتدا سنی بود و بعد شیعه شد. ثروت فراوانی از پدر به او ارث رسید و او همه‌ی آنها را خرج جمع‌آوری و نسخه‌برداری کتب و تعلیم و تعلم و تربیت شاگرد کرد.

بعضی جعفر بن قولویه را که استاد شیخ مفید بوده است (در فقه) هم‌دوره‌ی علی بن بابویه و قهراً از فقهای دوره‌ی غیبت صغرا شمرده‌اند و گفته‌اند که جعفر بن قولویه، شاگرد سعد بن عبدالله اشعری معروف بوده است^۱ ولی با توجه به این که او استاد شیخ مفید بوده است و در سال ۳۶۷ و یا ۳۶۸ درگذشته است نمی‌توان او را معاصر علی بن بابویه و از علمای غیبت صغرا شمرد. آن که از علمای غیبت صغرا است، پدرش محمد بن قولویه است.

۳. ابن ابی عقیل عمانی؛ گفته‌اند یمنی است، عمان از سواحل دریای یمن است. تاریخ وفاتش معلوم نیست. در آغاز غیبت کبرا می‌زیسته است.

بحرالعلوم گفته است که او استاد جعفر بن قولویه بوده است و جعفر بن قولویه، استاد شیخ مفید بوده است. این قول از قول بالا که جعفر بن قولویه را هم‌دوره‌ی علی بن بابویه معرفی کرده است اقرب به تحقیق است.

آرای ابن ابی عقیل در فقه زیاد نقل می‌شود. او از چهره‌هایی است که مکرر به نام او در فقه برمی‌خوریم.

۴. ابن جنید اسکافی، از اساتید شیخ مفید است. گویند که در سال ۳۸۱ درگذشته است. گفته‌اند که تألیفات و آثارش به پنجاه می‌رسد. فقها از ابن الجنید و ابن ابی عقیل سابق الذکر به عنوان «القدیمین» یاد می‌کنند. آرای ابن الجنید همواره در فقه مطرح بوده و هست.

۵. شیخ مفید، نامش محمد بن محمد بن نعمان است. هم متکلم است و هم فقیه. ابن‌الندیم در فن دوم از مقاله‌ی پنجم *الفهرست* که درباره‌ی

^۱الکنی و/اللقاب

متکلمین شیعه بحث می‌کند، از او به عنوان «ابن المعلم» یاد می‌کند و ستایش می‌نماید. در سال ۳۳۶ متولد شده و در ۴۱۳ درگذشته است. کتاب معروف او در فقه به نام *مقنعه* است و چاپ شده و موجود است. شیخ مفید از چهره‌های بسیار درخشان شیعه در جهان اسلام است. ابوعلی جعفری که داماد مفید بوده است، گفته که مفید شب‌ها مختصری می‌خوانید. باقی را به نماز یا مطالعه یا تدریس یا تلاوت قرآن مجید می‌گذرانید. شیخ مفید شاگرد شاگرد ابن ابی‌عقیل است.

۶. سید مرتضی معروف به علم‌الهدی، متولد ۳۵۵ و متوفیس ۴۳۶. علامه حلی او را معلم شیعه‌ی امامیه خوانده است. مردی جامع بوده است. هم ادیب بوده و هم متکلم و هم فقیه. آرای فقهی او مورد توجه فقها است. کتاب معروف او در فقه، یکی کتاب *انتصار* است و دیگر کتاب *جمل العلم و العمل*. او و برادرش سید رضی، جامع نهج‌البلاغه، نزد شیخ مفید سابق الذکر تحصیل کرده‌اند.

۷. شیخ ابوجعفر طوسی، معروف به شیخ الطائفه، از ستارگان بسیار درخشان جهان اسلام است. در فقه و اصول و حدیث و تفسیر و کلام و رجال تألیفات فراوان دارد. اهل خراسان است. در سال ۳۸۵ متولد شده و در سال ۴۰۸ یعنی در سال ۲۳ سالگی به بغداد که آن وقت مرکز بزرگ علوم و فرهنگ اسلامی بود مهاجرت کرد و تا پایان عمر در عراق ماند و پس از استادش سید مرتضی، ریاست علمی و فتوایی شیعه به او منتقل شد. مدت پنج سال پیش شیخ مفید درس خوانده است. سالیان دراز از خدمت شاگرد مبرز شیخ مفید یعنی سید مرتضی بهره‌مند شده است.

استادش سید مرتضی در سال ۴۳۶ درگذشت و او ۲۴ سال دیگر بعد از استادش در قید حیات بود. دوازده سال بعد از سید در بغداد ماند ولی بعد به علت يك سلسله آشوب‌ها که خانه و کتابخانه‌اش به تاراج رفت به نجف مهاجرت کرد و حوزه‌ی علمیه را در آنجا تأسیس کرد و در سال ۴۶۰ در همان جا درگذشت. قبرش در نجف معروف است.

شیخ طوسی کتابی در فقه دارد به نام *النهايه* که در قدیم‌الایام کتاب درسی طلاب بوده است. کتاب دیگری دارد به نام *مبسوط* که فقه را وارد مرحله‌ی جدیدی کرده است و در عصر خودش مشروح‌ترین کتاب فقهی شیعه بوده است. کتاب دیگری دارد به نام *خلاف* که در آنجا هم آرای فقهای اهل سنت را ذکر کرده و هم رأی شیعه را.

شیخ طوسی کتاب‌های دیگر نیز در فقه دارد. قدما تا حدود يك قرن پیش، اگر در فقه «شیخ» به طور مطلق می‌گفتند، مقصودشان شیخ طوسی بود و اگر شیخان می‌گفتند، مقصودشان شیخ مفید و شیخ طوسی بود. شیخ طوسی یکی از چند چهره‌ی معروفی است که در سراسر فقه نامشان برده می‌شود.

خاندان شیخ طوسی تا چند نسل همه از علما و فقها بوده‌اند. پسرش شیخ ابوعلی، ملقب به مفید ثانی، فقیه جلیل القدری است. و بنابر نقل مستدرک الوسائل^۱ او کتابی دارد به نام *امالی* و کتاب *النهایه* پدرش را نیز شرح کرده است.

مطابق نقل کتاب *لؤلؤ البحرین*، دختران شیخ طوسی نیز فقیهه و فاضله بوده‌اند. شیخ ابوعلی فرزندی دارد به نام شیخ ابوالحسن محمد. بعد از پدرش ابوعلی مرجعیت و ریاست حوزه‌ی علمیه به او منتقل شد و بنا بر نقل ابن عماد حنبلی در کتاب *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*^۲ در زمان این مرد بزرگ طلاب علوم دینی شیعه از اطراف و اکناف به سوی او می‌شتافته‌اند. او خود مردی پارسا و زاهد و عالم بوده است. عماد طبری گفته است اگر صلوات بر غیر انبیا روا بود، من بر این مرد صلوات می‌فرستادم.

او در سال ۵۴۰ درگذشته است.^۳

۸. قاضی عبدالعزیز حلبی، معروف به ابن البراج، شاگرد سید مرتضی و شیخ طوسی است. از طرف شیخ طوسی به بلاد شام که وطنش بود فرستاده شد. بیست سال در طرابلس شام قاضی بود. در سال ۴۸۱ در گذشته است. کتاب‌های فقهی او که بیش‌تر نام برده می‌شود، یکی به نام *مهنّب* است و دیگری به نام *جوهر*.

۹. شیخ ابوالصلاح حلبی؛ او نیز اهل شامات است. شاگرد سید مرتضی و شیخ طوسی بوده و صد سال عمر کرده است. در *ریحانة الادب* می‌نویسد که او شاگرد سلار بن عبدالعزیز آتی‌الذکر نیز بوده است. اگر این نسبت درست باشد، می‌بایست ابوالصلاح سه طبقه را شاگردی کرده باشد! کتاب معروف او در فقه به نام *کافی* است. در سال ۴۴۷

^۱ جلد ۳، صفحه ۴۹۸.

^۲ جلد ۴، صفحه ۱۲۶ و ۱۲۷.

^۳ قسمت‌های مربوط به شیخ ابوالحسن، فرزند شیخ ابوالعلی، از یادداشتی است که دوست عالی‌قدر و دانش‌مند محترم، آقای شیخ نصرالله شیبستری تبریزی مرقوم فرموده‌اند. و ایشان آن را از علامه سید محمد صادق آل بحرالعلوم در مقدمه‌ای که بر *رجال* شیخ طوسی نوشته‌اند نقل کرده‌اند.

درگذشته است. اگر عمر او صد سال بوده است و در ۴۴۷ هم وفات کرده باشد، او از هر دو استادش بزرگسالتر بوده است. شهید ثانی او را «خليفة المرتضى في البلاد الحلبية» خوانده است.

۱۰. حمزة بن عبدالعزيز دیلمی، معروف به «سلار دیلمی» در حدود سال ۴۴۸ تا ۴۶۳ درگذشته است. شاگرد شیخ مفید و سید مرتضی است، اهل ایران است و در خسروشاه تبریز درگذشته است. کتاب معروف او در فقه به نام *مراسم* است. سلار هر چند هم طبقه‌ی شیخ طوسی است، نه از شاگردان او، در عین حال محقق حلی در مقدمه‌ی کتاب *المعتبر* از او و ابن البراج و ابوالصلاح حلبی به عنوان «اتباع الثلاثة» نام می‌برد. یعنی او را از پیروان می‌شمارد که علی‌الظاهر مقصودش این است این سه نفر تابع و پیروان سه نفر دیگر (شیخ مفید، سید مرتضی و شیخ طوسی) بوده‌اند.

۱۱. سید ابوالمکارم بن زهره. در حدیث به يك واسطه از ابوعلی پسر شیخ الطائفة روایت می‌کند و در فقه با چند واسطه شاگرد شیخ طوسی است. اهل حلب است و در سال ۵۸۵ درگذشته است. کتاب معروف او در فقه به نام *غنیة* معروف است.

هرگاه در اصطلاح فقها «حلبیان» (به صیغه‌ی تثنیه) گفته شود، مقصود ابوالصلاح حلبی و ابن زهره حلبی است. و هرگاه «حلبیون» (به صیغه‌ی جمع) گفته شود، مقصود آن دو نفر به علاوه ابن البراج است که او هم اهل حلب بوده است.

بنابر آن چه در *مستدرک*^۱، ضمن احوال شیخ طوسی آمده است، ابن زهره کتاب *النهاية* شیخ طوسی را نزد ابوعلی حسن بن الحسین معروف به ابن الحاجب حلبی خوانده است و او آن کتاب را نزد ابو عبدالله زینو بادی در نجف و او نزد شیخ رشیدالدین علی بن زیرک قمی و سید ابی هاشم حسینی. و آن دو نزد شیخ عبدالجبار رازی تحصیل کرده بوده‌اند و شیخ عبدالجبار شاگرد شیخ طوسی بوده است. بنابر این نقل، ابن زهره با چهار واسطه شاگرد شیخ طوسی بوده است.

۱۲. ابن حمزه‌ی طوسی، معروف به عمادالدین طوسی، هم طبقه‌ی شاگردان شیخ طوسی است. بعضی او را هم طبقه‌ی شاگردان شاگردان شیخ دانسته و بعضی دوره‌ی او را از این هم متأخرتر دانسته‌اند. نیاز به تحقیق بیشتری است. سال وفاتش دقیقاً معلوم

نیست. شاید در حدود نیمه‌ی دوم قرن ششم درگذشته است. اهل خراسان است. کتاب معروفش در فقه به نام *وسيله* است.

۱۳. ابن ادریس حلی، از فحول علمای شیعه است. خودش عرب است و شیخ طوسی، جد مادری او، (البته مع‌الواسطه) به شمار می‌رود. به حریت فکر معروف است. صولت و هیبت جدش شیخ طوسی را شکست. نسبت به علما و فقها تا سر حد اهانت انتقاد می‌کرد. در سال ۵۹۸، در سن ۵۵ سالگی درگذشته است. کتاب نفیس و معروف او در فقه به نام *سائر* است.

گفته‌اند که ابن ادریس از تلامذه‌ی سیدابوالمکارم بن زهره بوده است. ولی بنا بر تعبیراتی که ابن ادریس در کتاب *الودیعه* از کتاب *السرائر* می‌کند، چنین برمی‌آید که صرفاً معاصر وی بوده و او را ملاقات کرده است و در برخی مسائل فقهی میان آنها مکاتباتی رد و بدل شده است.

۱۴. شیخ ابوالقاسم جعفر بن حسن بن یحیی بن سعید حلی، معروف به محقق، صاحب کتاب‌های زیاد در فقه از جمله *شرایع*، *معارض*، *معتبر*، *المختصر*، *النافع* و غیره است. محقق حلی با *یک* واسطه شاگرد ابن زهره و ابن ادریس حلی سابق‌الذکر است.

در *الکنی و الالقاب*، ذیل احوال ابن نما می‌نویسد: «محقق کرکی در وصف محقق حلی گفته است اعلم اساتید محقق در فقه اهل بیت، محمدبن نما، حلی و اجل اساتید او ابن ادریس حلی است.» ظاهراً مقصود محقق کرکی این است که اجل اساتید ابن نما ابن ادریس است. زیرا ابن ادریس در ۵۹۸ درگذشته است و محقق در ۶۷۶ درگذشته است. قطعاً محقق حوزه‌ی درس ابن ادریس را درک نکرده است.

در *ریحانة‌الادب* می‌نویسد محقق حلی شاگرد جد و پدر خودش و سید فخار بن معد موسوی و ابن زهره بوده است. این نیز اشتباه است. زیرا محقق ابن زهره را که در ۵۸۵ درگذشته است درک نکرده است. بعید نیست که پدر محقق شاگرد ابن زهره بوده است.

او استاد علامه حلی است که بعداً خواهد آمد. در فقه کسی را بر او مقدم نمی‌شمارند. در اصطلاح فقها هرگاه محقق به طور مطلق گفته شود، مقصود همین شخص بزرگوار است. فیلسوف و ریاضی‌دان بزرگ، خواجه نصیرالدین طوسی، با او در حله ملاقات کرده و در جلسه‌ی درس فقهش حضور یافته است. کتاب‌های محقق مخصوصاً کتاب

شریع، در میان طلاب يك کتاب درسی بوده و هست و فقهای زیادی کتب محقق را شرح کرده یا حاشیه بر آنها نوشته‌اند.

۱۵. حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلی، معروف به علامه حلی، یکی از اعجوبه‌های روزگار است. در فقه و اصول و کلام و منطق و فلسفه و رجال و غیره کتاب نوشته است. در حدود صد کتاب از آثار خطی یا چاپی او شناخته شده که بعضی از آنها به تنهایی (مانند تذکره/الفقهاء) کافی است که نبوغ او را نشان دهد. علامه کتب زیادی در فقه دارد که غالب آنها مانند کتاب‌های محقق حلی در زمان‌های بعد از او طرف فقها شرح و حاشیه شده است.

کتب معروف فقهی علامه عبارت است از *ارشاد*، *تبصرة المتعلمین*، *قواعد*، *تحریر*، *تذکره الفقهاء*، *مختلف الشیعه* و *منتهی*.

علامه اساتید زیادی داشته است. در فقه شاگرد دایی خود محقق حلی و در فلسفه و منطق شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی بوده است. فقه تسنن را نزد علمای اهل تسنن تحصیل کرده است.

علامه در سال ۶۴۸ متولد شده و در سال ۷۲۶ در گذشته است.

۱۶. فخرالمحققین، پسر علامه حلی، در ۶۸۲ متولد شده و در سال ۷۷۱ در گذشته است. علامه حلی در مقدمه‌ی *تذکره الفقهاء* و در مقدمه‌ی کتاب *قواعد* از فرزندش به تجلیل یاد کرده است و در آخر *قواعد* آرزو کرده که پسر بعد از پدر کارهای ناتمام او را تمام کند. فخرالمحققین کتابی دارد به نام *ایضاح الفوائد فی شرح مشکلات القواعد*. آراء فخرالمحققین در کتاب *ایضاح* در کتب فقهیه مورد توجه است.

۱۷. محمد بن مکی، معروف به شهید اول، شاگرد فخرالمحققین و از اعظام فقهای شیعه است. در ردیف محقق حلی و علامه حلی است. اهل جبل عامل است که منطقه‌ای است در جنوب لبنان و از قدیم‌ترین مراکز تشیع است و هم‌اکنون نیز يك مرکز شیعی است. شهید اول در سال ۷۳۴ متولد شده و در ۷۸۶ به فتوای يك فقیه مالکی مذهب و تأیید يك فقیه شافعی مذهب شهید شده است.

او شاگرد شاگردان علامه حلی و از آن جمله فخرالمحققین بوده است. کتاب‌های معروف شهید اول در فقه عبارت است از *اللمعه* که در مدت کوتاهی در همان زندانی که منجر به شهادتش شد تألیف کرده است^۱ و عجیب این است که این کتاب شریف را در دو قرن بعد فقیهی بزرگ

^۱ گویند برای امیر علی بن مؤید، امیر سربره‌داریان خراسان.

شرح کرد که او سرنوشتی مانند مؤلف پیدا کرد. یعنی شهید شد و شهید ثانی لقب گرفت. شرح لمعه تألیف شهید ثانی است که همواره از کتب درسی طلاب بوده و هست.

کتاب‌های دیگر شهید اول عبارت است از دروس، ذکری، بیان، الفیه و قواعد. همه‌ی کتب او از نفائس آثار فقهی است. کتب شهید اول نیز مانند کتب محقق و علامه حلی در عصرهای بعد، از طرف فقها شرح‌ها و حاشیه‌های زیاد خورده است.

در میان فقهای شیعه، کتاب‌های سه شخصیت فوق‌الذکر، یعنی محقق حلی، علامه حلی و شهید اول که در قرن هفتم و هشتم می‌زیسته‌اند، به صورت متون فقهی درآمد و دیگران بر آنها شرح و حاشیه نوشته‌اند و کسی دیگر نمی‌بینیم که چنین عنایتی به آثار او شده باشد. فقط در يك قرن گذشته دو کتاب از کتاب‌های شیخ مرتضی انصاری که در حدود صد و سیزده سال از وفاتش می‌گذرد چنین وضعی به خود گرفته است.

خاندان شهید اول خاندان علم و فضل و فقه بوده‌اند و نسل‌های متوالی این شرافت را برای خود نگه‌داری کرده‌اند. شهید سه پسر دارد که هر سه از علما و فقها بوده‌اند. همچنان که همسرش ام‌علی و دخترش ام‌الحسن نیز فقیهه بوده‌اند و شهید زنان را در پاره‌ای از مسائل فقهی به این دو بانوی فاضله ارجاع می‌کرده است. در کتاب *ریحانة‌الادب* می‌نویسد: «بعضی از بزرگان فاطمه، دختر شهید را «شیخة» و «ست‌المشایخ» یعنی سیده‌المشایخ لقب داده‌اند.

۱۸. فاضل مقداد. اهل سیور است که از قراء حله است. از شاگردان مبرز شهید اول است. کتاب معروف او در فقه که چاپ شده و در دست است و از او نقل می‌شود، کتاب *کنز‌العرفان* است. این کتاب آیات‌الاحکام است. یعنی در این کتاب آن سلسله از آیات کریمه‌ی قرآن که از آنها مسائل فقهیه استنباط می‌شود و در فقه مطرح می‌گردد تفسیر شده و به سبک فقهی به آنها استدلال شده است. در شیعه و سنی کتاب‌های زیادی در آیات‌الاحکام نوشته شده است و *کنز‌العرفان* فاضل مقداد بهترین و یا از بهترین آنها است. فاضل مقداد در سال ۸۲۶ وفات کرده است. علی‌هذا او از علمای قرن نهم هجری محسوب می‌شود.

۱۹. جمال السالکین، ابوالعباس احمد بن فهد حلی اسدی، در سال ۷۵۷ متولد شده و در سال ۸۴۱ وفات یافته است. در طبقه‌ی شاگردان

شهید اول و فخرالمحققین است. مشایخ حدیث او فاضل مقداد سابق‌الذکر و شیخ علی بن الخازن فقیه و شیخ بهاء‌الدین علی بن عبدالکریم است^۱. علی‌الظاهر اساتید فقهی او نیز همین‌ها هستند. ابن فهد تألیفات فقهی معتبری دارد از قبیل *المهذب البارع* که شرح *مختصر النافع* محقق حلی است، و شرح *ارشاد* علامه به نام *المقتصر* و *شرح الفیه شهید اول*. شهرت بیشتر ابن فهد در اخلاق و سیر و سلوک است. کتاب مشهور او در این زمینه *عدة/لدعی* است.

۲۰. شیخ علی بن هلال جزائری، زاهد و متقی و *جامع‌المعقول* و *المنقول* بوده است. استاد روایتش ابن فهد حلی است و بعید نیست که استاد فقه وی نیز هم او باشد. می‌گویند در عصر خودش شیخ‌الاسلام و رئیس شیعه بوده است. محقق کرکی شاگرد او بوده و او را به صفت فقاقت و شیخ‌الاسلامی ستوده است. ابن ابی‌جمهور احسائی نیز فقه را نزد او تحصیل کرده است.

۲۱. شیخ علی بن عبدالعالی کرکی، معروف به محقق کرکی یا محقق ثانی، از فقهای جبل‌عامل است و از اکابر فقهای شیعه است. در شام و عراق تحصیلات خود را تکمیل کرده و سپس به ایران (در زمان شاه تهماسب اول) آمده و منصب شیخ‌الاسلامی برای اولین بار در ایران به او تفویض شد.

منصب شیخ‌الاسلامی بعد از محقق کرکی به شاگردش شیخ علی منشار، پدر زن شیخ بهایی رسید. و بعد از او این منصب به شیخ بهایی واگذار شد. فرمانی که شاه تهماسب به نام او نوشته و به او اختیارات تام داده و در حقیقت او را صاحب اختیار واقعی و خود را نماینده‌ی او دانسته است معروف است.

کتاب معروف او که در فقه زیاد نام برده می‌شود *جامع‌المقاصد* است که شرح قواعد علامه حلی است. او علاوه بر این، *مختصر النافع* محقق و *شرایع* محقق و چند کتاب دیگر از علامه و چند کتاب از شهید اول را حاشیه زده و یا شرح کرده است.

آمدن محقق ثانی به ایران و تشکیل حوزه در قزوین و سپس در اصفهان و پرورش شاگردانی میرز در فقه سبب شد که برای اولین بار پس از دوره‌ی صدوقین، ایران مرکز فقه شیعه بشود. محقق کرکی میان سالهای ۹۳۷ و ۹۴۱ درگذشته است.

^۱ *الکنی و‌اللقاب*

محقق کرکی شاگرد علی بن هلال جزایری و او شاگرد ابن فهد حلی بوده است. ابن فهد حلی شاگرد شاگردان شهید اول از قبیل فاضل مقداد بوده. علی‌هذا او به دو واسطه شاگرد شهید اول است. پسر محقق کرکی به نام شیخ عبدالعالی بن علی بن عبدالعالی نیز از فقهای شیعه است. /ارشاد علامه و /الفیه‌ی شهید را شرح کرده است.

۲۲. شیخ زین‌الدین معروف به شهید ثانی، از اعظم فقهای شیعه است. مردی جامع بوده و در علوم مختلف دست داشته است. اهل جبل عامل است. جد ششم او صالح نامی است که شاگرد علامه حلی بوده است. ظاهراً اصلاً اهل طوس بوده است. از این رو شهید ثانی گاهی «الطوسی الشامی» امضا می‌کرده است.

شهید ثانی در سال ۹۱۱ متولد شده و در ۹۶۶ شهید شده است. مسافرت زیاد کرده و اساتید زیاد دیده است. به مصر و دمشق و حجاز و بیت‌المقدس و عراق و استانبول مسافرت کرده و از هر خرمی خوشه‌هایی چیده است. تنها اساتید سنی او را دوازده تن نوشته‌اند. و به همین جهت مردی جامع بوده است. علاوه بر فقه و اصول از فلسفه و عرفان و طب و نجوم هم آگاهی داشته است. فوق‌العاده زاهد و متقی بوده است. شاگردانش در احوالش نوشته‌اند که در ایام تدریس، شب‌ها به هیزم‌کشی برای اعاشه‌ی خاندانش می‌رفت و صبح به تدریس می‌نشست. مدتی در بعلبک به پنج مذهب (جعفری، حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی) تدریس می‌کرده است.

شهید تألیفات زیادی دارد. معروف‌ترین تألیف او در فقه شرح *لمعه* شهید اول و دیگر *مسالك الأفهام* است که شرح *شرایع* محقق حلی است. شهید ثانی نزد محقق کرکی (قبل از آن که محقق به ایران بیاید) تحصیل کرده است.

شهید ثانی به ایران نیامد. صاحب *معالم* که از معارف علمای شیعه است، فرزند شهید ثانی است.

۲۳. احمد بن محمد اردبیلی، معروف به مقدس اردبیلی، ضرب‌المثل زهد و تقوا است و در عین حال از محققان و فقهای شیعه است. محقق اردبیلی در نجف سکنی گزید و معاصر صفویه است.

گویند شاه عباس اصرار داشت که به اصفهان بیاید، حاضر نشد. شاه عباس خیلی مایل بود که مقدس اردبیلی خدمتی به او ارجاع کند تا این که اتفاق افتاد که شخصی به علت تقصیری از ایران فرار کرد و در نجف از مقدس اردبیلی خواست که نزد شاه عباس شفاعت کند.

مقدس نامه‌ای به شاه عباس نوشت به این مضمون: «بانی ملك عاريت عباس بداند اگر چه این مرد اول ظالم بود، اکنون مظلوم می‌نماید، چنانچه از تقصیر او بگذری. شاید که حق سبحانه از پاره‌ای تقصیرات تو بگذرد. بنده‌ی شاه ولایت، احمد اردبیلی.» شاه عباس نوشت: «به عرض می‌رساند: عباس خدماتی که فرموده بودید به جان منت داشته به تقدیم رسانید. امید که این محب را از دعای خیر فراموش نفرمایید. کلب آستان علی، عباس^۱»

امتناع مقدس اردبیلی از آمدن به ایران سبب شد که حوزه‌ی نجف به عنوان مرکزی دیگر در مقابل حوزه‌ی اصفهان احیا شود. همچنان که امتناع شهید ثانی و پسرش شیخ حسن صاحب *معالم* و دخترزاده‌اش سید محمد صاحب *مدارک* از مهاجرت از جبل عامل به ایران سبب شد که حوزه‌ی شام و جبل عامل همچنان ادامه یابد و منقرض نگردد. صاحب *معالم* و صاحب *مدارک* برای این که دچار محذور و رودربایستی برای توقف در ایران نشوند، از زیارت حضرت رضا علیه‌السلام که فوق‌العاده مشتاق آن بودند صرف نظر کردند.

این بنده فعلاً نمی‌داند که مقدس اردبیلی، فقه را کجا و نزد چه کسی تحصیل کرده است. همین قدر می‌دانیم که فقه را نزد شاگردان شهید ثانی تحصیل کرده است. پسر شهید ثانی (صاحب *معالم*) و نواده‌ی دختریش (صاحب *مدارک*) در نجف شاگرد او بوده‌اند.

در کتاب *زندگی جلال‌الدین دوانی* می‌نویسد که: «ملا احمد اردبیلی، مولانا عبدالله شوشتری، مولانا عبدالله یزدی، خواجه افضل‌الدین ترکه، میر فخرالدین هماسی، شاه ابو محمد شیرازی، مولانا میرزا جان و میرفتح شیرازی، شاگردان خواجه جمال‌الدین محمود بوده‌اند و او شاگرد محقق جلال‌الدین دوانی بوده است.^۲»

و ظاهراً تحصیل مقدس اردبیلی نزد خواجه جمال‌الدین محمود در رشته‌های معقول بوده نه منقول.

مقدس اردبیلی در سال ۹۹۳ در نجف در گذشته است. کتاب *فقهی معروف* او، یکی شرح ارشاد است و دیگر آیات‌الاحکام. نظریات دقیق او مورد توجه فقها است.

^۱ این داستان هرچند در مأخذ معتبر نقل شده، ولی با توجه به سال فوت محقق اردبیلی و جلوس شاه عباس، قابل خدشه و نیازمند به تحقیق است.

^۲ *زندگی جلال‌الدین دوانی*، تألیف فاضل محترم، آقای دوانی.

۲۴. شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی، معروف به شیخ بهائی؛ او نیز اهل جبل عامل است. در کودکی همراه پدرش شیخ حسین ابن عبدالصمد که از شاگردان شهید ثانی بود به ایران آمد.

شیخ بهائی از این رو که به کشورهای مختلف مسافرت کرده و محضر اساتید مختلف در رشته‌های مختلف را درک کرده و به علاوه دارای استعداد و ذوقی سرشار بوده است، مردی جامع بوده و تألیفات متنوعی دارد. هم ادیب بوده و هم شاعر و هم فیلسوف و هم ریاضی‌دان و مهندس و هم فقیه و هم مفسر. از طب نیز بی‌بهره نبوده است. اولین کسی است که يك دوره احکام فقه غیر استدلالی به صورت رساله عملیه به زبان فارسی نوشت. آن کتاب همان است که به نام جامع عباسی معروف است.

شیخ بهائی، چون فقه رشته اختصاصی و تخصصی نبوده، از فقهای تراز اول به شمار نمی‌رود. ولی شاگردان زیادی تربیت کرده است. ملاصدرای شیرازی و ملامحمد تقی مجلسی اول، پدر مجلسی دوم، صاحب کتاب *بحارالانوار*، محقق سبزواری، فاضل جواد صاحب *آیات الاحکام* از شاگردان اویند.

همچنان که قبلاً اشاره کردیم، منصب شیخ‌الاسلامی ایران پس از محقق کرکی به شیخ علی منشار پدر زن شیخ بهائی رسید و پس از او به شیخ بهائی رسید.

همسر شیخ بهائی که دختر شیخ علی منشار بوده است، زنی فاضله و فقیهه بوده است.

شیخ بهائی در سال ۹۵۳ به دنیا آمده و در سال ۱۰۳۰ یا ۱۰۳۱ درگذشته است. شیخ بهائی ضمناً مردی جهان‌گرد بوده است. به مصر و شام و حجاز و عراق و فلسطین و آذربایجان و هرات مسافرت کرده است.

۲۵. ملامحمد باقر سبزواری، معروف به محقق سبزواری، اهل سبزواری بوده و در مکتب اصفهان که هم مکتبی فقهی بود و هم فلسفی پرورش یافته و از این رو جامع‌المعقول والمنقول بوده است. نام او در کتب فقهیه زیاد برده می‌شود. کتاب معروف او در فقه یکی به نام *ذخیره* و دیگری به نام *کفایه* است و چون فیلسوف هم بوده است، بر *الهیات شفای ابوعلی سینا* حاشیه نوشته. در سال ۱۰۹۰ درگذشته است. محقق سبزواری نزد شیخ بهائی و مجلسی اول تحصیل کرده است.

۲۶. آقا حسین خوانساری، معروف به محقق خوانساری؛ او نیز در مکتب اصفهان پرورش یافته و جامع‌المعقول و المنقول است. شوهر خواهر محقق سبزواری است کتاب معروف او در فقه به نام *مشارق‌الشموس* است که شرح کتاب *دروس شهید اول* است. محقق خوانساری در سال ۱۰۹۸ درگذشته است. او با محقق سبزواری معاصر است و همچنین با ملامحسن فیض کاشانی و ملامحمد باقر مجلسی که هر دو از اکابر محدثین به شمار می‌روند.

۲۷. جمال‌المحققین، معروف به آقا جمال خوانساری، فرزند آقا حسین خوانساری سابق الذکر است. مانند پدر جامع‌المعقول و المنقول است. حاشیه‌ی معروفی دارد بر شرح *لمعه* و حاشیه‌ی مختصری دارد بر *طبیعیات شفای بوعلی* که در حاشیه‌ی *شفای چاپ سنگی* تهران چاپ شده است. آقا جمال با دو واسطه استاد سید مهدی بحرالعلوم است. زیرا او استاد سید ابراهیم قزوینی است و او استاد پسرش سید حسین قزوینی است و سید حسین قزوینی یکی از اساتید بحرالعلوم است.

۲۸. شیخ بهاء‌الدین اصفهانی معروف به «فاضل هندی»؛ این مرد *قو/عد* علامه را شرح کرده است و نام کتابش *کشف‌اللثام* است و به همین مناسبت خود او را «کاشف‌اللثام» می‌خوانند. آرا و عقاید و نظریات او کاملاً مورد توجه فقها است. فاضل هندی در سال ۱۱۳۷ در گیر و دار فتنه‌ی افغان درگذشت. فاضل هندی نیز جامع‌المعقل و المنقول بوده است.

۲۹. محمد باقر بن محمد اکمل بهبهانی، معروف به «وحید بهبهانی»؛ این مرد شاگرد سید صدرالدین رضوی قمی شارح *و/فیه* و او شاگرد آقا جمال خوانساری سابق‌الذکر است.

وحید بهبهانی در دوره‌ی بعد از صفویه قرار دارد. حوزه‌ی اصفهان بعد از انقراض صفویه از مرکزیت افتاد. برخی از علما و فقها، از آن جمله سید صدرالدین رضوی قمی، استاد وحید بهبهانی، در اثر فتنه‌ی افغان به عتبات مهاجرت کردند.

وحید بهبهانی کربلا را مرکز قرار داد و شاگردان بسیار میرز تربیت کرد. از آن جمله است سید مهدی بحرالعلوم، شیخ جعفر کاشف‌الغطاء، میرزا ابوالقاسم قمی، صاحب کتاب *قو/نین*، حاج ملا مهدی نراقی، سید علی صاحب ریاض، میرزا مهدی شهرستانی، سید محمد باقر

شفتی اصفهانی، معروف به حجت‌الاسلام، میرزا مهدی شهید مشهدی، سید جواد، صاحب *مفتاح الكرامة* و سید محسن اعرجی.

علاوه بر این او مبارزه‌ی پی‌گیری کرد در دفاع از اجتهاد و مبارزه با اخباری‌گری که در آنوقت سخت رواج یافته بود. شکست دادن اخباریان و تربیت گروهی مجتهد مبرز سبب شد که او را استادالکل خواندند. او تقوا را در حد کمال داشت. شاگردانش برای او احترام بسیار عمیقی قائل بودند.

وحید بهبهانی نسبت به مجلسی اول می‌برد یعنی از نواده‌های دختری مجلسی اول (البته به چند واسطه) است. دختر مجلسی اول که جده‌ی وحید بهبهانی است، به نام «آمنه بیگم» است. آمنه بیگم، همسر ملاصالح مازندرانی بوده و زنی فاضله و فقیهه بوده است. با آن که همسرش، ملاصالح، مردی بسیار عالم و فاضل بوده است، گاهی آمنه بیگم مشکلات علمی شوهر فاضل خود را حل می‌کرده است.

۳۰. سید مهدی بحرالعلوم، شاگرد بزرگ و بزرگوار وحید بهبهانی است و از فقهای بزرگ است. منظومه‌ای در فقه دارد که معروف است. آراء و نظریات او مورد اعتنا و توجه فقها است.

بحرالعلوم به علت مقامات معنوی و سیر و سلوکی که طی کرده، فوق‌العاده مورد احترام علمای شیعه است و تالی معصوم به شمار می‌رود. کرامات زیاد از او نقل شده است. کاشف الغطاء آتی‌الذکر با تحت الحنك عمامه‌ی خود غبار نعلین او را پاك می‌کرد.

بحرالعلوم در سال ۱۱۵۴ یا ۱۱۵۵ متولد شده و در سال ۱۲۱۲ درگذشته است.

۳۱. شیخ جعفر کاشف‌الغطاء، شاگرد وحید بهبهانی، و شاگرد او سید مهدی بحرالعلوم بوده است. او عرب است و فقیه فوق‌العاده ماهری است. کتاب معروف او در فقه به نام «کشف‌الغطاء» است. در نجف می‌زیسته و شاگردان زیادی تربیت کرده است. سید جواد، صاحب *مفتاح‌الکرامه* و شیخ محمد حسن، صاحب *جوهر‌الکلام* از جمله شاگردان اویند. چهار پسر داشته که هر چهار از فقها بوده‌اند.

کاشف‌الغطاء معاصر فتحعلی شاه است. در مقدمه‌ی *کشف‌الغطاء* او را مدح کرده و در سال ۱۲۲۸ درگذشته است. کاشف‌الغطاء در فقه نظریاتی دقیق و عمیق داشته و از او به عظمت یاد می‌شود.

۳۲. شیخ محمد حسن، صاحب کتاب *جواهر الکلام* که شرح شرایع محقق است و می‌توان آن را دائرةالمعارف فقه شیعه خواند. اکنون هیچ فقیهی خود را از جواهر بی‌نیاز نمی‌داند. این کتاب مکرر چاپ سنگی شده است و اخیراً با چاپ حروفی در قطع وزیری مشغول چاپش هستند و در حدود پنجاه جلد ۴۰۰ صفحه‌ای، یعنی در حدود بیست هزار صفحه خواهد شد.

کتاب جواهر عظیم‌ترین کتاب فقهی مسلمین است و با توجه به این که هر سطر این کتاب مطلب علمی است و مطالعه‌ی یک صفحه‌ی آن وقت و دقت زیاد می‌خواهد، می‌توان حدس زد که تألیف این کتاب بیست هزار صفحه چه قدر نیرو برده است. سی سال تمام یک سره کار کرد تا چنین اثر عظیمی به وجود آورد. این کتاب مظهر نبوغ و همت و استقامت و عشق و ایمان یک انسان به کار خویشتن است.

صاحب *جواهر*، شاگرد کاشف الغطاء و شاگرد شاگرد او سید جواد صاحب *مفتاح الکرامه* است و خود در نجف حوزه‌ی عظیمی داشته و شاگردان زیادی تربیت کرده است.

صاحب *جواهر* عرب است. در زمان خود مرجعیت عامه یافت و در سال ۱۲۶۶ که اوایل جلوس ناصرالدین شاه در ایران بود درگذشت.

۳۳. شیخ مرتضی انصاری، نسبش به جابرین عبدالله انصاری از صحابه‌ی بزرگوار رسول خدا می‌رسد.

در ذفول متولد شده و تا بیست سالگی نزد پدر خود تحصیل کرده و آن گاه همراه پدر به عتبات رفته است. علمای وقت که نبوغ خارق‌العاده او را مشاهده کردند از پدر خواستند که او را نبرد. او در عراق چهار سال توقف کرد و از محضر اساتید بزرگ استفاده کرد آن‌گاه در اثر یک سلسله حوادث ناگوار به وطن خویش بازگشت. بعد از دو سال بار دیگر به عراق رفت و دو سال تحصیل کرد و به ایران مراجعت نمود. تصمیم گرفت از محضر علمای بلاد ایران استفاده کند. عازم زیارت مشهد شد و در کاشان با حاج ملا احمد نراقی صاحب کتاب *مستندالشیعه* و صاحب کتاب معروف *جامع السعادة* فرزند حاج ملامهدی نراقی سابق‌الذکر ملاقات کرد. دیدار نراقی عزم رحیل او را مبدل به اقامت کرد و سه سال در کاشان از محضر او استفاده کرد. و آن‌گاه به مشهد رفت و پنج ماه توقف نمود. شیخ انصاری سفری به اصفهان و سفری به بروجرد رفته و در همه سفرها هدفش ملاقات اساتید و استفاده از محضر آن‌ها بوده

است. در حدود سالهای ۱۲۵۲ و ۱۲۵۳ برای آخرین بار به عتبات رفت و به کار تدریس پرداخت.

بعد از صاحب *جوهر*، مرجعیت عامه یافت. شیخ انصاری را خاتم‌الفقهاء والمجتهدین لقب داده‌اند. او از کسانی است که در دقت و عمق نظر بسیار کم نظیر است. علم اصول و بالتبع فقه را وارد مرحله جدیدی کرد. او در فقه و اصول ابتکاراتی دارد که بی‌سابقه است. دو کتاب معروف او *رسائل* و *مکاسب*، کتاب درسی طلاب شده است.

علمای بعد از او شاگرد و پیرو مکتب اویند. حواشی متعدد از طرف علمای بعد از او بر کتاب‌های او زده شده. بعد از محقق حلی و علامه حلی و شهید اول، شیخ انصاری تنها کسی است که کتاب‌هایش از طرف علمای بعد از خودش مرتب حاشیه خورده است و شرح شده است.

زهد و تقوای او نیز ضرب‌المثل است و داستان‌ها از آن گفته می‌شود. شیخ انصاری در سال ۱۲۸۱ در نجف درگذشته و همان جا دفن شده است.

۳۴. حاج میرزا محمد حسن شیرازی، معروف به میرزای شیرازی بزرگ ابتدا در اصفهان تحصیل کرد و سپس به نجف رفت و در حوزه‌ی درس صاحب *جوهر* شرکت کرد و بعد از او به درس شیخ انصاری رفت و از شاگردان مبرز و تراز اول شیخ شد. بعد از شیخ انصاری مرجعیت عامه یافت. در حدود ۲۳ سال مرجع علی‌الاطلاق شیعه بود. و هم او بود که با تحریم تنباکو، قرارداد معروف استعماری رژیم را لغو کرد.

شاگردان زیادی در حوزه‌ی درس او تربیت شدند از قبیل آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، سید محمد کاظم طباطبایی یزدی، حاج آقا رضا همدانی، حاج میرزا حسین سبزواری، سید محمد فشارکی اصفهانی، میرزا محمد تقی شیرازی، و غیر اینها.

از او اثری کتبی باقی نمانده است. ولی احیاناً برخی آرائش مورد توجه است. در سال ۱۳۱۲ درگذشت.

۳۵. آخوند ملامحمد کاظم خراسانی در سال ۱۲۵۵ در مشهد در يك خانواده‌ی غیر معروف متولد شد و در ۲۲ سالگی به تهران مهاجرت کرد و مدت کوتاهی تحصیل فلسفه کرد و سپس به نجف رفت. دو سال درس شیخ انصاری را درك کرد، اما پیش‌تر تحصیلاتش نزد میرزای شیرازی بوده است. میرزای شیرازی در سال ۱۲۹۱ سامرا را محل

اقامت خود قرار داد ولی آخوند خراسانی از نجف دور نشد و خودش مستقلاً حوزه درس تشکیل داد.

او از مدرسین بسیار موفق است. در حدود هزار و دویست شاگرد از محضرش استفاده می‌کرده‌اند و در حدود دویست نفر آنها خود مجتهد بوده‌اند. فقهای عصر اخیر نظیر مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی، مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی، مرحوم حاج آقا حسین بروجردی، مرحوم حاج آقا حسین قمی و مرحوم آقا ضیاءالدین عراقی، همه از شاگردان او بوده‌اند.

شهرت پیش‌تر آخوند خراسانی در علم اصول است. کتاب *کفایة الاصول* او یک کتاب درسی مهم است و حواشی زیادی بر آن نوشته شده است. آراء اصولی آخوند خراسانی همواره در حوزه‌های علمیه نقل می‌شود و مورد توجه است. آخوند خراسانی همان کسی است که فتوا به ضرورت مشروطیت داد و مشروطیت ایران رهین او است. او در سال ۱۳۲۹ هجری قمری درگذشت.

۳۶. حاج میرزا حسین نائینی. از اکابر فقها و اصولیون قرن چهاردهم هجری است. نزد میرزای شیرازی سابق‌الذکر و سید محمد فشارکی اصفهانی سابق‌الذکر تحصیل کرده است و خود مدرسی عالی‌مقام شد. شهرت پیش‌تر او در علم اصول است. به معارضه علمی با مرحوم آخوند خراسانی برخاست و از خود نظریات جدیدی در علم اصول آورد. بسیاری از فقهای زمان ما از شاگردان اویند. او کتابی نفیس به فارسی دارد به نام *تنزیه الامه* یا حکومت در اسلام که در دفاع از مشروطیت و مبانی اسلامی آن نوشته است. او در سال ۱۳۵۵ هجری قمری در نجف وفات یافت.

خلاصه و بررسی

ما مجموعاً سی و شش چهره از چهره‌های مشخص فقها را از زمان غیبت صغرا یعنی از قرن سوم هجری تاکنون که به پایان قرن چهاردهم هجری قمری نزدیک می‌شویم معرفی کردیم. ما چهره‌هایی را نام بردیم که در دنیای فقه و اصول شهرت زیادی دارند. یعنی همواره از زمان خودشان تا عصر حاضر نامشان در درس‌ها و در کتاب‌ها برده می‌شود. البته ضمناً نام شخصیت‌های دیگر غیر این سی و شش چهره نیز برده شد.

از مجموع آن چه گفتیم چند نکته معلوم می‌گردد.

۱. از قرن سوم تا کنون فقه يك حیات مستمر داشته و هرگز قطع نشده است. حوزه‌های فقهی بدون وقفه در این یازده قرن و نیم دائر بوده است. رابطه‌ی استاد و شاگردی در همه‌ی این مدت هرگز قطع نشده است. اگر فی‌المثل از استاد بزرگوار خود مرحوم آیه‌الله بروجردی شروع کنیم، می‌توانیم سلسله‌ی اساتید فقهی ایشان را تا عصر ائمه‌ی اطهار به طور مسلسل بیان نماییم.

چنین حیات متسلسل و متداوم یازده قرن و نیمی ظاهراً در هیچ تمدن و فرهنگ غیر از تمدن و فرهنگ اسلامی وجود ندارد. استمرار فرهنگی به معنی واقعی، که يك روح و يك حیات، بدون هیچ وقفه و انقطاع، طبقات منظم و مرتب و متوالی را در قرون‌ی این چنین دراز مدت به یکدیگر پیوند دهد و يك روح بر همه حاکم باشد، جز در تمدن و فرهنگ اسلامی نتوان یافت. در تمدن و فرهنگ‌های دیگر ما به سوابق طولانی‌تری احیاناً برمی‌خوریم ولی با وقفه‌ها و بریدگی‌ها و انقطاع‌ها.

همچنان که قبلاً نیز یادآوری کردیم، این که قرن سوم را که مقارن با غیبت صغرا است مبدأ قرار دادیم، نه بدان جهت است که حیات فقه شیعه از قرن سوم آغاز می‌شود. بل که بدان جهت است که قبل از آن عصر، عصر حضور ائمه‌ی اطهار است و فقهای شیعه تحت‌الشعاع ائمه‌اند و استقلالی ندارند والا آغاز اجتهاد و فقاقت در میان شیعه، و آغاز تألیف کتاب فقهی به عهد صحابه می‌رسد. چنان که گفتیم اولین کتاب را علی بن ابی‌رافع (برادر عبیدالله بن ابی‌رافع، کاتب و خزانه‌دار امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در زمان خلافت آن حضرت) نوشته است.

۲. برخلاف تصور بعضی‌ها، معارف شیعه و از آن جمله فقه شیعه، تنها به وسیله‌ی فقهای ایرانی تدوین و تنظیم نشده است. ایرانی و غیرایرانی در آن سهیم بوده‌اند. تا قبل از قرن دهم هجری و ظهور صفویه، غلبه با عناصر غیر ایرانی است و تنها از اواسط دوره صفویه است که غلبه با ایرانیان می‌گردد.

۳. مرکز فقه و فقاقت نیز قبل از صفویه ایران نبوده است. در ابتدا بغداد مرکز فقه بود. سپس نجف به وسیله‌ی شیخ طوسی مرکز شد. طولی نکشید که جبل عامل (از نواحی جنوبی لبنان فعلی) و پس از آن و قسمتی مقارن با آن حله، که شهر کوچکی است در عراق، مرکز فقه و فقاقت بود. حلب (از نواحی سوریه) نیز مدتی مرکز فقهای بزرگ بوده است. در دوران صفویه بود که مرکزیت به اصفهان انتقال یافت و در

همان زمان حوزه نجف به وسیله مقدس اردبیلی و دیگر اکابر احیا شد که تا امروز ادامه دارد.

از شهرهای ایران، تنها شهر قم است که در قرون اول اسلامی، در همان زمان که بغداد مرکز فقهت اسلامی بود، به وسیله فقهای نظیر علی بن بابویه و محمد بن قولویه به صورت یکی از مراکز فقهی درآمد. همچنان که در دوره‌ی قاجار به وسیله میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین نیز احیا شد و بار دیگر در سال ۱۳۴۰ هجری قمری یعنی در حدود ۵۶ سال پیش به وسیله مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی بار دیگر احیا شد و اکنون یکی از دو مرکز بزرگ فقهی شیعه است.

علی‌هذا، گاهی بغداد، زمانی نجف، دوره‌ای جبل عامل (لبنان)، برهه‌ای حلب (سوریه)، مدتی حله (عراق)، عهدی اصفهان و دوران‌هایی قم مرکز نشاط فقهی و فقهای بزرگ بوده است. در طول تاریخ مخصوصاً بعد از صفویه در شهرهای دیگر ایران از قبیل مشهد، همدان، شیراز، یزد، کاشان، تبریز، زنجان، قزوین، و تون (فردوس فعلی) حوزه‌های علمیه‌ی عظیم و معتبری بوده است. ولی هیچ يك از شهرهای ایران به استثنای قم و اصفهان، و در مدت کوتاهی کاشان، مرکز فقهای تراز اول نبوده و عالی‌ترین و یا در ردیف عالی‌ترین حوزه‌های فقهی به شمار نمی‌رفته است. به‌ترین دلیل بر نشاط علمی و فقهی این شهرها وجود مدارس بسیار عالی و تاریخی است که در همه‌ی شهرستان‌های نامبرده موجود است و یادگار جوش و خروش‌های علمی دورانهای گذشته است.

۴. فقهای جبل عامل نقش مهمی در خط مشی ایران صفویه داشته‌اند. چنان که می‌دانیم، صفویه درویش بودند. راهی که ابتدا آن‌ها براساس سنت خاص درویشی خود طی می‌کردند اگر با روش فقهی عمیق فقهای جبل عامل تعدیل نمی‌شد، و اگر به وسیله‌ی آن فقها، حوزه‌ی فقهی عمیقی در ایران پایه‌گذاری نمی‌شد، به چیزی منتهی می‌شد نظیر آنچه در علوی‌های ترکیه و یا شام هست. این جهت تأثیر زیادی داشت در این که اولاً روش عمومی دولت و ملت ایرانی از آن گونه انحرافات مصون بماند و ثانیاً عرفان و تصوف شیعی نیز راه معتدل‌تری طی کند. از این رو فقهای جبل عامل از قبیل محقق کرکی و شیخ بهائی و دیگران با تأسیس حوزه‌ی فقهی اصفهان حق بزرگی به گردن مردم این مرز و بوم دارند.

۵. همان طور که شکیب ارسلان گفته است^۱، تشیع در جبل عامل زماناً مقدم است بر تشیع در ایران. و این یکی از دلایل قطعی بر رد نظریه‌ی کسانی است که تشیع را ساخته ایرانیان می‌دانند. بعضی معتقدند نفوذ تشیع در لبنان به وسیله‌ی ابوذر غفاری، صحابی مجاهد بزرگ صورت گرفت. ابوذر در مدت اقامت در منطقه‌ی شام قدیم که شامل همه یا قسمتی از لبنان فعلی نیز بود، هم‌دوش مبارزه با ثروت اندوزی‌های معاویه و سایر امویان، مرام پاک تشیع را نیز تبلیغ می‌کرد^۲.

فقهای اهل تسنن

اما فقهای اهل تسنن! لازم است مقدمه‌ای ذکر کنم.

در دوره‌ی خلفای اموی فقهای عرب‌نژاد غیر شیعه تقویت می‌شدند و در زمان خلفای عباسی، فقهای غیر عرب و غیر شیعه، مخصوصاً ایرانیان غیر شیعه.

جرجی زیدان درباره‌ی خلفای اموی می‌گوید:

امویان تعصب زیادی نسبت به اعراب داشتند و ملل غیر عرب را حقیر می‌شمردند. با این حال چون فقهای مدینه خلافت را حق اهل بیت رسالت می‌دانستند و بنی‌امیه را غاصب می‌شمردند، لذا خلفای بنی‌امیه قلیاً از فقهای مدینه متنفر بودند. ولی از روی ناچاری آن‌ها را گرمی شمرده در راضی کردن آن‌ها می‌کوشیدند. به خصوص خلفای پرهیزکار اموی مانند عمر بن عبدالعزیز که بدون نظر فقهای مدینه به هیچ کار مهمی دست نمی‌زدند.

پس از بنی‌امیه کار به دست عباسیان افتاد و منصور عباسی در صدد کوچک کردن عرب‌ها و بزرگ ساختن ایرانیان برآمد. چه به دست ایرانیان و با کمک آنان دولت عباسی تشکیل یافته بود و یکی از اقدامات منصور برای اجرای نقشه خودش این بود که نظر مسلمانان را از مکه و مدینه برگرداند. لذا بناپی به نام قبة الخضراء ساخت تا مردم بدانجا رفته اعمال حج به جا آورند و مقرری معمول اهل مدینه را قطع کرد.

فقیه آن روز مدینه (در میان اهل تسنن) که مالک بن انس بود پس از استفتای مردم مدینه در خلع بیعت منصور به خلع او فتوا داد. اهل مدینه از منصور دست کشیده با

¹ نشریه‌ی دانشکده‌ی الهیات مشهد، آقای واعظ زاده، تحت عنوان بازدید از چند کشور اسلامی عربی. نقل از کتاب *جبل عامل فی التاریخ*.

² همان.

محمد بن عبدالله از خاندان علی علیه‌السلام بیعت کردند. کم‌کم کار محمد بالا گرفت و منصور با وی جنگیده، با زحمت بسیار بر وی غلبه کرد و اهل مدینه دوباره با منصور بیعت کردند.

با این همه، مالک خلفای عباسی را خلیفه نمی‌دانست و چون حاکم مدینه، جعفر بن سلیمان، عموی منصور این را فهمید، خشمگین گشت و مالک را احضار نموده و شانه‌ی او را برهنه کرده بر آن تازیانه زد.^۱

ابن الندیم در *الفهرست* در مقاله‌ی مربوط به فقها، در ذیل احوال محمد بن شجاع، معروف به ابن الثلجی، داستانی نقل می‌کند که نشان‌دهنده‌ی سیاست خلفای عباسی در مورد ایرانیان (البته ایرانیان غیر شیعه) است. از اسحاق بن ابراهیم مصعبی نقل می‌کند که گفت:

خلیفه مرا احضار کرد و گفت فقیهی را برای من انتخاب کن که هم اهل حدیث باشد و هم اهل قیاس. بلند بالا و خوش تیب و خراسانی‌الاصل باشد. از آنها باشد که در دولت ما پرورش یافته‌اند. که طرفدار دولت ما باشد. می‌خواهم منصب «قضاء» را به او بسپارم. اسحاق گفت به خلیفه گفتم مردی با چنین اوصاف، جز محمد بن شجاع ثلجی سراغ ندارم. اجازه بدهید با او مذاکره کنم. گفت بسیار خوب، وقتی که پذیرفت او را نزد من آر.

اما محمد بن شجاع نپذیرفت. گفت چرا بپذیرم؟ نه به مال و ثروت احتیاج دارم، و نه به مقام و نه به شهرت^۲....

چنان که می‌دانیم در میان فقهای اهل تسنن، چهار نفر به عنوان صاحب مذهب و صاحب مکتب خوانده می‌شوند و توده‌ی تسنن تابع یکی از این چهار پیشوا می‌باشد. یعنی ابوحنیفه، شافعی، مالک بن انس و احمد بن حنبل. ولی انحصار مذهب و مکتب به این چهار نفر در قرن هفتم هجری رخ داد. قبلاً در حدود ده مکتب و مذهب در میان اهل تسنن موجود بود.

ما بحث خود را درباره‌ی فقهای اهل تسنن به سه بخش تقسیم می‌کنیم. دوره‌ی پیش از پیشوایان مذاهب، دوره‌ی پیشوایان و دوره‌ی بعد از پیشوایان.

دوره‌ی قبل از پیشوایان، دوره‌ی تابعین است. دوره‌ی کسانی است که رسول اکرم را درک نکرده‌اند، اما صحابه‌ی آن حضرت را درک کرده‌اند. در این دوره هفت نفر در مدینه بودند که به فقهای سبعة معروفند و آنها عبارتند از:

¹ ترجمه‌ی تاریخ تمدن، جلد ۳، صفحه ۱۰۴ و ۱۰۵.

² *الفهرست*، صفحه ۳۰۵.

۱. ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی؛ این مرد از قریش است و نسبت به یکی از برادران ابوجهل می‌برد. در سال ۹۴ درگذشته است.

۲. سعید بن مسیب مخزومی؛ این مرد نیز از قریش است. به زهد و عبادت معروف است. گویند پنجاه سال شب زنده‌داری کرد و با وضوی نماز عشاء نماز صبح را خواند. علامه سید حسن صدر در *تأسیس الشیعه*^۱ و بعضی دیگر از علمای بزرگ شیعه، او را شیعه می‌دانند. سعید بن مسیب در حدود سال ۹۱ درگذشته است.

۳. قاسم بن محمد بن ابی‌بکر، نواده‌ی ابوبکر و جد مادری امام صادق علیه‌السلام است. صاحب *تأسیس‌الشیعه* به تشیع او تصریح می‌کند^۲. مادر قاسم چنان که معروف است، یکی از دختران یزدجرد ساسانی است. بنا بر این نقل، قاسم از طرف پدر قرشی و از طرف مادر ایرانی است. وی در فاصله‌ی سالهای ۱۰۰ و ۱۱۰ درگذشته است.

۴. خارجه بن زید بن ثابت انصاری؛ متوفی در حدود سال ۹۹. این مرد پسر زید بن ثابت انصاری معروف است.

۵. سلیمان بن یسار؛ این مرد از موالی و احتمالاً ایرانی است. در حدود سال ۹۴ درگذشته است.

۶. عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود، متوفی در حدود سال ۹۸. این مرد برادرزاده‌ی عبدالله بن مسعود، صحابی معروف است.

۷. عروة بن زبیر، متوفی در حدود سال ۹۴. این شخص پسر زبیر بن عوام، صحابی معروف است.

چنان که معلوم شد، از این هفت نفر، يك نفر (سلیمان بن یسار) احتمالاً ایرانی است. يك نفر دیگر (قاسم بن محمد) بنا بر يك نقل که چندان معتبر نیست از طرف مادر ایرانی است. باقی همه عرب خالص مکی یا مدنی می‌باشند.

در این دوره افراد برجسته‌ی دیگری هستند که بعضی از آنها ایرانی می‌باشند. از جمله ربیعة‌الرأی، فقیه مشهور است. وی استاد مالک بن انس، پیشوای مالکیان بوده است. عمل به قیاس را او ابداع و ابتکار کرد. ربیعه در سال ۱۳۶ درگذشته است.

و از آن جمله طاووس بن کیسان است. طاووس از موالی ایرانی و معاصر فقهای سبعه است او در ۱۰۴ یا ۱۰۶ درگذشته است.

^۱ صفحه ۲۹۸.

^۲ همان.

دیگر سلیمان اعمش است که ایرانی است. از فقهای قرن اول شمرده می‌شود. قبلاً از او یاد کردیم.

دیگر عکرمه غلام ابن عباس است. عکرمه يك غلام بربری است و ایرانی نیست. عکرمه به مقام فقاہت و تفسیر نائل شد. در کتب فقه و تفسیر از او نام برده می‌شود.

اما طبقه‌ی پیشوایان:

۱. ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی یا نعمان بن ثابت بن نعمان بن المرزبان، متوفی در سال ۱۵۰. ابوحنیفه يك نفر ایرانی است که امام اعظم اهل سنت به شمار می‌رود. در جامعه‌ی تسنن، بعد از پیغمبر اکرم و خلفای راشدین و حسنین(ع) هیچ کس به اندازه ابوحنیفه محترم نیست. پیروانش در ایران بسیار اندکند. اما در غیر ایران بیش از صد میلیون پیرو دارد.

۲. محمدبن ادریس شافعی، متوفی در سال ۲۰۴. شافعی عرب قرشی است. شافعی از نظر کثرت پیروان مانند ابوحنیفه است و شاید بیش از او پیرو داشته باشد.

۳. مالک بن انس متوفی در سال ۱۷۹. مالک عرب قحطانی. است بلاد مغرب غالباً پیرو مالک بن انس می‌باشند.

۴. احمدبن حنبل شیبانی متوفی در سال ۲۴۱. احمد از لحاظ نژاد عرب است. ولی ظاهراً خاندانش در ایران (مرو) می‌زیسته‌اند. ابن خلکان می‌نویسد: مادرش در وقتی که او را در رحم داشت از مرو خارج شد و در بغداد وضع حمل کرد.

احمدبن حنبل را می‌توان جزء ایرانیان عرب‌نژاد محسوب داشت. علی‌هذا از چهار امام اهل تسنن، یکی ایرانی، دیگری عرب عدنانی، دیگری عرب قحطانی، چهارمی ایرانی عرب‌نژاد است.

همچنان که قبلاً اشاره شد، در طبقه‌ی پیشوایان عده‌ی دیگر نیز بوده‌اند که اکنون عملاً مذهبشان منسوخ است. از قبیل محمد بن جریر طبری متوفی در سال ۳۱۰ و داود بن علی ظاهری اصفهانی متوفی ۲۷۰. داود بن علی همان است که مکتب ظاهری را در فقه بوجود آورد. این مکتب نوعی اخباری‌گری و جمود است. ابن حزم اندلسی که نژاد ایرانی دارد اما طرفدار اموی‌ها است و خالی از يك نوع عداوت نسبت به اهل‌البیت نیست. از نظر فقهی تابع داود بن علی بن ظاهری است.

گروهی دیگر از فقهای بزرگ اهل تسنن می‌باشند که بعضی صاحب مکتب و مذهب بوده‌اند و بعضی نه. برخی ایرانی‌اند و برخی نه. ما برای این که معیاری از سهم ایرانیان در فقه اهل تسنن به دست داده باشیم، عده‌ای را نام می‌بریم.

۱. محمد بن حسن شیبانی، شاگرد ابوحنیفه، از ملازمین هارون‌الرشید و متوفی در سال ۱۸۹. این مرد اصلاً دمشقی است. در واسط عراق متولد شد و در سفری که با هارون به ایران می‌آمد، در ری درگذشت و همان جا دفن شد.

۲. ابویوسف، شاگرد دیگر ابوحنیفه و قاضی‌القضاة مهدی و هادی و هارون، و متوفی در سال ۱۹۲. این مرد ظاهراً نسب به انصار مدینه می‌برد.

۳. زفر بن الهذیل، متوفی در سال ۱۵۸. زفر عرب عدنانی است و از پیروان ابوحنیفه به شمار می‌رود.

۴. لیث بن سعد اصفهانی، فقیه مصر، متوفی در سال ۱۷۵. لیث از صاحبان مکاتب به شمار می‌رود. گو این که گفته می‌شود که پیرو ابوحنیفه بوده است.

۵. عبدالله بن مبارک مروزی، اهل مرو است. شاگرد ابوحنیفه و مالک و ثوری بوده و در سال ۱۸۱ در گذشته است.

۶. اوزاعی، ابو عمر و عبدالرحمن بن عمرو، متوفی ۱۵۷. شاگرد زهری و عطاء بن ابی رباح بوده. ساکن شام بود و پیشواک مطلق شامیان شمرده می‌شد. اوزاعی از فقهای صاحب مکتب است. معلوم نیست عرب اصیل یمنی است و یا از اسرای یمن است.

این‌ها معاریف فقهای اهل تسنن می‌باشند. غیر معاریف از حد احصا خارج است. در میان معاریف در طبقات مختلف افراد ایرانی و غیر ایرانی فراوانند.

در قرون بعد، از ائمه و معاریف فقهای اهل تسنن که بگذریم، از ابن سیرج شافعی و ابوسعید اصطخری و ابواسحاق مروزی در قرن چهارم، و ابو حامد اسفرائینی و ابواسحاق اسفرائینی و ابواسحاق شیرازی و امام الحرمین جوینی و امام محمد غزالی و ابوالمظفر خوافی و کیاالهراسی در قرن پنجم، و ابو اسحاق عراقی موصلی در قرن ششم، و ابو اسحاق موصلی در قرن هفتم، و امام شاطبی اندلسی در قرن هشتم باید نام برد.

در سه چهار قرن اخیر به مناسبت گرایش مردم ایران از تسنن به تشیع، همه‌ی فقهای ایران شیعه بوده‌اند.

ادبیات

مقصود، نحو و صرف و لغت و بلاغت و شعر و تاریخ است. در این قسمت ایرانیان خدمات فراوانی کرده‌اند. خدمات ایرانیان به زبان عربی بیش از خود اعراب به این زبان بوده و خیلی بیش از خدمت این مردم به زبان فارسی بوده است. ایرانیان به حکم يك انگیزه‌ی مقدس دینی به خدمت زبان عربی همت گماشتند. ایرانیان مانند همه‌ی مسلمانان پاك‌نهاد دیگر زبان عربی را زبان قوم عرب نمی‌دانستند. آن را زبان قرآن و زبان بین‌المللی اسلامی می‌دانستند. لهذا بدون هیچ گونه تعصب و با شور و نشاط و علاقه‌ی فوق‌العاده‌ای به فراگیری و ضبط و تدوین این زبان پرداختند.

علوم ادبی عربی از دستور زبان عربی یعنی نحو آغاز می‌شود. مورخین اسلامی اجماع و اتفاق دارند که مبتکر علم نحو امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است. علامه‌ی جلیل مرحوم سید حسن صدر، در کتاب نفیس *تأسیس الشیعه* دلایل و شواهد غیر قابل انکار این مطلب را ذکر کرده است.^۱ علی علیه‌السلام به ابوالاسود دئلی که مردی شیعی و فوق‌العاده با استعداد بوده است اصول نحو را آموخت و دستور داد که بر این اساس تأمل کند و بر آن بیفزاید. ابوالاسود طبق دستور عمل کرد و چیزهایی افزود و آن چه می‌دانست به عده‌ای و از آن جمله دو پسرش عطاء بن ابی‌الاسود و ابا حرب بن ابی‌الاسود و یحیی بن یعمر و میمون اقرن و یحیی بن نعمان و عنبسة الفیل آموخت.

گویند اصمعی عرب و ابوعبیده‌ی ایرانی دو ادیب معروف اسلامی، شاگردان عطاء پسر ابوالاسود بوده‌اند. در طبقه بعد از این طبقه افرادی دیگر از قبیل ابواسحاق حضرمی و عیسی ثقفی و ابوعمر بن العلاء که مردی شیعی و از قراء سبعه است و بسیار جلیل‌القدر است قرار گرفته‌اند.

ابوعمر بن العلاء مردی لغوی و عارف به زبان و ادبیات و مخصوصاً اشعار عرب بود. از کمال تقوا در ماه مبارک رمضان هرگز شعر نمی‌خواند. در سفر حج نوشته‌های خود را از آن رو که متضمن اشعار عرب جاهلی بود از بین برد. اصمعی، یونس بن حبیب نحوی، ابوعبیده، سعدان بن مبارک تزدوی شاگردی او را کرده‌اند.^۲

خلیل بن احمد عروضی که از مجتهدان و صاحب‌نظران درجه‌ی اول نحو است، مردی شیعی است و از نوایغ به شمار می‌رود و در طبقه‌ی بعد از این طبقه قرار گرفته است. سیبویه معروف صاحب *الکتاب* شاگرد خلیل بوده است و اخفش معروف نزد سیبویه و خلیل تحصیل کرده است.

^۱ رجوع شود به *تأسیس الشیعه العلوم الإسلام*، صفحات ۳۰ تا ۶۱.

^۲ *ریحانة‌الادب*، جلد دوم، چاپ سوم، صفحه ۲۱۲.

از این به بعد نحویین به دو نحله‌ی کوفیین و بصریین تقسیم می‌شوند. کسائی معروف و شاگردش فراء و ابوالعباس ثعلب شاگرد فراء، و ابن الانباری شاگرد ابوالعباس ثعلب از نحله‌ی کوفی بوده‌اند و اما سیبویه و اخفش و مازنی و میرد و زجاج و ابوعلی فارسی و ابن جنی و عبدالقادر جرجانی که به ترتیب استاد و شاگرد بوده‌اند از نحله‌ی بصری به شمار می‌روند.

از این‌ها که برشمردیم عده‌ای ایرانی‌اند:

۱. یونس بن حبیب، متوفی در سال ۱۸۳؛ ابن‌الندیم می‌گوید اعجمی الاصل است.^۱ کتابی به نام *معانی القرآن الکریم* تألیف کرده است. گویند ازدواج نکرد و عمر هشتاد و هفت ساله‌ی خود را وقف علم و دانش کرد.

۲. ابوعبیده معمر بن المثنی، متوفی در ۲۱۰؛ به گفته‌ی ابن‌الندیم ابوعبیده نیز ایرانی است.^۲

۳. سعدان بن مبارک؛ تاریخ وفاتش به دست نیامد. بنا به نوشته‌ی ریحانة‌الادب اصلاً اهل طخارستان است و نابینا بوده است.^۳

۴. ابوبشر، عمرو بن عثمان بن قنبر، معروف به سیبویه، متوفی در حدود سال ۱۸۰؛ سیبویه اهل فارس است. در بیضا متولد شد و حیات علمی خویش را در حوزه‌ی علمیه‌ی بصره طی کرد و سفری هم به بغداد رفت.

سیبویه در سفری که به بغداد رفت، داستان معروفی با کسائی دارد که به قصه‌ی زنبوریه معروف است. پس از سفر بغداد به فارس برگشت و چهل سال بیش‌تر نداشت که در همان جا در گذشت و در مولد خویش دفن شد.

کتاب معروف سیبویه در نحو به نام *الکتاب* معروف است و از به‌ترین کتب جهان در فن خود، یعنی از قبیل *مجسطی بطلمیوس* در هیأت و منطق ارسطو در منطق صوری تلقی شده است. بارها در پاریس و برلین و کلکته و مصر چاپ شده است. سید بحرالعلوم و دیگران گفته‌اند همه‌ی علما در نحو عیال سیبویه می‌باشند. در این کتاب به سید و چند آیه از قرآن مجید استشهد شده است. مازنی، نحوی معروف عرب، حاضر نشد این کتاب را به یکی از اهل ذمه تدریس کند.

^۱ الفهرست، صفحه ۶۹.

^۲ همان، صفحه ۷۵.

^۳ ریحانة‌الادب، جلد ۸، صفحه ۱۸۹.

با آن که پول زیادی به عنوان حق‌التدریس به او داده می‌شد، تنها به این دلیل که دست غیر مسلمان آیات قرآن را لمس نکند.

۵. سعید بن مسعده، معروف به اخفش یا اخفش اوسط؛ این مرد از اکابر درجه‌ی اول نحویین است. کتاب‌های زیادی تألیف کرده و يك بحر عروضی بر آنچه سابقاً خلیل بن احمد وضع کرده بود افزوده است.

این مرد بنا به گفته‌ی ابن‌الندیم، خوارزمی است. در عین حال او را مجاشعی نیز خوانده‌اند. مسلم نیست اصلاً عرب مجاشعی باشد و بنابراین از ایرانیان عرب‌نژاد است و یا انتسابش به يك قبیله‌ی عرب، پیمانی و الحاقی است. آنچه‌ان که در آن عهد مرسوم بوده است.

اخفش در سال ۲۱۵ یا ۲۲۱ در گذشته است.

۶. علی بن حمزه‌ی کسائی که قبلاً در عداد قراء ذکرش گذشت. کسائی قطعاً ایرانی است. نام جد اعلایش فیروز است. در حدود سال دویست که با هارون‌الرشید به خراسان می‌رفت در ری درگذشت.

۷. فراء؛ این مرد نیز ایرانی است و قبلاً در عداد قراء و مفسرین او را معرفی کردیم.

۸. محمدبن قاسم انباری معروف به ابن‌الانباری، اهل انبار است که مخزن غلات ساسانیان بوده است. شاگرد ابوالعباس ثعلب بوده و در حدود سال ۳۲۷ درگذشته است.

۹. ابواسحاق، ابراهیم بن محمد بن سری بن سهل، معروف به زجاج، شاگرد میرد و ثعلب بوده است. برای امرار معاش خود در اوان تحصیل بلور تراشی می‌کرد و از این رو به «زجاج» معروف گشت. گویند همه روزه يك درهم به استاد خود میرد بابت حق‌التعلیم از دست‌مزد خود می‌پرداخت. در حدود سال ۳۱۰ درگذشته است.

۱۰. ابوعلی فارسی، اهل فسای فارس و معاصر دیالمه است. در سال ۲۸۸ متولد شد و در ۳۷۷ درگذشت. برخی او را خاتم نحویین دانسته‌اند. در *تأسیس الشیعه*^۱ از کتاب *المصباح* سلامة بن عیاض شامی نقل می‌کند که گفته‌اند: «فتح النحو بفارس و ختم بفارس» یعنی نحو از فارس به وسیله سیبویه آغاز گشت و در فارس با رفتن ابوعلی فارسی پایان یافت. بدیهی است که در بیان بالا مبالغه به کار رفته است.

۱۱. عبدالقاهر جرجانی، ادیب نحوی لغوی معانی بیانی معروف؛ بیشتر شهرت عبدالقاهر در فن بلاغت یعنی معانی و بیان است. در عین حال

از نحوین نیز به شمار می‌رود. از عبدالقاهر کتاب‌های نفیسی در علم بلاغت در دست است که ارزش خود را هنوز هم حفظ کرده‌اند. از قبیل *اسرارالبلاغه*، *دلائل‌الاعجاز*، *اعجازالقرآن* و غیره. وی در سال ۴۷۱ یا ۴۷۴ در گذشته است.

علاوه بر این افراد که نام بردیم گروه دیگری از اکابر نحوین، ایرانی می‌باشند و به طور اشاره و مختصر نامشان را می‌بریم. از قبیل خلف احمر در قرن دوم؛ و ابوحاتم سجستانی و ابن سکیت اهوازی شیعی و ابن قتیبه دینوری صاحب کتاب‌های نفیس *ادب‌الکاتب*، *المعارف*، *عیون‌الاخبار* و غیرها، و ابوحنیفه دینوری که علاوه بر جنبه ادبی، مردی حکیم و ریاضی‌دان و مورخ بوده است و ابوبکر بن الخیاط سمرقندی در قرن سوم؛ و حسن بن عبدالله بن مرزبان سیرافی شیرازی که از يك خانواده مجوسی بود و پدرش عبدالله مسلمان شد. و یوسف بن حسن بن عبدالله به مرزبان سیرافی و ابوبکر خوارزمی طبرستانی‌الاصل و ابن خالویه همدانی در قرن چهارم؛ و ابومسلم اصفهانی در قرن پنجم؛ و نجم‌الائمه استرآبادی معروف به رضی در قرن هفتم.

و همچنین گروهی از علمای فصاحت و بلاغت اسلامی، ایرانی‌اند از قبیل عبدالقاهر جرجانی سابق‌الذکر، و محمد بن عمران مرزبانی خراسانی شیعی متوفی ۳۷۱ که گفته می‌شود واضع اولی علم بیان او بوده نه عبدالقاهر جرجانی، و زمخشری سابق‌الذکر، و صاحب بن عباد طالقانی متوفی در ۳۸۵، و سکاکی خوارزمی متوفی در قرن هفتم، و قطب‌الدین شیرازی شارح مفتاح سکاکی متوفی در ۷۱۰، و تفتازانی نسائی یا سرخسی متوفی در ۷۹۱ و میر سید شریف جرجانی متوفی در ۸۱۶.

در میان لغویین نیز عده‌ی زیادی ایرانی‌اند. از قبیل جوهری نیشابوری صاحب *صاح‌اللغة*، متوفی در حدود نیمه دوم قرن چهارم، و راغب اصفهانی متوفی در ۵۶۵، و مجدالدین فیروزآبادی صاحب *قاموس‌اللغة* متوفی در ۸۱۶ و میدانی نیشابوری صاحب *السامی فی الاسامی* و *مجمع‌الامثال* متوفی در ۵۱۸، و غیر این‌ها.

همچنان که گروهی از مورخین اسلامی نیز ایرانی‌اند. از قبیل ابوحنیفه دینوری سابق‌الذکر و ابن قتیبه دینوری سابق‌الذکر و طبری سابق‌الذکر و بلاذری متوفی در ۲۷۹، ابوالفرج اصفهانی اموی‌الاصل متوفی در ۲۵۶ و حمزه اصفهانی متوفی در ۳۵۰.

مورخین اسلامی خیلی زیادند. شاید در کمتر رشته‌ای مانند رشته‌ی تاریخ تألیف شده باشد.

جرجی زیدان می‌گوید:

مسلمانان بیش از هر ملت دیگر (به استثنای ملل عصر جدید) در تاریخ پیشرفت کرده و کتاب نوشتند. به قسمی که در کشف‌الظنون نام ۱۳۰۰ کتاب تاریخی ذکر شده است. و این عدد جز کتاب‌هایی است که در شرح آن تواریخ نوشته شده و یا کتاب‌هایی که در تلخیص آن تواریخ تألیف شده و یا کتبی که در تاریخ تدوین شده بود و از دست رفته که نام هیچ يك از آنها در کشف‌الظنون نیست...

مسعودی در مقدمه کتاب مروج الذهب خود نام ده‌ها کتب تاریخی را برده که در زمان او موجود بوده...

در تدوین تاریخ اسلامی ملل گوناگون شرکت کرده‌اند. از اندلسی گرفته (مانند ابن عبدالبر و ابن بشکوال و ابن آبار) تا مصری (مانند مقریزی و جمالی الدین قفطی) و دمشقی (مانند ابن عساکر، و صفدی) و عراقی (مانند خطیب بغدادی و عبدالرحمان بن الجوزی و سبط وی، شمس‌الدین ابوالمظفر بن الجوزی، و ابن خلکان اربلی ایرانی الاصل) و تونسسی (مانند ابن خلدون).

به علاوه انواع تاریخ نویسی در اسلام وجود داشته است. از سیره و تاریخ شخص معین گرفته (مانند سیره‌های نبوی و تواریخ مخصوص برخی پادشاهان) تا تواریخ شهرها (مانند تاریخ قم) و تاریخ کشورها (مانند تاریخ مصر و تاریخ دمشق) و تاریخ علوم، یعنی تاریخ اهل يك فن (مانند طبقات الحکماء و طبقات الاطباء و طبقات الحفاظ) و تواریخ عمومی (مانند تاریخ یعقوبی و تاریخ طبری).

علاوه بر همه‌ی این‌ها، برخی جغرافی‌نویس بوده‌اند. مانند المقدسی صاحب احسن التقاسیم و اصطخری فارسی صاحب صورالاقالیم و مسالك الممالک.

به عقیده جرجی زیدان، به پیروی از سیوطی، اولین مورخان دوره‌ی اسلام دو نفر بوده‌اند هم‌زمان یکدیگر. یکی محمدبن اسحاق مطلبی که از موالی عین‌التمر است و شیعی است و دیگر عروة بن الزبیر که نسبت به زبیر بن العوام صحابی معروف می‌برد. ولی علامه سید حسن صدر ثابت کرده‌اند که اولین تاریخ را در دوره‌ی اسلام عبیدالله بن ابی‌رافع، کاتب امیرالمؤمنین علیه‌السلام نوشته است که نسبت به قبط می‌برد و مصری است. کتابی که او تألیف کرده است درباره‌ی نام افرادی از صحابه است که علی علیه‌السلام را در دوره‌ی خلافت همراهی کرده‌اند.

اگر محمدبن اسحاق مطلبی (که نویسنده سیره‌ی نبوی است و سیره‌ی ابن هشام همان سیره‌ی ابن اسحاق است به روایت ابن هشام) ایرانی باشد، آنچنان که از کلمه‌ی «مولی» برمی‌آید، باید بگوییم بعد از ابن ابی رافع قبطی مصری، دو نفری که پیش‌قدم در تاریخ بوده‌اند، یکی ایرانی و دیگر عرب قرشی

بوده است. با این تفاوت که عین کتاب محمد ابن اسحاق در دست است ولی کتاب آن دو نفر دیگر ظاهراً در دست نیست.

ابن الندیم در *الفهرست* نام گروهی از مورخین قرون اولیه اسلامی را ذکر می‌کند که به اصطلاح «مولی» بوده‌اند. مولی ظاهراً غیر عرب بوده‌اند. من اکنون به طور قطع نمی‌دانم که این کلمه تنها بر ایرانیان اطلاق می‌شد و یا به سایر ملل غیر عرب و یا عرب که نوعی پیمان با یکی از قبایل عرب داشته‌اند نیز اطلاق می‌شده است. به هر حال ابن الندیم عده‌ای را با قید «مولی» نام می‌برد و بعضی را تصریح می‌کند که از بلاد ایران بوده‌اند. از جمله واقدی، مورخ معروف متوفی ۲۰۷، ابوالقاسم حماد بن سابور دیلمی متوفی در ۱۵۶، ابوجناد بن واصل الکوفی، ابوالفضل محمد بن احمد بن عبدالحمید الکاتب، علان شعوی کلینی رازی و غیر این‌ها.

البته نباید مبالغه یا غفلت کرد و پنداشت که ادبیات عرب از لغت و نحو و صرف و بلاغت و تاریخ و غیره یک‌سره به دست ایرانیان تدوین یافته است. در میان ادبای عربی از اقوام دیگر نیز که تبرز فوق‌العاده داشته‌اند، یافت می‌شود که برخی عرب و برخی اندلسی، و برخی مصری، و برخی شامی و برخی کرد یا ترک یا رومی بوده‌اند. ما در گذشته اشاره‌ای به این مطلب کرده و برای احتراز از تطویل بیشتر از ذکر آن‌ها خودداری می‌کنیم.

در میان کتب ادبی عربی، چهار کتاب است که از ارکان ادبیات عرب به شمار می‌رود *ادب الکاتب* ابن قتیبه دینوری، *الکامل* میرد، *البیان والتبیین* و *جاحظ نوادر* ابوعلی قالی. از مؤلفان چهارگانه‌ی این چهار کتاب تنها ابن قتیبه ایرانی است. میرد، عرب ازدی است. و جاحظ عرب کنانی است. و ابوعلی قالی، دیار بکری است.

احمد امین در *ضحی‌الاسلام* از کتاب *المزهر* نقل می‌کند که در قرن دوم هجری سه نفر پدید آمدند که پیشوای دیگران در شعر و لغت عرب و علوم عرب به شمار می‌روند. پیش از آن‌ها و نه بعد از آن‌ها ماندی برای ایشان نیامده است. همه هر چه دارند از این سه نفر دارند:

۱. ابوزید انصاری خزرچی متوفی ۲۱۵.

۲. اضمعی ادیب لغوی معروف متوفی در حدود ۲۱۵.

۳. ابوعبیده معمرین المثنی متوفی در حدود ۲۱۰.

از این سه نفر، تنها ابوعبیده ایرانی‌الاصل است. اما ابوزید، عرب مدنی خزرچی است و اضمعی، عرب باهلی است.

کلام

علم کلام نیز يك علم صد درصد اسلامی است.

.... ؟

۲. هشام بن سالم جوزجانی؛ این مرد از مشاهیر و معارف اصحاب امام صادق علیه السلام است. در میان اصحاب امام صادق علیه السلام گروهی هستند که امام صادق آنها را به عنوان «متکلم» خوانده است و در کتاب *الحجة کافی* مسطور است^۱. از قبیل حمران بن اعین، مؤمن الطاق، قیس بن الماصر و هشام بن الحکم و غیر هم. قیس بن ماصر همان کسی است که گویند کلام را از علی ابن الحسین علیه السلام آموخت^۲.

۳. فضل بن ابوسهل بن نوبخت. از آل نوبخت است. آل نوبخت همان طور که ابن‌الندیم گفته است، به تشیع معروفند و فضلی زیادی در طول سه قرن از آنها برخاسته است که اکنون مجال توضیح آن نیست.

نوبخت خودش منجم و در دربار منصور بود. روزی پسرش ابوسهل را به دربار منصور برد که به جانشینی خود معرفی کند. منصور نامش را پرسید. گفت: «خورشید ماه طیماد اهما بازارد باد خسرو نه شاه» منصور گفت: «همه‌ی اینها اسم تو است؟» گفت: «آری» منصور تبسم کرد و گفت: «پدرت چه کرده؟! اسمت را مختصر کن. یا همان کلمه «طیماد» را از جزء اسمت انتخاب کن و یا من برایت کلمه‌ی «ابوسهل» را به عنوان کنیه انتخاب می‌کنم.» ابوسهل به همین کنیه راضی شد^۳. بسیاری از نوبختیان کنیه‌شان ابوسهل است.

.... ؟

متکلمین شیعه اعم از ایرانی و غیر ایرانی بسیارند. متکلمین شیعه‌ی ایرانی نیز فراوانند. ما به عنوان نمونه افراد بالا را از قرن دوم تا قرن چهارم یاد کردیم. در قرون متأخر ارکان علم کلام اسلامی را متکلمین شیعه تشکیل می‌داده‌اند.

پس از ظهور خواجه نصیرالدین طوسی حکیم و متکلم و ریاضی‌دان و سیاست‌مدار معروف جهان اسلام و نگارش یافتن کتاب *تجرید*، کلام شیعه اهمیت بیشتری یافت. به طوری که از آن پس کتاب *تجرید* بیش از هر کتاب دیگر محور بحث‌های کلامی در شیعه و سنی قرار گرفت.

^۱ کافی، چاپ آخوندی، جلد اول، صفحه ۱۷۱.

^۲ *تأسیس الشیعه*، صفحه ۳۵۸.

^۳ همان، صفحه ۳۶۳ و ۳۶۴.

اما متکلمین عامه: بسیاری از متکلمان اهل تسنن و شاید بیش‌ترشان ایرانی‌اند.

۱. قدیمی‌ترین متکلم آن‌ها حسن بصری و سپس شاگردش و اصل بن عطاء غزال است که هر دو از موالی می‌باشند. حسن بصری در نیمه‌ی دوم قرن اول و نیمه‌ی اول قرن دوم می‌زیسته است. وفاتش در سال ۱۱۰ واقع شده است.^۱

۲. واصل که شاگرد او است و از او انشعاب کرد و مستقل شد و راه جداگانه‌ای گرفت و از آنجا مکتب معتزله پایه‌گذاری شد. در سال ۱۸۱ درگذشته است.^۲

۳. ابوالهذیل علاف؛ این مرد نیز از موالی است. او را پایه‌گذار کلام عقلی می‌شمارند. فوق‌العاده زبردست بوده و با کتب فلسفی آشنائی داشته است. نویسنده‌ای مجوسی بنام میلاس داشت. این نویسنده روزی عده‌ای از مجوسیان را با ابوالهذیل در يك مجلس جمع کرد و درباره‌ی توحید و ثنویت بحث کردند. ابوالهذیل آن‌ها را محکوم کرد و میلاس مسلمان شد. شبلی نعمان^۳ و دیگران نوشته‌اند که چندین هزار نفر ایرانی مجوسی به دست ابوالهذیل مسلمان شدند.

از مناظره با ابوالهذیل همه اجتناب میکردند. زیرا فوق‌العاده قوی بود. مناظره‌ی معروفی دارد با صالح بن عبدالقدوس، شکاک و زندیق (به اصطلاح آن عصر) معروف، که ابن‌الندیم آن را نقل کرده است.^۴

ابوالهذیل از تنها کسی که بیم داشت و از مناظره با او متوحش بود، هشام بن الحکم، متکلم معروف شیعی عرب، از اصحاب امام صادق علیه‌السلام بود.^۵

۴. ابراهیم بن سیار معروف به نظام، متوفی در ۲۲۱؛ این مرد مطابق آن چه ابن‌خلکان در جلد سوم کتاب خود، ذیل احوال محمد بن عبدالکریم شهرستانی گفته است، بلخی بوده است. نظریات نظام در کلام و احیاناً در فلسفه معروف است. نظام شاگرد هشام بن الحکم بوده است.

^۱ ریحانة‌الادب ، جلد ۱، صفحه ۲۶۹.

^۲ ابن‌خلکان، جلد ۵، صفحه ۶۰؛ در الفهرست می‌گوید وی در سال ۱۲۱ درگذشته و ظاهراً صحیح است.

^۳ تاریخ علم کلام، ترجمه فخر داعی، صفحه ۲۹.

^۴ الفهرست، صفحه ۲۵۲.

^۵ تاریخ علم کلام، شبلی نعمان، صفحه ۳۱.

۵. عمرو بن عبید بن باب؛ پدرش از اسیران کابل است و در پلیس بصره خدمت می‌کرده است. عمرو بن عبید در سال ۸۰ متولد شده و پیش از سال ۱۵۰ درگذشته است.

عمرو بن عبید تمایل خارجی‌گری دارد و به مناعت معروف است. با منصور عباسی قبل از دوره خلافت دوست بود. در ایام خلافت منصور، روزی بر او وارد شد و منصور او را گرامی داشت و از او تقاضای موعظه و اندرز کرد. از جمله سخنانی که عمرو به منصور گفت این بود: «ملك و سلطنت که اکنون به دست تو افتاده، اگر برای کسی پایدار می‌ماند به تو نمی‌رسید. از آن شب بترس که آستن روزی است که دیگر شبی بعد از آن روز (قیامت) نیست.» وقتی که عمرو خواست برود، منصور دستور داد ده هزار درهم به او بدهند. نپذیرفت. منصور قسم خورد که باید بپذیری. عمرو سوگند یاد کرد که نخواهم پذیرفت. مهدی، پسر و ولی‌عهد منصور، حاضر مجلس بود و از این جریان ناراحت شد و گفت: «یعنی چه؟ تو در مقابل سوگند خلیفه سوگند یاد می‌کنی؟!» عمرو از منصور پرسید: «این جوان کیست؟» گفت: «پسر من و ولی‌عهد، مهدی است.» گفت: «به خدا قسم که لباس نیکان بر او پوشیده‌ای و نامی روی او گذاشته‌ای (مهدی) که شایسته‌ی آن نام نیست و منصبی برای او آماده کرده‌ای که بهره‌برداری از آن مساوی است با غفلت از آن.» آن‌گاه عمرو رو کرد به مهدی و گفت: «بلی برادرزاده جان، مانعی ندارد که پدرت قسم بخورد و عمویت موجبات شکستن قسمش را فراهم آورد. اگر بنا بشود من کفاره‌ی قسم بدهم یا پدرت، پدرت توانا تر است بر این کار.» منصور گفت: «هر حاجتی داری بگو.» گفت: «فقط يك حاجت دارم و آن این که دیگر پی من نفرستی.» منصور گفت: «بنابراین مرا تا آخر عمر ملاقات نخواهی کرد.» گفت: «حاجت من هم همین است.» این را گفت و با قدم‌های محکم توأم با وقار راه افتاد. منصور خیره خیره از پشت سر نگاه می‌کرد و در حالی که در خود نسبت به عمرو احساس حقارت می‌کرد، سه مصراع معروف را سرود:

کلکم یمشی روید

کلکم یطلب صید

غیر عمرو بن عبید^۱

این عمرو بن عبید همان کسی است که هشام بن الحکم به طور ناشناس وارد مجلس درسش شد و از او درباب امامت سؤالاتی کرد و

^۱ تاریخ ابن خلکان، جلد ۳، صفحه ۱۳۱ و ۱۳۲.

او را سخت مجاب ساخت. عمرو بن عبید از قوت بیان پرسش کننده‌ی ناشناس حدس زد که او هشام بن الحکم است. بعد از شناسایی نهایت احترام را نسبت به او به عمل آورد^۱.

این‌ها که برشمردیم، طبقه‌ی اول و دوم متکلمین ایرانی اهل تسنن می‌باشند. در طبقات و قرون بعد، متکلمین سنی مذهب زیادی از ایران برخاسته‌اند و ما به طور اختصار نام عده‌ای را به ترتیب قرون می‌بریم.

از قبیل ابن المنجم ندیم الموفق و المکتفی بالله که خود از نواده‌های یزدجرد ساسانی بوده است، و ابوالقاسم کعبی بلخی، و ابوعلی جبائی خوزستانی، و پسرش ابوهاشم جبائی در قرن سوم؛ ابومنصور ماتریدی سمرقندی و ابن فورك اصفهانی نیشابوری و ابواسحاق اسفرائینی در قرن چهارم؛ ابواسحاق شیرازی و امام الحرمین جوینی و امام محمد غزالی در قرن پنجم؛ فخرالدین رازی و ابوالفضل بن العراقی و محمد شهرستانی در قرن ششم و غیر این‌ها.

فلسفه و حکمت

اما فلسفه! فلسفه به مفهوم متعارف، اولین بار از ترجمه کتب دیگران، یعنی یونانیان و احیاناً هندیان آغاز گشت و این کار در قرن دوم هجری شروع شد. راجع به این که ترجمه و نقل علوم بیگانه اعم از طب و ریاضی و فلسفه و غیره از کی آغاز شد، سخنان زیادی هست.

برخی مدعی هستند که اولین بار این کار به وسیله‌ی خالد بن یزید بن معاویه در قرن اول شروع شد. گویند خالد اول کسی بود که عده‌ای از علمای اسکندریه را که زبان یونانی می‌دانستند استخدام کرد و آن‌ها برخی از کتب طبیعی مربوط به فن کیمیا را از یونانی و قبطی به عربی برگرداندند^۲.

ترجمه‌ی کتب فلسفه قطعاً در زمان بنی‌عباس شروع شده است. مانند ترجمه‌ی بسیاری از علوم و فنون دیگر و بسیاری از آداب و اخلاق.

از ایران هیچ کتاب فلسفی ترجمه نشده است. کتبی که از ایران ترجمه شده است ادبی، تاریخی، نجومی و احیاناً طبیعی بوده است. ابن‌الندیم در *الفهرست* در جاهای متعدد، کتاب‌های مختلف ایرانی را که به عربی برگردانده شده است نام می‌برد. هیچ کدام از آن‌ها فلسفی نبوده است. تنها کتاب از نوع کتب فلسفی که از زبان پهلوی برگردانده شده است، قسمتی از *منطق ارسطو* بوده که قبلاً به زبان پهلوی برگردانده شده بوده و در دوره‌ی اسلام به وسیله‌ی

^۱ کاف، چاپ آخوندی، جلد ۱، صفحه ۷۰.

^۲ الفهرست، صفحه ۳۵۲.

عبدالله بن مقفع و یا به وسیله‌ی پسرش محمد بن عبدالله بن مقفع از پهلوی به عربی برگردانده شد.

ابن‌الندیم در فن اول از مقاله‌ی هفتم (مقالة الفلاسفه) /الفهرست می‌گوید:

فلسفه در یونان و روم رایج بود تا وقتی که روم به مسیحیت گرایید. در این وقت غدغن شد. بعضی از کتب فلسفی را سوختند و بعضی دیگر را مخفی کردند و مردم از بحث فلسفی ممنوع شدند زیرا فلسفه را برضد شرایع می‌دانستند. سپس روم از مسیحیت رو گرداند و به فلسفه رو آورد. و این در وقتی بود که ثامسطیوس حکیم و مفسر و شارح معروف کتب ارسطو (در حوزه‌ی اسکندریه) به وزارت امپراتور روم رسید.

ابن‌الندیم آن‌گاه داستان جنگ شاپور ذوالاکتاف با امپراتور روم را ذکر می‌کند که شاپور اسیر میشود و پس از مدتی از زندان فرار می‌کند و امپراتور روم را می‌کشد و رومیان را از ایران اخراج میکند و سپس قسطنطین با تأیید شاپور امپراتور روم می‌شود. در این وقت بار دیگر روم به مسیحیت می‌گراید و فلسفه غدغن می‌شود. آن‌گاه می‌گوید:

ایرانیان در قدیم چیزی از منطق و طب به زبان فارسی ترجمه کرده بودند و عبدالله بن مقفع و غیر او همان‌ها را به عربی برگردانیدند^۱

و ظاهراً همچنان که هیچ کتاب فلسفی از ایران ترجمه نشده است، هیچ کدام از مترجمین منطق و فلسفه از سریانی و یونانی نیز ایرانی نبوده‌اند. ولی نظر به این که ترجمه‌ی کتب یکی از مظاهر خدمات ایرانیان به تمدن اسلامی است، ما نام مترجمینی که از فارسی به عربی ترجمه کرده‌اند، مطابق آن چه ابن‌الندیم در /الفهرست نقل کرده است ذکر می‌کنیم. هر چند باز همه مترجمین از فارسی به عربی نیز ایرانی نبوده‌اند.

کسانی که ابن‌الندیم آن‌ها را ذکر کرده است افراد ذیل‌اند:

۱. عبدالله بن مقفع مترجم منطق ارسطو و خدای‌نامه که ریشه و منبع اصلی شاه‌نامه است و مترجم کلیله و دمنه که از کتب هند است و در زمان انوشیروان به پهلوی برگردانده شده بود و ابن مقفع آن را به عربی بسیار فصیح برگرداند.^۲

^۱ /الفهرست، صفحه ۲۵۱.

^۲ همان، صفحه ۱۷۸.

۲. ابوسهل فضل بن نوبخت، متصدی بیت‌الحکمة در زمان هارون و مأمون^۱.
۳. حسن بن موسی نوبختی.
۴. احمد بن یحیی بلاذری، مورخ معروف و صاحب کتاب *فتوح البلدان*.
۵. موسی بن خالد
۶. یوسف بن خالد (این دو نفر مستخدم داود بن عبدالله بن حمید بن قحطبه بوده‌اند)
۷. علی بن زیاد تمیمی
۸. حسن بن سهل
۹. احمد بن یحیی جابر
۱۰. جبلة بن سالم کاتب هشام ابن عبدالملک.
۱۱. اسحق بن یزید، ناقل *اختیارنامه*.
۱۲. محمد بن جهم برمکی
۱۳. هشام بن القاسم
۱۴. موسی بن عیسی الکردی
۱۵. زادویه بن شاهویه اصفهانی
۱۶. محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی
۱۷. بهرام بن مردان شاه
۱۸. عمرو بن الفرخان^۲
۱۹. سلم متصدی بیت‌الحکمة^۳ (۴)
۲۰. صالح بن عبدالرحمان، نویسندهی حجاج و ناقل دفاتر دولتی از عربی به فارسی^۴.
۲۱. عبدالله بن علی، ناقل برخی کتب هندی (که قبلاً به فارسی ترجمه شده بود)، از فارسی به عربی^۵.

^۱ همان، صفحه ۳۹۶.

^۲ *الفهرست*، صفحه ۳۵۶.

^۳ همان، صفحه ۱۸۰؛ ابن‌الندیم از این شخص به عنوان صاحب *بیت‌الحکمة* یاد می‌کند.

^۴ همان، صفحه ۳۵۲.

^۵ همان، صفحه ۴۳۵.

اکنون درباره فلاسفه‌ی ایرانی اسلامی بحث کنیم . سهم ایرانیان در فلسفه‌ی اسلامی از هر رشته‌ی دیگر بیش‌تر است.

در اینجا لازم می‌دانیم کاری را که تاکنون ندیده‌ایم کسی انجام داده باشد انجام دهیم و آن این که «طبقات فلاسفه‌ی اسلامی» را آغاز تاکنون مشخص سازیم. یعنی همان کاری که تقریباً درباره‌ی فقهای شیعه انجام دادیم. این کار هر چند کار آسانی نیست، ولی این بنده نظر به علاقه‌ای که به سیر فلسفه در اسلام دارد، روی این موضوع کارهایی کرده است. هر چند هنوز آن را ناتمام می‌داند. تحقیق در سیر فلسفه در اسلام بدون شناخت طبقات فلاسفه از نظر زمانی مسیر نیست. ما در اینجا به طور مختصر این طبقات را که بر حسب استاد و شاگردی است ذکر می‌کنیم. یعنی آنان که در یک طبقه قرار می‌گیرند، یا واقعاً از اساتید طبقه‌ی بعدی و شاگردان طبقه‌ی قبل هستند و یا هم‌زمان آنها می‌باشند.

مقصود ما در این طبقه‌بندی از فلاسفه‌ی اسلامی، فلاسفه‌ی دوره‌ی اسلامی است که در جو اسلامی و محیط اسلامی فعالیت داشته‌اند. و البته افرادی مخصوصاً در دوره‌های اولیه، احیاناً یافت می‌شوند که مسلمان نیستند. یهودی و یا مسیحی می‌باشند و یا لاقلاً به عقیده‌ی بعضی ملحد می‌باشند.

ما پس از ذکر همه‌ی طبقات از آغاز تا زمان خودمان، به برخی نتیجه‌گیری‌ها می‌پردازیم.

طبقه‌ی اول

فلسفه‌ی اسلامی با ابو یوسف یعقوب بن اسحاق کندی معروف به «فیلسوف العرب» آغاز می‌شود. ال‌کندی عرب خالص است. معاصر است با مأمون و معتصم. با حنین بن اسحاق و عبدالملک بن ناعمیه حمصی، مترجمان معروف معاصر است.

در مقدمه‌ی کتاب *تولوجیا* می‌نویسد: «آن را عبدالملک بن ناعمیه ترجمه کرد و ابو یعقوب کندی تهذیب و اصلاح کرد.» در این که آیا او خود مترجم هم بوده است تردید کرده‌اند. ولی از ابو معشر بلخی شاگرد کندی نقل شده که کندی یکی از چهار مترجم درجه‌ی اول دوره اسلامی است.

دوره‌ی کندی دوره‌ی ترجمه است. ولی خود کندی فیلسوفی صاحب‌نظر و بلند قدر است. در حدود دوپست و هفتاد کتاب و رساله به کندی نسبت داده شده است. ابن‌الندیم فهرست کتاب‌های او را در رشته‌های مختلف منطق، فلسفه، نجوم، حساب، هندسه، طب و اصول عقاید دینی فهرست کرده است.

برخی از نسخه‌های کتب کندی اخیراً به دست آمده و چاپ شده. معلوم می‌شود ارزش این فیلسوف بسیار بیش از آن است که قبلاً تصور می‌شد.

کندی قطعاً یکی از نوایغ جهان و از ستارگان قدر اول دوره اسلامی است. برخی از اروپاییان او را یکی از دوازده چهره‌ی عقلی تاریخ بشر که تأثیر فراوان داشته‌اند شمرده‌اند.^۱

کندی مردی خود ساخته بوده است. تاریخ نشان نمی‌دهد که در طبقه‌ی مقدم بر او و یا در طبقه‌ی خود او فیلسوفی صاحب نظر اعم از مسلمان یا غیر مسلمان وجود داشته است.

درباره کندی همین قدر نوشته‌اند که در بصره و بغداد به تحصیل پرداخت و می‌دانیم که در آن وقت نه در بصره و نه در بغداد فیلسوفی وجود نداشته است. این است که کندی سرسلسله‌ی حلقات فلاسفه‌ی اسلامی است، بدون آن که خود به حلقه‌ای و طبقه‌ای دیگر وابسته باشد.

آقای تقی‌زاده در *تاریخ علوم در اسلام*، و پرفسور کرین در *تاریخ فلسفه اسلامی* نوشته‌اند که کندی در رساله‌ای مدت امپراتوری عرب (خلافت) را پیش‌بینی کرده است که مطابق (و لافل نزدیک به واقع) درآمد است. ما در این‌جا عبارت پرفسور کرین را می‌آوریم.

این فیلسوف در رساله‌ای، مدت امپراتوری عرب را از طریق محاسباتی که هم از علوم یونانی، من جمله اختر شماری، اقتباس کرده و هم از تفسیر متون قرآنی استفاده نموده، مساوی ۶۹۳ سال پیش‌بینی کرد.^۲

این که برخی نوشته‌اند «تمایل و آشنایی مسلمین با فلسفه‌ی یونانی با ترجمه‌ی آثار حکمای یونان و اسکندریه و تفاسیر و شروح آنها و همچنین با تعلیمات گروهی مانند قویری، یوحنا بن حیلان و ابویحیی المروزی (مروودی سربانی) و ابو بشر متی بن یونس و ابو زکریا یحیی بن عدی آغاز شد...» صحیح نیست. تمایل و آشنایی مسلمین و بل‌که پیدایش فیلسوف صاحب نظر در میان آنها قبل از دوره‌ی افراد نامبرده به وقوع پیوست. فلسفه‌ی اسلامی با ابویوسف یعقوب کندی آغاز می‌شود و به وسیله‌ی شاگردان او ادامه می‌یابد. شخصیت‌های نامبرده، برخی (ابراهیم قویری، ابراهیم مروزی، یوحنا بن حیلان، ابن کرنیب) با شاگردان کندی هم دوره و هم طبقه‌اند و برخی (ابو بشر بن متی و یحیی بن

^۱ هانری کرین، *تاریخ فلسفه‌ی اسلامی*، صفحه ۱۹۹؛ و دکتر نصر، *سه حکیم مسلمان*، صفحه ۱۶؛ آقای دکتر نصر در حواشی صفحه ۱۶۶ می‌نویسد: «کارندوس، نام کندی را هم‌ردیف ارشمیدوس، ارسطو و اقلیدس آورده است.

^۲ *تاریخ فلسفه‌ی اسلامی*، صفحه ۱۹۹.

^۳ *تاریخ علوم عقلی در اسلام*، دکتر ذبیح الله صفا، صفحه ۱۶۱.

عدی) چنان که بعداً خواهیم گفت در طبقه‌ی سوم و چهارم محسوب می‌شوند. بعداً درباره این مطلب توضیح بیشتری خواهیم داد و مقدار تأثیر افراد نامبرده را بیان خواهیم نمود.

کندی همچنان که فیلسوفی عالی‌قدر بوده، مسلمانی متصلب و پاک اعتقاد و مدافع بوده است. کتب زیادی در حمایت دین اسلام نوشته است. بعضی به اتکای برخی قرائن، او را شیعه دانسته‌اند.^۱ کندی از افرادی است که در هر مسأله‌ای که میان اصول اسلامی و اصول فلسفه تعارض یافته است جانب اسلام را گرفته است. چنان که از عقیده‌ی خاص او درباره حدوث زمانی عالم و حشر اجساد پیداست. کندی از افرادی است که همیشه کوشا بوده است که معارف اسلامی و اصول فلسفی را با یکدیگر توفیق دهد. این همان کاری است که با کندی شروع شد و ادامه یافت. عجیب این است که برخی او را به علت این که نامش یعقوب و نام پدرش اسحاق، و کنیه‌اش ابویوسف است یهودی پنداشته‌اند و عجیب‌تر این که در بعضی روایات که قطعاً مجعول است از او به عنوان کسی یاد کرده‌اند که در نظر داشته ردی بر قرآن مجید بنویسد.

امروز در اثر تحقیقاتی که به عمل آمده روشن شده که اولاً ارزش علمی و فلسفی کندی بیش از آن است که قبلاً تصور می‌شد، ثانیاً مسلمانی پاک‌اعتقاد و مدافع و احتمالاً شیعه بوده است، ثالثاً به واسطه‌ی موقعیت علمی و اجتماعی محسود بوده است و نسبت‌های ناروا به او، مولود آن حسادت‌ها است.

همان طور که قبلاً اشاره شد، کندی شخصیت منحصر به فرد طبقه‌ی خودش است. شخصیتی دیگر اعم از مسلمان و غیر مسلمان که فیلسوفی صاحب‌نظر باشد در طبقه و دوره‌ی او وجود ندارد. کندی در حدود سال ۲۵۸ در گذشته است.

طبقه‌ی دوم

این طبقه از دو گروه مختلف تشکیل می‌شود. گروه شاگردان کندی و گروهی که شاگرد کندی نبوده‌اند.

اما گروه اول:

۱. ابوالعباس، احمد بن الطیب سرخسی، بزرگترین شاگرد کندی بوده است. در سال ۲۱۸ متولد و در سال ۲۸۶ به دست قاسم بن عبیدالله، وزیر معتضد به قتل رسیده است. ابن ابی اصیبعه پنجاه و چهار کتاب و رساله از او نام می‌برد که ظاهراً هیچ‌کدام در دست نیست. از جمله کتاب *المسالك و الممالک* در جغرافیا و شاید اولین جغرافی‌نویس جهان

^۱ فلاسفه‌ی شیعه، شیخ عبدالله نعمه.

اسلام او باشد. دیگر کتابی در فرق بین نحو و منطق، دیگر کتابی در این که اصول و ارکان فلسفه بعضی مبتنی بر بعض دیگر است، و دیگر کتابی در قوانین عام فن دیالکتیک (جدل).

هانری کرین می‌نویسد: «او الفبای صداکاری اختراع کرد که به وسیله‌ی حمزه‌ی اصفهانی تکمیل شد.» " و هم او می‌نویسد: «در مورد تسمیه‌هایی که در زبان عربی برای تعیین رواقیون به کار می‌رود، اطلاعات گران‌بهایی به دست داد که بدون آن‌ها خاطره‌ی رواقیون در روایات اسلامی اندکی در پرده ابهام قرار داشت.»

این مرد نیز از تکفیر بی نصیب نمانده است. سرخسی طبق نقل *ریحانة‌الارباب* از *اعیان‌الشیعة* از لسان‌المیزان شیعه بوده است.

۲. ابوزید، احمد بن سهل بلخی. هم ادیب بوده و هم فیلسوف. ابن‌الندیم شرح حال او را در ردیف ادبا و نویسندگان آورده است و کتب فلسفی او را نیز همان جا بیان کرده است. ولی در ضمن احوال محمد بن زکریای رازی (در ردیف اطبا) که فلسفه را نزد بلخی خوانده است، مختصری هم از او یاد می‌کند.

بلخی نیز احتمالاً شیعه است و هم رمی به کفر و الحاد شده است.^۱

می‌گویند ابوالحسن عامری، فیلسوف معروف که بعد درباره‌اش سخن خواهیم گفت، شاگرد بلخی بوده است. ولی چنان که بعداً خواهیم گفت بعید بنظر می‌رسد.

۳. ابومعشر، جعفر بن محمد بلخی. در ابتدا از اصحاب حدیث، و دشمن کندی و مسلک او بود. کندی با حيله و تدبیر او را به نجوم و ریاضی علاقه‌مند ساخت و از آزارش راحت شد و بنا بر نقل *الفهرست* در حلقه‌ی شاگردان کندی درآمد^۲. ابومعشر بیش از صد سال عمر کرده و در سال ۲۷۲ درگذشته است.

او پیش از آن که فیلسوف باشد، مورخ و منجم است. ابن‌الندیم چند نفر به نام حسنویه و نبطویه و سلمویه و یک نفر دیگر به همین وزن یاد می‌کند که شاگرد کندی بوده‌اند. ما بیش از آن چه ابن‌الندیم ذکر کرده از آن‌ها اطلاعی نداریم. این قدر می‌دانیم که یک نفر طبیب به نام سلمویه بن بنان معاصر کندی است که طبیب مخصوص معتصم بوده و ابن‌الندیم و ابن ابی اصیبعه به تفصیل درباره‌اش بحث کرده‌اند و او

^۱ *فلاسفه‌ی شیعه*، صفحه ۱۱۳ تا ۱۲۴.

^۲ *الفهرست*، صفحه ۱۷۹.

نصرانی و سریانی بوده است.^۱ اما این که این سلمویه همان است که ابن‌الندیم او را از شاگردان کندی شمرده است، نمی‌دانیم.

از جمله شاگردان کندی مردی بوده به نام «دبیس محمد بن یزید» و ابن‌الندیم بالاجمال از او یاد کرده است.^۲ و شخص دیگری به نام «زرنب» که ابن ابی اصیبعه نقل کرده است.

و اما گروه دوم:

۱. ابراهیم قویری؛ گویند که استاد ابو بشر متی بوده است....
 ۲. ابویحیی، ابراهیم مروزی سابق‌الذکر؛ او نیز استاد ابوبشر متی بوده است. ابن‌الندیم می‌گوید مردی فاضل ولکن سریانی بود و هر چه در منطق کتاب نوشته، به لغت سریانی است.^۳
 ۳. یوحنا بن حیلان؛ همان است که نامش قبلاً در ذیل نام ابراهیم قویری برده شد و گفتیم که استاد منطق فارابی بوده است. معلوم نیست که فارابی منطق را در کجا نزد یوحنا تحصیل کرده است. بعضی نوشته‌اند که فارابی برای تحصیل منطق نزد یوحنا به حران رفت.^۴ ابن قفطی تصریح می‌کند که در بغداد بوده است.^۵ از ظاهر سخن فارابی که قبلاً از *عیون الانبیا* نقل کردیم برمی‌آید که یوحنا به بغداد نیامده است.
 ۴. ابوالعباس محمد بن محمد ایران‌شهری نیشابوری؛ از این شخص اطلاع صحیحی در دست نیست. ابوریحان بیرونی در *الاتارالباقیه* و ناصر خسرو در *زادالمسافرین* از او یاد کرده‌اند. گویند برخی عقاید فلسفی محمد بن زکریای رازی درباره‌ی قدم مکان و هیولا متخذ از او است و هم می‌گویند مدعی نبوت و پیامبری عجم بوده است.^۶
- ایران‌شهری معلوم نیست از گروه پیروان و شاگردان کندی است یا از گروه قویری و ابن حیلان و مروزی. و یا خود مستقل از همه این‌ها است و به گروه سومی وابسته است.

از آن چه تاکنون گفته شد معلوم شد تا حدود اوایل قرن چهارم دو نحله‌ی فلسفی وجود داشته است. نحله‌ای که از کندی آغاز شده است که شامل

^۱ همان، صفحه ۴۲۶ و *عیون‌الانبیاء*، جلد ۲، صفحه ۱۰۵ تا ۱۱۴.

^۲ *الفهرست*، صفحه ۵۲۰.

^۳ *الفهرست*، صفحه ۲۸۲؛ و *تاریخ الحکما* قفطی، صفحه ۴۳۵.

^۴ ابن خلکان و *فیات الأعیان*.

^۵ *تاریخ الحکما*، صفحه ۲۷۷.

^۶ مقدمه‌ی ترجمه‌ی *السیرة الفلسفیه* رازی، به قلم دکتر مهدی محقق.

تعلیم منطق و فلسفه و طب و نجوم و موسیقی و غیره بوده است و نحله‌ی حرانی‌ها که ظاهراً در ابتدا از منطق تجاوز نمی‌کرده است.

طبقه‌ی سوم

در این طبقه پنج نفر قابل ذکرند.

۱. ابوبکر محمد بن زکریای رازی که به «جالینوس العرب» اشتهار یافته است. بیش‌تر شهرت و هم تخصص وی در طب است. در این فن از تراز اول تاریخ شمرده می‌شود. برخی او را در طب عملی و تجربی بر بوعلی ترجیح داده‌اند. در سال ۲۵۱ متولد شده و در سال ۳۱۳ در گذشته است.

قبلاً گفتیم که ابن‌اندیم او را شاگرد بلخی شمرده است و احتمالاً این بلخی همان ابوزید بلخی شاگرد کندی است. علی‌هذا رازی شاگرد شاگرد کندی است. قرائن دیگری به دست آمده که تأیید می‌کند استاد رازی همان ابوزید بلخی است.^۱ ابوزید در سال ۲۴۳ یا ۲۴۴ متولد شد و از شاگرد خود رازی که در ۲۵۱ متولد شده است، ۷ یا ۸ سال بزرگ‌تر بوده است و البته این بعید نیست. خصوصاً با توجه به این که رازی در بزرگسالی به تحصیل اشتغال پیدا کرده است. ابوزید ۹ سال هم بعد از شاگرد خود زنده بوده است.

استاد دیگر رازی ابوالعباس ایران‌شهری است که قبلاً نام بردیم و اطلاع درستی از او در دست نیست.

رازی عقاید فلسفی خاص دارد. به فلسفه‌ی ارسطویی زمان خویش تسلیم نبوده است. درباب ترکیب جسم قائل به «اجزاء ذره‌ای» بوده است. عقیده‌ی خاصی درباب قدمای خمسه داشته است که معروف است و کم و بیش در کتب فلسفه مطرح است. عقاید فلسفی رازی را درباب قدمای خمسه، فارابی، ابوالحسین شهید بلخی، علی بن رضوان مصری و ابن‌الهیثم بصری رد کرده‌اند.

در فهرست کتب رازی، کتاب *فی النبوات* آمده که دیگران به طعن و استهزاء نام آن را *نقض‌الادیان* نهاده‌اند و کتاب دیگری به نام *فی حیل المتنبئین*؛ و دیگران به طعن نام آن را *مخاریق الانبیاء* گذاشته‌اند. این کتاب‌ها در دست نیست. ولی متکلمین اسماعیلی از قبیل ابو حاتم رازی و ناصر خسرو (و شاید منقول از ابو حاتم) در کتب خود به نقل قول

^۱ شرح حال و آثار و افکار رازی، به قلم دکتر مهدی محقق در مقدمه‌ی ترجمه‌ی *السیرة الفلسفیه الراجی*، صفحه ۷.

از رازی مطالبی آورده، مبنی بر این که او منکر نبوات بوده است. هرچند ابوحاتم نام رازی را نبرده است و از او با کلمه‌ی «ملحد» یاد کرده است ولی مسلم است که منظور او محمد بن زکریای رازی است.

نظر به این که آن کتب در دست نیست، نمی‌توان اظهار نظر قطعی کرد. ولی از مجموع قرائن می‌توان به دست آورد که رازی منکر نبوات نبوده و با «متنبئین» (مدعیان دروغی نبوت) در ستیزه بوده است. مباحثات رازی با ابوحاتم اسماعیلی در منزل یکی از بزرگان ری در حضور اکابر و بزرگان شهر و علی رؤس الاشهاد محال است که در زمینه‌ی ابطال نبوات باشد و رازی صریحاً و علناً همه نبوات را تکذیب کند و همه مذاهب را باطل بداند و در نهایت احترام هم زیست نماید.

این که برخی ادعا می‌کنند که ابوریحان بیرونی کتابی بنام «نقض الادیان» و کتابی به نام «مخاریق الانبیاء» به رازی نسبت داده است^۱. به هیچ وجه صحیح نیست. ابوریحان یکی از آن کتاب‌ها را «فی النبوات» و دیگری را «فی حیل المتنبئین» می‌خواند و به دنبال نام هر کدام کلمه‌ی «یدعی» را اضافه می‌کند و می‌رساند که این نام را دیگران داده‌اند. ابن ابی اصیبعه ضمن این که نسبت چنین کتابی را به رازی انکار می‌کند، احتمال می‌دهد که برخی «اشرار» این کتاب را ساخته و از روی دشمنی به رازی نسبت داده باشند و تصریح می‌کند که نام «مخاریق الانبیاء» را دشمنان رازی نظیر علی بن رضوان مصری به این کتاب داده‌اند. نه خود رازی. از سخن ابن ابی اصیبعه پیدا است که کتاب *نبوات* و کتاب *حیل المتنبئین* غیر این کتابی است که این نام به او داده شده است و آن دو کتاب وضع روشنی دارد.

به علاوه رازی سخت پایند به توحید و معاد و اصالت و بقای روح است. کتابی دارد «فی ان للانسان خالقا متقنا حکیمان»^۲ و کتابی دارد در رد سیسن ثنوی^۳ (رد بر مانویت) و رساله‌ای «الی علی بن شهید البلخی فی تثبیت المعاد»^۴ و نظرش در آن کتاب همچنان که ابن ابی اصیبعه می‌گوید نقد نظریه‌ی منکران معاد است. و کتابی «فی ان النفس لیس مبدأ و معاد و روح و نفس را پذیرفته باشد و منکر نبوات و شرایع باشد؟!!

^۱ مقدمه‌ی ترجمه‌ی *سیرة الفلاسفة*، صفحه ۵۶.

^۲ *عیون الأنبیاء*، جلد ۲، صفحه ۳۵۲.

^۳ همان، جلد ۳، صفحه ۳۵۲.

^۴ همان، جلد ۲، صفحه ۳۵۹.

به علاوه او کتابی دارد «فی آثار الامام الفاضل المعصوم»^۱ که به احتمال قوی بر طبق مذاق شیعه در امامت نوشته است. و کتابی دارد به نام «النقض علی الکیال فی الامامة»^۲ و کتابی به نام «کتاب الامام والمأموم المحقین»^۳ و همه می‌رساند که اندیشه‌ی امامت فکر او را مشغول می‌داشته است. بدیهی است کسی که منکر شرایع و نبوات باشد درباره‌ی امامت حساسیتی ندارد.

بعید نیست همچنان که بعضی گفته‌اند^۴، رازی تا حدودی طرز تفکر شیعی امامی داشته است و همه‌ی متفکرانی که این گونه طرز تفکر داشته‌اند از طرف دشمنان شیعه‌ی امامیه متهم به کفر و زندقه می‌شدند.

گذشته از همه‌ی این‌ها، استدلالی که از رازی در انکار نبوت نقل شده آن قدر سست و ضعیف است که از متفکری مانند رازی بسیار بعید است. از قبیل این که اگر می‌بایست مردم هدایت شوند، چرا همه مردم پیامبر نیستند؟!

آن چه می‌توان گفت این است که رازی اشتباهات و انحرافات داشته است. ولی نه در حد انکار نبوات و شرایع. دشمنان او که سخنان او را نقل کرده‌اند به او چنین چهره‌ای داده‌اند و اصل سخن رازی هم که در دست نیست. ما در عصر خود کتاب‌هایی دیده‌ایم که خالی از اشتباهات و انحرافات نیستند. ولی مخالفان آن کتاب‌ها، چنان چهره‌ای به آن کتاب‌ها داده‌اند که اگر کسی اصل آن کتاب‌ها را ندیده باشد باور نمی‌کند که این رسالات و مقالات در رد چنان کتابی باشد.

رازی دو دسته مخالف داشته است. مخالفانی که بر آراء فلسفی او رد نوشته‌اند، مانند فارابی و شهید بلخی و ابن هیثم و بعضی دیگر، و مخالفانی که بر آراء مذهبی او رد نوشته‌اند. تنها این گروه که همان اسماعیلیان‌اند و تاریخ خود آن‌ها را «ملاحده» می‌خواند چهره‌ی «الحاد» به رازی در تاریخ داده‌اند و دیگران را هم تا حدی تحت تأثیر قرار داده‌اند. اخیراً «ملاحده»ی عصر ما به نحوی دیگر در تأیید ملاحده‌ی اسماعیلی چهره‌ی الحادی به رازی می‌دهند. ولی نه به منظور بلاتوجیه ساختن رازی، بل که به منظور توجیه کردن خودشان.

^۱ همان، جلد ۲، صفحه ۳۵۹.

^۲ همان، جلد ۲، صفحه ۳۵۸.

^۳ همان، جلد ۲، صفحه ۳۵۹.

^۴ فلاسفه‌ی شیعه

مطلبی دیگر که باید ناگفته نماند این است که رازی علی‌رغم نبوغ و تخصص در طب، در اندیشه‌های فلسفی توانا نبوده است. می‌توان به این سینا حق داد که در پاسخ به پرسش‌های ابوریحان بیرونی، رازی را المتکلف الفضولی، المتکلم بما لایعینیه می‌خواند.

۲. ابوالحسین شهید بن الحسین البلخی، هم حکیم بود و هم شاعر. به عربی و فارسی شعر می‌سروده و از قدیم‌ترین شاعران زبان فارسی به شمار می‌آید. ابن‌الندیم گویی شهید بلخی را درست نمی‌شناخته است. زیرا او را تحت عنوان «رجل يعرف بشهید بن الحسین و یکنی ابوالحسن»^۱ یاد می‌کند.

بعد جمله‌ای دارد که ظاهر این است می‌خواهد بگوید وی شاگرد ابوزید بلخی بوده است. اگر چه تاکنون ندیده‌ایم کسی این احتمال را در گفته‌ی ابن‌الندیم داده باشد. ابن‌الندیم می‌گوید این مرد (شهید) کتاب‌ها تصنیف کرده و بین او و رازی مناظراتی بوده است.

شهید هم نظریه‌ی رازی را در مسأله‌ی «لذت» که در کتب فلسفه مثل *اسفار* و غیره مطرح است رد کرده است و هم نظریه‌ی معروف او را در باب قدمای خمسه.

شهید در سال ۳۲۵ درگذشته است.

۳. ابو احمد، حسین بن ابوالحسین اسحاق بن ابراهیم بن زید بن کاتب معروف به «ابن کرنیب» از فضلالی متکلمین اسلامی و از حکمای طبیعی (در مقابل حکمای ریاضی) بوده است. برعکس برادرش ابوالحسین بن کرنیب و برادر زاده‌اش ابوالعلاء بن ابی‌الحسین که اهل ریاضیات بوده‌اند و ابن‌الندیم نام آنها را در ردیف ریاضی‌دانان آورده است.

ابو احمد بن کرنیب هم متکلم بوده و هم فیلسوف و هم طبیب. مطابق آن چه در نامه‌ی دانش‌وران آمده، در هر دو قسمت (کلام و فلسفه) تدریس می‌کرده و شاگردان و تلامذه‌ای داشته و شخصیت ممتازی به شمار می‌رفته است. ابن‌الندیم می‌گوید: «در نهایت فضل و معرفت و ورود در علوم طبیعی قدیم بود.»^۲ عین عبارت ابن‌الندیم در *تاریخ‌الحکماء* ابن قفطی و *عیون‌الانباء* ابن ابی‌اصیبه تکرار شده است.

^۱ الفهرست، صفحه ۴۳۰.

^۲ الفهرست، صفحه ۳۸۱.

ولی مسعودی چنان که دیدیم او را هم طبقه‌ی ابوبشر متی، و در طبقه‌ی بعد از قویری و مروزی شمرده است. بعید نیست که نزد آنها تحصیل کرده باشد. هر چند گفته می‌شود ابوبشر متی نزد ابن کرنیب تحصیل کرده است، تاریخ ولادت و وفات ابن کرنیب و همچنین اساتید او و شاگردان او دقیقاً معلوم نیست. لهذا محتمل است که از طبقه‌ی دوم به شمار آید.

کتابی که از او یاد می‌شود، کتابی است در رد ثابت بن قره در مسأله‌ی فلسفی معروف که هم‌اکنون نیز در کتب فلسفه طرح می‌شود و آن «لزوم یا عدم لزوم تخلل سکون میان دو حرکت متضاد» است. در *تاریخ الحکماء ابن قفطی و عیون الانباء* ابن ابی اصیبعه و به تبع آنها در *نامه‌ی دانشوران* «حرکتین متساویتین» ضبط کرده‌اند که البته غلط است. صحیح همان است که در *الفهرست* آمده است. («حرکتین متضادین»)

۴. ابوبشر، متی ابن یونس (یونان) نصرانی منطقی بغدادی؛ ابن‌الندیم در *الفهرست* می‌گوید: «یونانی است و اهل دیرقنی.» دیرقنی مطابق آن چه در *نامه‌ی دانشوران* می‌نویسد، همان دیر مرماری است که «اسکول مرماری» و «مدرسه‌ی مرماری» هم خوانده می‌شود و در نزدیک بغداد است. ابن‌الندیم می‌گوید: «ریاست منطقیین در عصر خودش به او منتهی شد و هم او می‌گوید که ابوبشر نزد ابراهیم قویری و ابی احمد بن کرنیب و دو نفر دیگر به نام دوفیل (روفیل، روبیل) و بنیامین تحصیل کرده است.

قبلاً نقل کردیم که وی نزد یحیی مروزی نیز تحصیل کرده است. ابن ابی اصیبعه در ضمن شرح حال فارابی می‌گوید: «ابوبشر متی ایساغوجی را نزدیک نصرانی (ظاهراً همان بنیامین که *الفهرست* نام برده است) و قاطیغوریاس (مقولات) را نزد «روبیل» و قیاس را نزد ابویحیی مروزی آموخت.»

ابوبشر هم مترجم بود و هم فیلسوف. ولی در حقیقت منطقی بوده نه فیلسوف. به اصطلاح عصر ما، کتب منطقی او و شروح او بر کتب منطقی ارسطو مدار تدریس و تعلیم و تعلم محصلین بوده است.^۱

ابوبشر متی مطابق آن چه ابن القفطی نوشته است در سال‌های میان ۲۲۰ و ۲۳۰ زنده بوده است. ابن ابی اصیبعه می‌نویسد که در سال

^۱ رجوع شود به *الفهرست*، صفحه ۲۸۲ و *التنبیه والإشراف* صفحه ۱۰۵ و *تاریخ الحکما*، صفحه ۳۲۳ و *عیون الانباء*، جلد ۲، صفحه ۲۲۷.

۳۲۸ درگذشته است. این که در *نامه‌ی دانشوران* می‌نویسد وفات ابوبشر در سال ۳۰۸ بوده است علی‌الظاهر غلط نسخه است.

۵. ابونصر محمد بن محمد بن محمد بن طرخان فارابی، بی‌نیاز از معرفی است. به حق او را «معلم ثانی» و «فیلسوف المسلمین من غیر مدافع» لقب داده‌اند^۱ و اهل ترکستان است.

معلوم نیست که ایرانی‌نژاد است یا ترک‌نژاد. هم زبان ترکی می‌دانسته و هم زبان فارسی. ولی تا آخر در جامه و زی ترکان می‌زیسته است.

مردی بوده فوق‌العاده قانع و آزاد منش. غالباً کنار نهرها و جویبارها و یا گلزارها و باغستان‌ها سکنی می‌گزید و شاگردان همان‌جا از محضرش استفاده می‌کردند.

نواقص کار کندی را در منطق تکمیل کرد. گویند فن تحلیل و انحاء تعلیمی‌ی منطق را که تا آن وقت در اختیار کسی نبود و یا ترجمه نشده بود، فارابی به ابتکار خود افزود و همچنین صناعات خمس و موارد استفاده از هر صنعت را او مشخص ساخت.

فارابی از افرادی است که عظمتش از او شخصیتی افسانه‌ای ساخته است. تا آن‌جا که ادعا کرده‌اند او هفتاد زبان می‌دانسته. او از افراد خود ساخته است. استاد قابل توجهی ندیده است. استاد او یوحنا بن حیلان بوده، منطق را نزد او آموخته است. متأخران عموماً می‌نویسند که او ابتدا در بغداد نزد ابو بشر متی تحصیل کرد و سپس به حران رفت و نزد یوحنا بن به تحصیل منطق پرداخت^۲. ظاهراً مدرک این نسبت سخن ابن خلکان است. او است که چنین تصریحی کرده، بدون این که مدرکی نشان دهد. ولی از گفته‌ی ابن القفطی و ابن ابی اصیبعه معلوم می‌شود که فارابی معاصر ابوبشر بوده و شخصیتی مافوق او در زمان خود او داشته است. ابن القفطی می‌گوید: «و کان ابونصر معاصراً لابی بشر متی بن یونس الالانه کان دونه فی السن و فوفه فی العلم» یعنی: «فارابی با ابوبشر هم عصر بود، از او به سال پایین‌تر و به علم بالاتر بود.» قریب به همین است سخن ابن ابی اصیبعه. به علاوه بسیار بعید است که فارابی پس از درک حوزه‌ی ابوبشر متی و استفاده از او در بغداد، به حران نزد یوحنا بن حیلان برای تحصیل منطق برود.

^۱ تاریخ‌الحکما ابن فقطی، صفحه ۲۷۷.

^۲ سه حکیم مسلمان، صفحه ۱۹؛ تاریخ علوم عقلی در اسلام، صفحه ۱۸۲.

خود فارابی فقط از یوحنا بن حیلان به عنوان معلم یاد کرده است. ابن القفطی مدعی است که فارابی در بغداد نزد یوحنا تحصیل کرده است. فارابی در سال ۲۵۷ (۶ سال بعد از تولد رازی و یک سال قبل از درگذشت کندی) متولد شد و در سال ۳۳۹ درگذشت، هشتاد و دو سال عمر کرد.

فارابی فیلسوفی است مشائی و در عین حال خالی از مشرب اشراقی نیست. چنان که کتاب *فصوص الحکم* او حکایت می‌کند. او در عین حال یک ریاضی‌دان و موسیقی‌دان درجه‌ی اول است. آراء سیاسی و نظریات خاص درباره‌ی مدینه‌ی فاضله دارد که معروف است. فارابی فلاسفه‌ی قبل از خود را تحت‌الشعاع قرار داد. تالی تلو ارسطو شمرده شد و معلم ثانی لقب یافت.

طبقه‌ی چهارم

از این طبقه افراد زیادی نمی‌شناسیم. آن چه از نقل‌ها برمی‌آید این است که فارابی و ابویشر متی و ابن کرنیب شاگردهایی داشته‌اند. ولی اطلاع درستی از آنها نداریم.

از شخصیت‌های این طبقه:

۱. ایحیی بن عدی منطقی، نصرانی است. این مرد با ابن‌الندیم معاصر بوده است و ابن‌الندیم نسبت به پرکاری او اعجاب دارد. ابن‌الندیم و ابن‌القفطی و ابن ابی اصیبعه بالاتفاق نوشته‌اند که وی شاگرد ابونصر فارابی و ابویشر متی بوده است. همه (مخصوصاً ابن القفطی) کتاب‌های زیادی از او نقل کرده‌اند که بیشتر منطقی است. ولی احیاناً مسائلی از مسائل فلسفه‌ی اولی (که در دوره‌ی قبل از فارابی خصوصاً در مسیحیان کمتر دیده می‌شود) طرح کرده است.

ابن‌الندیم و به تبع او ابن القفطی و ابن ابی اصیبعه نوشته‌اند که ریاست منطقیین در زمان او به او منتهی شده بود.

وی در سال ۳۶۳ و یا ۳۶۴ درگذشته است و گفته‌اند ۸۱ سال عمر کرده است.

۲. غیر از ایحیی بن عدی، در طبقه چهارم جمعیت اخوان الصفا و خلان‌الوفا را باید نام برد. گروهی هستند گم‌نام و خود خواسته‌اند گم‌نام باشند. اما نشان داده‌اند که گروهی هستند هم فیلسوف و هم متدین و متعدد.

به منظور اصلاح جامعه بر اساس ایده‌ای که داشته‌اند به کار بردن فلسفه و دین توأمآ دست به کار شده، انجمنی تشکیل داده (حزب مانند)، اعضاء می‌پذیرفته و شروط و آدابی داشته‌اند و مجموع ۵۲ رساله که در حقیقت بیان کننده‌ی جهان‌بینی و ایده‌تولوژی آنها است و از یک نظر یک دائرةالمعارف برای عصر آنها محسوب می‌شود و اثری است جاودانی و از شاه‌کارهای جهان اسلام آفریده‌اند.

اخوان‌الصفا هم از اسلاف خود مخصوصاً فارابی متأثر بوده‌اند و هم در اخلاف خود اثر گذاشته‌اند. هر دو قسمت نیازمند به بحث طولانی است و از حدود بحث ما خارج است.

آن چه از نام آنها بر ما آشکار است همان‌ها است که ابوحیان توحیدی که تقریباً معاصر آنها بوده فاش کرده است. ابوسلیمان محمد بن معشر بستنی، ابوالحسن علی بن هارون زنجانی، ابواحمد مهرجانی عوفی، زید بن رفاعه. بعضی دیگر نام افراد دیگری از قبیل ابن مسکویه رازی متوفی ۴۲۱، عیسی بن زرعه متوفی ۳۹۸ (مترجم و فیلسوف) و ابوالوفاء بوزجانی (نابغه‌ی ریاضی‌دان معروف متوفی ۳۸۷) و بعضی دیگر را می‌برند. ولی بعضی از این‌ها به اوایل قرن پنجم تعلق دارند در صورتی که در نیمه‌ی دوم قرن چهارم کار اخوان‌الصفا تا حدودی شناخته بوده است.

ابوحیان توحیدی در سال ۳۷۳ مرام و عقیده و مسلک و روش اخوان را برای وزیر صمصام‌الدوله بن عضالدوله بازگو کرده است و گفته من این رسائل را به استادم ابوسلیمان منطقی سجستانی عرضه کردم و او درباره‌ی آنها اظهار نظر کرد. علی‌هذا می‌بایست این رسائل در حدود نیمه‌ی قرن چهارم تألیف شده باشد و به همین جهت با این که تاریخچه‌ی اخوان در دست نیست، باید آنها را از طبقه‌ی چهارم یعنی هم طبقه با شاگردان فارابی به شمار آوریم.

اخوان‌الصفا که میان عقل و دین، فلسفه و شریعت، جمع کرده‌اند و آن دو را مکمل یکدیگر می‌دانند، در روش فلسفی خود تمایل فیثاغورسی دارند و بر اعداد زیاد تکیه می‌کنند؛ و در جنبه‌ی اسلامی تمایل شدید شیعی و علوی دارند.

طبقه‌ی پنجم

۱. ابوسلیمان، محمد بن طاهر بن بهرام سجستانی، معروف به ابوسلیمان منطقی؛ شاگرد یحیی بن عدی منطقی بوده است و بنا بر نقل ابن القفطی در *تاریخ‌الحکما* نزد ابوبشر متی نیز تحصیل کرده

است. علی‌الظاهر آغاز تحصیلش در نزد ابوبشر بوده و بعد در نزد یحیی بن عدی ادامه داده است.

ابوسلیمان شاگردی دارد به نام ابوحیان توحیدی که از فضلا و ادبا و نویسندگان به نام جهان اسلام است و کتاب‌های نفیسی دارد به نام‌های *المقابسات*، *الامتاع والموانسته*، *الصدیق والصدقة*. ابوحیان در کتاب‌های خود فراوان از استادش یاد کرده و افاضات او را بازگو کرده است.

ابن‌الندیم و ابن‌القفطی و ابن ابی اصیبعه همه از ابوسلیمان یاد کرده‌اند. ولی به طور مختصر. و البته ابن‌القفطی مفصل‌تر بحث کرده است. جامع‌ترین بحث درباره‌ی ابوسلیمان همان است که مرحوم محمد قزوینی در جلد دوم بیست مقاله^۱ انجام داده است.

خانه‌ی ابوسلیمان میعادگاه حکما و فضلا عصر بوده و خود رئیس قوم به شمار می‌آمده است. در محفل ابوسلیمان که در حقیقت یک انجمن فلسفی بوده است، همواره مسائل علمی و فلسفی مطرح می‌شده و حکما از یکدیگر استفاده می‌کرده‌اند و به تعبیر ابوحیان «مقابسه» می‌نموده‌اند. ابوحیان آن‌ها را در ۱۰۶ مجلس جمع کرده و نام آن‌ها را «مقابسات» گذاشته است.

تاریخ ولادت و وفات ابوسلیمان دقیقاً معلوم نیست. قدر مسلم این است که در نیمه‌ی دوم قرن چهارم، شخصیت ممتازی داشته است. مرحوم قزوینی حدس می‌زند که ولادت ابوسلیمان در حدود سال ۳۰۷ و وفاتش در حدود سال ۳۸۰ باشد و احتمالاً تا حدود ۳۹۰ زنده بوده است.

حکما و فضایی که در محفل ابوسلیمان شرکت می‌کرده‌اند، غالباً شاگرد یحیی بن عدی و هم شاگردان خود ابوسلیمان بوده‌اند. از قبیل ابومحمد عروضی، ابوبکر قومسی و عیسی بن زرعة.

۲. ابوالحسن عامری نیشابوری؛ از این شخص نیز اطلاع زیادی در دست نیست. ابن‌الندیم و ابن‌القفطی و ابن ابی اصیبعه از او ذکری به میان نیاورده‌اند. یاقوت در معجم‌الادباء از او یاد کرده است.

در سه حکیم *مسلمان* می‌نویسد: «عامری دو کتاب دارد. یکی در اخلاق به نام *السعادة و الاسعاد* و دیگری در فلسفه به نام *الامد الی*

¹ صفحات ۱۲۸ تا ۱۶۶.

الابد. کتابی هم در دفاع از اسلام و تفوق آن بر سایر ادیان نوشته است به نام *الاعلام بمناقب الاسلام*.»

و هم می‌نویسد: «همچنان که به فلسفه‌ی یونانی علاقه‌مند بود، به فلسفه‌ی سیاسی ساسانیان نیز علاقه‌مند بود و خود شاگرد ابوزید بلخی بود.»

بعضی مدعی شده‌اند که میان عامری و ابن‌سینا نامه‌ها مبادله شده. ولی محتمل به نظر نمی‌رسد. زیرا ابن‌سینا در وقت وفات عامری یازده ساله بوده است.

گفته‌اند عامری شاگرد ابو زید بلخی بوده است. ولی بعید است که عامری شاگرد بلاواسطه‌ی بلخی باشد. زیرا بلخی در سال ۳۲۲ درگذشته است و عامری در سال ۳۸۱. و علی‌هذا میان وفات استاد و شاگرد ۵۹ سال فاصله است.

۳. ابوالخیر، حسن بن سوار، معروف به ابن‌الخمار، هم حکیم است و هم طبیب و هم مترجم از سریانی به عربی. ولی پیش‌تر طبیب است تا فیلسوف یا مترجم. شاگرد یحیی بن عدی منطقی سابق‌الذکر بوده و شاگردان زیادی تربیت کرده است. ابتدا مذهب نصرانی داشت و در آخر عمر (مطابق نقل *نامه‌ی دانشوران*) مسلمان شد.

ابن‌الندیم که معاصر وی بوده و به تبع او ابن‌القفطی، او را فوق‌العاده با هوش و فطن خوانده است. *نامه‌ی دانشوران* مدعی است که عمر طولانی کرده ولی تاریخ وفات او را نمی‌نویسد. مرحوم محمد قزوینی در *بیست مقاله*، مقاله‌ی مربوط به تتمه‌ی صوان‌الحکمه^۱ مدعی است که وفات ابوالخیر در سال ۴۰۸ بوده است.

گویند بوعلی که معمولاً معاصران خود را به چیزی نمی‌گرفت، از ابوالخیر به نیکی یاد کرده و گفته: «ابوالخیر را در ردیف دیگران نباید شمرد. خداوند ملاقات او را روزی کند.»^۲

۴. ابو‌عبدالله ناتلی؛ این مرد همان است که ابن‌سینا در آغاز تحصیل قسمتی از منطق و قسمتی از ریاضیات را نزد او آموخت. شخصیت ممتازی ندارد. همه‌ی شهرتش را از ناحیه شاگرد نام‌دارش کسب کرده است. ناتلی طبیب هم بوده است. ابن‌ابی‌اصیبه در ضمن احوال ابوالفرج بن الطیب، او را در ردیف طبیبان معاصر ابوالفرج شمرده است.

^۱ جلد ۲، صفحه ۱۴۱.

^۲ *نامه‌ی دانشوران*، جلد ۱، صفحه ۸۴.

عضی مدعی شده‌اند که ناتلی شاگرد ابوالفرج بن الطیب بوده است و به گفته‌ی ابن ابی اصیبعه استناد کرده‌اند^۱. ولی اشتباه است. ابن ابی اصیبعه ناتلی را در ردیف معاصران ابوالفرج آورده است نه شاگردان او. ابن ابی اصیبعه، ابوالفرج را از معاصران بوعلی که شاگرد ناتلی بوده است می‌شمارد. تا چه رسد به ناتلی.

طبقه‌ی ششم

این طبقه را طبقه‌ی نوایغ باید نام نهاد. هیچ طبقه از طبقات فلاسفه مانند این طبقه افراد برجسته نداشته است.

۱. ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه رازی. اصلاً اهل ری بوده و مدتی به اتفاق ابوریحان بیرونی و ابن سینا و ابوالخیر و ابوسهل مسیحی و ابونصر عراقی در دربار خوارزمشاه می‌زیسته است. وفاتش در اصفهان در سال ۴۲۰ واقع شده است. تاریخ تولدش معلوم نیست. ولی می‌گویند عمر طویل یافته است^۲.

از ابوحیان توحیدی نقل شده که ابن مسکویه مدتی نزد ابوالخیر شاگردی کرده است^۳. بعضی می‌گویند نزد ابوالحسن عامری نیز تحصیل کرده است^۴. ولی این نقل با آن چه از معجم‌الادبا نقل شده که در مدت پنج سال اقامت ابوالحسن عامری در ری به نزد عامری رفت و گویی میان آنها سدی بود، منافی است^۵.

داستان حضور ابن سینا به مجلس ابن مسکویه و افکندن گردویی پیش او که مساحت این گردو را تعیین کن و گذاشتن ابن مسکویه کتاب اخلاقی طهارة‌الاعراق خود را نزد ابن سینا و گفتن این که تو به اصلاح اخلاقت از من به تعیین مساحت این گردو محتاج تری، معروف است.

بوعلی به حکم این که کمتر کسی از معاصران خویش را گرامی می‌داشته و وقعی می‌نهاد، درباره‌ی ابن مسکویه نیز گفته «مسأله‌ای با او در میان گذاشتم و هر چه کوشش کردم نتوانست بفهمد.»

^۱ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، صفحه ۲۰۴.

^۲ نامه‌ی دانشوران، جلد ۱، صفحه ۸۳.

^۳ بیست مقاله‌ی قزوینی، جلد ۲، صفحه ۱۴۵.

^۴ سه حکیم مسلمان، صفحه ۲۷.

^۵ فلاسفه‌ی ایرانی، صفحه ۱۸۲. در حال حاضر این جلد از معجم‌الادبا نزد من حاضر نیست که مراجعه کنم.

ابن مسکویه، خودش یا پدرش (علی‌الافتلاف) زردشتی بوده و مسلمان شده و به عقیده‌ی بعضی شیعه بوده است. قدر مسلم این است که تمایل شیعی داشته است.

از معروفترین کتاب‌های او *تجارب‌الامم* در تاریخ و *الفوز‌الاصغر* در فلسفه و *طهارة‌الاعراق* در اخلاق است.

۲. ابوریحان، محمد بن احمد بیرونی خوارزمی، از شخصیت‌های درجه‌ی اول فرهنگ و تمدن اسلامی است. از نظر برخی مستشرقین در تمام جهان اسلام نظیر ندارد. رشته‌ی تخصصیش ریاضیات، نجوم، تاریخ، هیأت، داروشناسی، بررسی عقاید وادیان اقوام و ملل و امثال آنها بوده. چندین کتاب تحقیقی نفیس آفریده که جهان هنوز به اعجاب در آنها می‌نگرد. از قبیل *تحقیق ماللهند*، *الاثار الباقیة*، *قانون مسعودی* و غیره.

بیرونی در سال ۳۶۲ متولد شده و در ۴۴۲ درگذشته است. او زبان‌های یونانی و سریانی، علاوه بر زبان فارسی و زبان عربی و زبان خوارزمی (که زبان مادری او بوده) را می‌دانسته است. زبان عربی را به‌ترین زبان‌ها برای مسائل علمی می‌داند و علاقه‌ی خاصی به این زبان نشان می‌دهد. می‌گوید اگر مرا به عربی ناسزا گویند بیش‌تر دوست دارم از این که به برخی زبانهای دیگر مرا بستایند.»

ابوریحان از کسانی است که عمر نسبتاً طویل (قریب هشتاد سال) یافته و تمام وقتش وقف علم بوده است. جز به علم به کار دیگر (وزارت و غیره) نپرداخته است. او در سال فقط دو روز تعطیل داشته است.

ابوریحان و ابن سینا در حدود سال ۴۰۰ در خوارزم با یکدیگر ملاقات داشته‌اند. ابوریحان چند سالی از بوعلی بزرگ‌سال‌تر بوده و در حدود هیجده سؤال در مسائل فلسفی و غیره که برخی از آنها اعتراض به ارسطو است از بوعلی کرده است. بوعلی به آنها پاسخ گفته و تدریجاً کار اندکی به خشونت کشیده است.^۱ ولی اهل تحقیق مدعی هستند که این سؤالات بعد از رفتن بوعلی از خوارزم بوده است. ابوریحان در کتاب *الاثار الباقیة* آنجا که اشاره به برخی سؤالات خود از بوعلی می‌کند، از او به عنوان «الفتی الفاضل» (جوان فاضل) یاد می‌نماید.

^۱ این بنده قسمت‌های فلسفی این پرسش‌ها را به علاوه‌ی برخی پرسش‌های دیگر که احتمالاً آنها هم از ابوریحان است، مورد بررسی قرار داده و در نشریه‌ای به نام *بررسی‌هایی درباره‌ی ابوریحان بیرونی* از طرف دانشکده‌ی الهیات و معارف اسلامی چاپ شده است.

ابوریحان به مبانی اسلامی سخت معتقد و پابند بوده است. در نوشته‌های خود عموماً مانند یک مؤمن واقعی از دین مقدس اسلام یاد می‌کند و به تناسب آیات کریمه‌ی قرآن را می‌آورد. او مخصوصاً احساسات ضد شعوبی‌گری داشت و در برخی نوشته‌های خود سخت از شعوبی‌گری اظهار تنفر می‌نماید.^۱ ابوریحان به احتمال زیاد شیعه بوده است.

۳. ابوعلی حسین بن عبدالله ابن سینا، اعجوبه‌ی دهر و نادره‌ی روزگار. شناختنش یک عمر و شناساندنش کتابی بسیار قطور می‌خواهد.

خودش گزارش زندگی خود را تا حدود سی و پنج سالگی که به گرگان آمده، به تقاضای یکی از شاگردان املاء کرده است و شاگرد معروفش ابوعبید جوزجانی، بعد آن را تکمیل و تا آخرین روز زندگیش گزارش کرده است. از این گزارش‌ها می‌توان تا حدی زندگی عادی و علمی و سیاسی او را به دست آورد. زندگی ناآرام و پر ماجرای داشته و عمری نسبتاً کوتاه. با این عمر کوتاه و این زندگی پر ماجرا، این همه معلومات و خلق این همه آثار حقیقتاً حیرت‌انگیز است.

عجیب این است که با اینکه ابن ابی اصیبعه و ابن القفطی هر دو متن این دو گزارش را بدون اختلاف ضبط کرده‌اند، جمله‌ی آخر را که مدت عمر شیخ است، به اختلاف ضبط کرده‌اند. بنابر نقل ابن ابی اصیبعه عمر شیخ ۵۴ سال و بنابر نقل ابن القفطی ۵۸ سال بوده است. بعضی دیگر (نامه‌ی دانشوران) از روی بعضی قرائن احتمال می‌دهند که عمر شیخ ۶۳ سال بوده است.

نکته‌ای که لازم است گوش‌زد شود این است که شخصیت بوعلی همه‌ی حکمای اسلامی پیش از او را تحت‌الشعاع قرار داد. بعد از بوعلی چه در طب و چه در فلسفه، کتاب‌های او محور بحث و تدفیق و تحشیه و شرح بود.

نکته‌ی دیگر این که قبل از بوعلی، بغداد مرکز طب و فلسفه بود. بوعلی به بغداد نرفت. پدرش بلخی و مادرش بخارائی است. نیمه‌ی اول عمرش در آن حدود گذشته است. به عللی به سوی خراسان و گرگان ره‌سپار شد و در چند شهر توقف‌های کوتاهی کرد. عاقبت در اصفهان و همدان و بیش‌تر در همدان رحل اقامت افکند.

^۱ برای به دست آوردن اطلاعاتی - ولو اجمالی - از کارهای ابوریحان رجوع شود به کتاب بررسی‌هایی درباره‌ی ابوریحان بیرونی نشریه‌ی دانشکده‌ی الهیات، خصوصاً مقاله‌ی آقای مجتبی مینوی و به کتاب نظر متفکران اسلامی درباره‌ی طبیعت، تألیف دکتر سید حسین نصر.

صیت شهرتش طالبان علم و حکمت را از هر سو به سوی او می‌کشید. شاگردان زیادی تربیت کرد. شخصیت بوعلی در زمان حیاتش و شهرت کتاب‌هایش بعد از خودش که محور بحث میان اهل فضل بود و متخصصان آن کتب بیش‌تر در ایران یافت می‌شدند، سبب شد که مرکز ثقل فلسفه و طب از بغداد به ایران منتقل گشت.

۴. ابوالفرج بن الطیب؛ این مرد عراقی (و علی‌الظاهر بغدادی) است. هم طیب بوده و هم فیلسوف، ولی جنبه‌ی طبابتش می‌چربد. بوعلی که معاصر اوست طبابتش را می‌ستاید؛ بر خلاف فلسفه و حکمت که از این جهت او را به چیزی نمی‌گیرد.^۱

به طور کلی بوعلی احدی از معاصرین را در فلسفه در نظر ندارد. در ترجمه‌ی *تمه صوان‌الحکمه*^۲ می‌نویسد بوعلی درباره‌ی کتاب‌های فلسفی ابوالفرج گفته: «سزاوار این است، تصانیف او را بر فروشنده رد کنند و ثمنش نیز بر وی بگذارند.» و هم او می‌نویسد: «وقتی که کار میان بوعلی و ابوریحان به خشونت کشید و ابوریحان سخنان تندی در نامه‌ی خود به کار برد و خبر به ابوالفرج رسید، گفت: هر کس با دیگران چنان کند با او نیز چنین کنند.»

ابن القفطی پس از اشاره به سخن بوعلی درباره‌ی ابوالفرج، می‌گوید «اما من و هر منصفی نمی‌گوییم جز این که ابوالفرج علوم گذشته را احیاء کرد و مخفیات آن‌ها را آشکار نمود.»

ابوالفرج، مسیحی و شاگرد ابوالخیر بوده است. گروهی از محضر درسش استفاده کرده‌اند. ابن القفطی می‌گوید تا بعد از سال ۴۲۰ زنده بوده و گفته شده که در سال ۴۳۵ در گذشته است.

۵. ابوالفرج بن هندو، در طب و حکمت شاگرد ابوالخیر بوده است و از بزرگ‌ترین و فاضل‌ترین شاگردان او به شمار رفته است. ضمناً مردی ادیب و شاعر و سخن‌ور بوده است.

۶. ابوعلی حسن بن الحسن (یا الحسین) بن الهیثم بصری، هم فیلسوف است و هم طیب و هم فیزیک‌دان و ریاضی‌دان. در فیزیک و ریاضیات شهرت جهانی دارد و از عوامل مؤثر در پیشرفت ریاضیات جهانی به شمار می‌رود.

^۱ عیون‌الأنباء، جلد ۲، صفحه ۲۳۵.

^۲ صفحه ۲۴.

در سال ۳۵۴ متولد شده و در حدود سال ۴۳۰ در گذشته است.^۱ در *تمه‌ی صوان‌الحکمة* می‌نویسد که طرحی برای استفاده از آب نیل هنگام کاهش آب تهیه کرد و با خود به قاهره برد. ولی مورد توجه الحاکم‌بالله واقع نشد، بل که مغضوب وی گشت و از آنجا به دمشق فرار کرد. و هم می‌نویسد فوق‌العاده متعبد و متشرع بود و به شریعت احترام می‌گذاشت. حالت توجه او را در حین مرگ نیز یادآور می‌شود. گویند قسمتی از ایام او در مغرب گذشته است.^۲

مرحوم سید حسن تقی‌زاده در *تاریخ علوم در اسلام* می‌گوید: «وی مؤلفات زیادی دارد. گویی همه‌ی عمر به تألیف اشتغال داشته است.» ابن الهیثم به قول سارتون بزرگ‌ترین عالم مسلمین در حکمت طبیعی (فیزیک) و یکی از بزرگ‌ترین ارباب این فن در کل تاریخ بوده است. کتاب معروف او در علم مناظر، تأثیر عظیمی در ترقی علم در مشرق و مغرب نموده و روجر بیکن، فیلسوف بزرگ و کیپلر مؤسس قوانین جدید علم نجوم، هر دو از تأثیر کتاب او بهره‌مند شده‌اند... ابن الهیثم تحقیقات دقیق و بسیار عالی در باب نور و قوانین آن کرده و ظاهراً اول کسی است که اتاق تاریک (امتحانات نوری) را استعمال کرده است... این دانشمند معادلات چهار درجه‌ای را حل کرده و سعی کرده عمق کره هوا را تعیین کند.^۳

همزمان با این طبقه، ریاضیون درجه‌ی اول ظهور کرده‌اند. از قبیل ابوالوفاء بوزجانی نیشابوری، عبدالرحمن ضوفی رازی، ابوسهل کوهستانی طبرستانی و غیرهم که در فصل جداگانه‌ای باید بحث شود.

طبقه‌ی هفتم

این طبقه دو گروهند. گروه شاگردان ابن سینا و گروهی که نزد او شاگردی نکرده‌اند.

اما گروه اول:

۱. ابوعبدالله فقیه معصومی؛

^۱ *تاریخ علوم در تمدن اسلامی*، صفحه ۲۹۳.

^۲ همان.

^۳ کتاب *تاریخ علوم در اسلام* مرحوم تقی‌زاده متأسفانه ناتمام است و ظاهراً مستقلاً چاپ نشده است. در نشریه‌ی *مقالات و بررسی‌ها* از شماره‌ی دوم تا هشتم چاپ شده است. قسمت‌های فوق از دفتر هفتم و هشتم آن نشریه، صفحه ۱۶۴ نقل شد.

شیخ درباره‌اش گفته است: «او برای من مانند ارسطو است برای افلاطون.» شیخ رساله‌ی عشق را به خواهش او و به نام او نوشته است.

هم اوست که واسطه‌ی پرسش و پاسخ‌های ابوریحان و بوعلی بود و بعد از آن که ابوریحان کلمات تندی نسبت به شیخ به کار برد و شیخ حاضر نشد دیگر چیزی بنویسد و فقیه معصومی را مأمور این کار کرد، او ابوریحان را مورد ملامت قرار داد و به او نوشت: «اگر در مخاطبه با حکیم کلماتی جز این کلمات انتخاب کرده بودی، از نظر عقل و علم شایسته‌تر بود^۱.»

بیهقی مدعی است که وی کتابی درباره مفارقات و اعداد عقول و افلاک و ترتیب مبدعات نوشته که معشوق حکما بوده، ولی از دست رفته است.

تاریخ وفاتش دقیقاً معلوم نیست. احتمالاً در حدود ۴۵۰ بوده است^۲.

۲. ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان آذربایجانی؛ مجوسی بود و مسلمان شد. معروف‌ترین شاگردان بوعلی است. شهرت بهمنیار یکی به واسطه‌ی سؤالات فراوانی است که از بوعلی کرده و بوعلی جواب داده است، (بیشتر کتاب *مباحثات* شیخ پاسخ به سؤالات بهمنیار است.) دیگر به واسطه‌ی کتاب *معروف/التحصیل* است که مکرر در کتب فلسفه از او یاد می‌شود. صدرالمتهلین در *اسفار* چندین بار مطالبی از آن کتاب و دو نوبت از کتابی از او به نام *البهجة والسعادة* نقل کرده است. کتاب *التحصیل* اخیراً در جزء نشریات دانشکده‌ی الهیات و معارف اسلامی با تصحیح و تعلیق این جانب چاپ شد. بهمنیار در سال ۴۵۸ درگذشته است.

۳. ابوعبید، عبدالواحد جوزجانی، شاگرد و مرید و ملازم بیست ساله یا بیست و پنج ساله‌ی بوعلی؛ همان کسی است که گزارش زندگی بوعلی را تکمیل کرد.

بوعلی به حفظ و نگهداری آثار خود همت نمی‌گماشت. در پیش‌آمدهای مختلف رساله‌های مختصر یا طولانی می‌نوشت و به کسی می‌داد بدون آن که نسخه‌ای از آن نگهداری کند. شاید محفوظ ماندن قسمتی

^۱ ترجمه‌ی *تمه صوان الحکمه*، صفحه ۶۰.

^۲ مقدمه‌ی عبدالرحمن بدوی بر *تعلیقات ابن سینا*، صفحه ۸.

از آثار شیخ مرهون همت ابوعبید است. بخش ریاضی کتاب *نجات* و کتاب *دانشنامه‌ی علانی* به وسیله‌ی او تکمیل گردیده است.^۱

از زندگانی ابوعبید بیش از این اطلاعی نداریم.

۴. ابومنصور، حسین بن طاهر بن زیله‌ی اصفهانی؛ بنا بر نقل *تمه صوان الحکمة*، *شفای شیخ* را مختصر کرد و رساله‌ی *حی بن یقطان* او را شرح کرد و کتابی در موسیقی تألیف نمود. در فن موسیقی بی‌نظیر بود و بعد از بیست و دو سال که از وفات استادش می‌گذشت (یعنی در سال ۴۵۰) درگذشت. ابن زیله از کسانی است که احياناً مانند بهمنیار از شیخ سؤالاتی کرده و شیخ جواب داده است. گویند کتاب *مباحثات* در اصل سؤالاتی بوده از بهمنیار و کمی از ابن زیله و کمتری از دیگران.^۲

بوعلی شاگردان دیگر نیز داشته است که ما از ذکر آنها خودداری می‌کنیم.

اما افراد دیگر این طبقه که شاگرد شیخ نبوده‌اند:

۱. علی بن رضوان مصری، هم طبیب بوده و هم حکیم. از کسانی است که بر نظریه‌ی محمدبن زکریای رازی رد نوشته است. مردی کریم اما بد قیافه و کریه‌المنظر بوده است. مطابق آن چه در *نامه دانشوران* آمده، کتابی در اثبات نبوت خاتم‌الانبیا از روی تورات و انجیل و قواعد فلسفی نوشته و در سال ۴۵۳ درگذشته است. از اساتید و شاگردان او اطلاعی نداریم.

۲. ابوالحسن مختار بن حسن بن عبدان بن سعدان بن بطلان بغدادی نصرانی معروف به ابن بطلان شاگرد ابوالفرج بن الطیب نصرانی سابق الذکر است. مانند استادش هم طبیب است و هم فیلسوف. ولی بیش‌تر طبیب است تا فیلسوف. با علی بن رضوان سابق‌الذکر تعارض و تنافس داشته و او را به قباحت منظر سرزنش می‌کرده و «تمساح‌الجن» می‌خوانده است.^۳ یک نوبت هم به مصر رفته و با وی ملاقات کرده و عاقبة‌الامر با ناراحتی از او جدا شده است. به حلب و قسطنطنیه نیز مسافرت کرده و تا آخر عمر مجرد می‌زیسته است. وفاتش در سال ۴۴۴ واقع شده است.

^۱ جزوه‌ی تکلیفی آقای سید حسن احمدی علون آبادی در سال اول دوره‌ی دکترای دانشکده‌ی الهیات.

^۲ *ارسطو عند العرب*، عبدالرحمن بدوی.

^۳ *عیون الأنبیاء*، جلد ۲، صفحه ۲۴۰.

۳. ابوالحسن انباری؛ فعلاً از احوال او اطلاع زیادی نداریم. همین قدر می‌دانیم که مطابق آن چه در *تتمه صوان الحکمة*^۱ آمده است، هم فیلسوف بوده و هم ریاضی‌دان. ولی ریاضیات غلبه داشته است و خیام ریاضیات را از محضر او استفاده می‌کرده است.

طبقه‌ی هشتم

این طبقه، طبقه‌ی شاگردان شاگردان بوعلی است. اعم از آن که واقعاً شاگرد شاگردان بوعلی بوده‌اند و یا با آن‌ها هم‌زمان بوده‌اند.

۱. ابوالعباس، فضل بن محمد لوکری مروی هم فیلسوف است و هم ادیب. احياناً از او به ادیب ابوالعباس لوکری تعبیر می‌شود. شاگرد بهمنیار بوده است. کتاب معروفی دارد به نام *بیان الحق بضمن الصدق* که هنوز چاپ نشده، ولی نسخه‌هایش موجود است و مورد اعتنای فلاسفه‌ی بعد از خودش است. در *الهیات اسفار* از او نام برده است.

او به داشتن حوزه و تربیت شاگردان معروف است. بیهقی در *تتمه صوان الحکمة* می‌گوید: «فلسفه به وسیله‌ی لوکری در خراسان انتشار یافت.»

محمود محمد خضیری، استاد *جامع الازهر* در مقاله‌ای که به مناسبت هزاره‌ی ابن سینا در بغداد، در کتابی به نام «*الکتاب الذهبی للمهرجان الالفی لابن سینا*» چاپ شده^۲، می‌گوید ابوالعباس عمر طویل یافت و من تاریخ وفات او را به دست‌نیاوردم. اما گمان می‌کنم در اواخر قرن پنجم هجری واقع شده باشد.

عبدالرحمن بدوی در *مقدمی تعلیقات ابن سینا*^۳ از برکلمن نقل می‌کند که وفات لوکری در سال ۵۱۷ (اوایل قرن ششم) بوده است و خود بدوی می‌گوید من نمی‌دانم برکلمن از چه مأخذی نقل کرده است.

۲. ابوالحسن، سعید بن هبة الله بن حسین؛ ابن ابی اصیبعه می‌گوید در طب ممتاز بود و در علوم حکمیه با فضل. وی شاگرد ابوالفضل کتیفات و عبدان کاتب بوده^۴ و آن‌ها شاگرد ابوالفرج ابن الطیب سابق‌الذکر^۵.

^۱ صفحه ۸۰.

^۲ صفحه ۵۵.

^۳ صفحه ۸.

^۴ *عیون الأنباء*، جلد ۲، صفحه ۲۵۹.

^۵ همان، جلد ۲، صفحه ۲۳۶.

این شخص همان کسی است که اجازه نمی‌داده است از محضرش یهودی یا نصرانی استفاده کند و ابوالبرکات بغدادی صاحب کتاب معروف *المعتبر* که در ابتدا یهودی بود با نیرنگ در کریاس در می‌نشست و استفاده می‌کرد و تا یک سال به همین وضع ادامه داد. بعد از یک سال که استاد از وجود چنین شاگردی آگاه شد، بر او رحمت آورد و اجازه داد رسماً شرکت نماید.

ابن ابی اصیبعه می‌نویسد ابوالبرکات کتاب *التلخیص النظامی*، تألیف خود سعید بن هبة‌الله را نزد او خواند. من نمی‌دانم آن کتاب در طب بوده یا فلسفه.

سعید بن هبة‌الله در ۴۹۵ درگذشته است.

۳. حجة‌الحق، ابوالفتح، عمر بن ابراهیم خیامی نیشابوری، معروف به خیام؛ فیلسوف و ریاضی‌دان و احتمالاً شاعر بوده است و شهرت جهانی دارد. اما متأسفانه شهرت خیام به اشعار منسوب به اوست نه به فلسفه و ریاضیات. مخصوصاً ریاضیات که ارزش فراموش ناشدنی در این فنون داشته است.

اشعار منسوب به خیام که اکثریت قریب به اتفاق آنها از خود او نیست، به او چهره‌ای داده کاملاً مغایر با چهره‌ی واقعی او. یعنی چهره‌ی یک انسان شکاک پوچی‌گرای دم‌غنیمت‌شمار غیر مسؤول. شاعری انگلیسی به نام فیتز جرالده که رباعیات او را (و بنا بر گفته‌ی آقای تقی‌زاده گاهی با تحریف و تغییر معنی) به زبانی فصیح به شعر ترجمه کرده، بیش از هر کس دیگر موجب این شهرت کاذب شده است.

از خیام برخی رسالات فلسفی باقی مانده که طرز تفکر او را روشن می‌سازد. یکی رساله‌ای است به نام *کون و تکلیف* که در پاسخ سؤال ابونصر محمد بن عبدالرحیم نسوی، قاضی نواحی فارس است. وی از خیام درباره‌ی حکمت خلقت و غرض آفرینش و هم درباره‌ی فلسفه‌ی عبادات سؤال کرده است و ضمناً ابیاتی در مدح خیام سروده است که این چند بیت از آنها باقی مانده است:

ان کنت ترعین یاریح الصباذ ممی

فاقری السلام علی العلامة الخیم

بوسی لویه تراب الارض خاضعة

خضوع من یجتدی جدوی من الحکم

فهو الحكيم الذي تسقى سحائبه
ماء الحيوه رفات الاعظم الرمم
عن حكمة الكون والتكليف يأت بما
تغنى براهينه عن ان يقال لم؟

خیام، حکیمانه، مطابق میانی استادش بوعلی (یا استاد استادش) پاسخ گفته است. هر کس بر میانی بوعلی در این مسائل وارد باشد می‌داند که خیام تا چه اندازه وارد بوده است. خیام در آن رساله از بوعلی به عنوان «معلم» یاد می‌کند و در مسائل مورد سؤال که ضمناً سر «تضاد در عالم» و مسأله‌ی شرور هم مطرح شده، مانند فیلسوفی جزمی اظهار نظر می‌کند و می‌گوید: «من و آموزگارم، بوعلی، در این باره تحقیق کرده و کاملاً اذعان شده‌ایم. ممکن است دیگران آن را حمل بر ضعف نفس ما نمایند، اما از نظر خود ما کاملاً قانع کننده است.»

این رساله را با چند رساله‌ی دیگر در اتحاد جماهیر شوروی چاپ کرده و منتشر کرده‌اند و قبلاً هم در مصر در ضمن مجموعه‌ای به نام جامع‌البدایع چاپ شده بوده است. ناشر روسی مدعی است که ناشران مصری اشتباه کرده، پنداشته‌اند رساله‌ی «تضاد» رساله‌ی مستقلی است. در صورتی که متمم رساله‌ی کون و تکلیف و جزئی از آن است.

اتفاقاً آن چه خیام در این رساله قاطعانه اظهار کرده است همان‌ها است که در اشعار منسوب به او، درباره‌ی آن‌ها اظهار تحیر شده است. و به همین جهت است که برخی از محققان اروپایی و ایرانی انتساب این اشعار را به خیام نفی می‌کنند و برخی بر اساس یک سلسله قرائن تاریخی معتقدند که دو نفر به این نام بوده‌اند. یکی شاعر و دیگری حکیم و فیلسوف. شاعر به نام خیام بوده است و حکیم و ریاضی‌دان بنام خیامی؛ و به عقیده‌ی بعضی^۱ شاعر علی خیام بوده است و حکیم و ریاضیدان عمر خیامی.

^۱ رجوع شود به بحث محققانه‌ی آقای محیط طباطبایی در مجله‌ی گوهر، سال اول، شماره‌ی ۶.

این که بعضی مدعی شده‌اند که «خیامی» تلفظ عربی خیام است^۱، مردود است. زیرا او خود در مقدمه‌ی رساله‌ی فارسی که در وجود نوشته است، می‌گوید: «چنین گوید ابوالفتح عمر ابراهیم الخیامی^۲»

شاید این اندازه را بتوان مسلم دانست که وی مانند اکثر این گونه دانش‌مندان در عین کمال ایمان و اعتقاد به مبانی دینی که از همه‌ی کتب او ظاهر و لائح است، حتی *نوروزنامه‌ی* منسوب به او با متعبدان قشری سر به سر می‌گذاشته و همین برای او زحمت و دردسر فراهم می‌کرده است.

بیهقی می‌نویسد:

او تالی بوعلی بود اما در خلق ضیقی داشت و در تعلیم و تصنیف ضنتی... روزی به حضرت شهاب‌الاسلام، الوزير عبدالرزاق بن الفقیه درآمد و امام‌القرءاء، ابوالحسین الغزالی حاضر بود. در اختلاف قراء درباره‌ی آیتی بحث رفت چون امام (خیام) حاضر شد، شهاب‌الاسلام گفت علی‌الخبیر سقطنا... او وجوه اختلاف قراء بیان کرد و هر وجهی (را) علتی بگفت. پس امام ابوالفخر گفت «کثرالله مثلک فی العلماء^۳».

تاریخ تولدش معلوم نیست. تاریخ وفاتش را ۵۱۷ و ۵۲۶ گفته‌اند. قدر مسلم این است که عمر طویل کرده (در حدود نود سال)^۴ اما این که محضر درس بوعلی را درک کرده باشد، بسیار بعید است. اگر او بوعلی را «معلم» خود می‌خواند از آن جهت است که شاگرد مکتب بوعلی است. نه شاگرد شخص او. و علی‌الظاهر نزد شاگردان بوعلی تحصیل کرده است.

۴. ابوحامد، محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی، اگر چه او را در ردیف فلاسفه به معنی مصطلح شمردن صحیح نیست.

او خود را فیلسوف نمی‌شمارد. بل که مخالف فلسفه و فلاسفه، مخصوصاً ابن سینا است و فلسفه را نزد استاد نخوانده، بل که سه سال به مطالعه‌ی فلسفه پرداخته، سپس کتاب *مقاصد الفلاسفه* را نوشته و بعد *تهافت الفلاسفه* را که از کتب مهم دوره‌ی اسلامی است. ضد فلسفه در جهان اسلام زیاد بوده‌اند. اما هیچ کس به قدرت

^۱ علی اصغر حلبی، *فلاسفه‌ی ایرانی*، صفحه ۴۰۸.

^۲ *مجموعه‌ی رسائل خیام*، چاپ شوروی.

^۳ ترجمه *تتمه صوان الحکمه*، صفحه ۷۱ و ۷۲.

^۴ *مقالات و بررسی‌ها*، دفتر پنجم و ششم، صفحه ۲۴۲.

غزالی نبوده است. اگر به فاصله‌ی کمی افرادی نظیر سهروردی و خواجه نصیرالدین ظهور نکرده بودند، غزالی بساط فلسفه را برجسته بود.^۱ در عین حال نظر به این که نظریات منفی غزالی و به ندرت نظریات مثبت او نقشی در تحول فلسفه داشته است، ما او را در ردیف فلاسفه آوردیم.

معروف‌ترین کتاب غزالی، *احیاء علوم‌الدین* است، کمتر کتابی در میان مسلمین به اندازه‌ی این کتاب اثر گذاشته است.

غزالی سرگذشت معروف و جالبی دارد. او در سال ۴۵۰ متولد و در ۵۰۵ درگذشته است. در این طبقه از محمد شهرستانی و ابوحاتم مظفر اسفرازی و میمون بن نجیب واسطی باید نام برد. ولی اولی بیشتر متکلم است تا فیلسوف و دو نفر دیگر بیشتر ریاضی‌دانند تا فیلسوف.

طبقه‌ی نهم

۱. شرف‌الدین محمد ایلاقی، شاگرد ابوالعباس لوکری و عمر خیام بوده است. هم فیلسوف بوده و هم پزشک. گویند در جنگ قطوان در سال ۵۳۶ کشته شد.^۲ بعضی او را شاگرد بهمنیار دانسته‌اند ولی با توجه به تاریخ فوت آن دو، نادرستی این نظریه روشن است. وی استاد قاضی زین‌الدین عمر بن سهلان ساوجی، صاحب کتاب *البصائر النصیریة* است. ایلاقی در سال ۵۳۶ درگذشته است.

۲. ابوالبرکات، هبة‌الله بن علی (یا یعلی) ملکای بغدادی؛ یهودی بود و مسلمان شد. در علت اسلامش اختلاف است. ما قبلاً شاگردی او را نزد هبة‌الله بن سعید ذکر کردیم. کتاب معروف او کتاب *المعتبر* است و واقعاً از کتب معتبر فلسفه است.

ابوالبرکات فیلسوفی صاحب‌نظر است. فلاسفه‌ای مانند صدرالمتألهین به کتاب او نظر دارند. وی مخالف ابن سینا بوده است. سلسله‌ی اساتیدش مستقیماً به فارابی می‌رسد. زیرا وی شاگرد سعید بن هبة‌الله و او شاگرد ابوالفضل کتیفات و عبدان کاتب، و آنها شاگردان ابوالفرج بن الطیب، و او شاگرد ابوالخیر حسن بن سوار، و او شاگرد

^۱ برای اطلاع از اندیشه‌ی غزالی رجوع شود به کتاب *غزالی‌نامه* آقای جلال همایی و کتاب *فرار از مدرسه* آقای دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، استادان دانشگاه تهران.

^۲ جزوه‌ی آقای احمدی. نقل از متن عربی *صوان الحکمة*. ترجمه‌ی فارسی این متن که نزد من است فاقد این قسمت است. ولی این ترجمه به طور کلی بسیاری از قسمت‌ها را حذف کرده. در حقیقت تلخیص است نه ترجمه‌ی کامل.

یحیی بن عدی منطقی و او شاگرد ابونصر فارابی بوده است. غالباً آحاد سلسله اساتیدش غیر مسلمانند.

گویند هنگامی که به حکیم عمر خیام گفته شد که ابوالبرکات بغدادی، ابن سینا را رد می‌کند، گفت او سخنان ابن سینا را نمی‌فهمد تا چه رسد به این که رد کند.^۱

او استاد پدر عبداللطیف بغدادی شایعه‌ساز معروف سوختن کتابخانه‌ی اسکندریه به وسیله‌ی مسلمین و ابن الفضلان و ابن الدهان منجم و مهذب‌الدین نقاش بوده است و در آخر عمر کور شده بود و به این شاگردان املا می‌کرد.^۲

۳. محمدبن ابی طاهر طیبسی مروزی، شاگرد لوکری بوده. مادرش اهل خوارزم و پدرش از حکمرانان بخش‌های مرو محسوب می‌شده است. در سال ۵۳۹ پس از بیماری فلج در سرخس درگذشته است.^۳

۴. افضل‌الدین غیلانی، عمر بن غیلان، از شاگردان لوکری است. تاریخ صحیحی از او در دست نیست. این قدر معلوم است که شاگرد لوکری و استاد صدرالدین سرخسی است. بنابر نقل محمود محمد خضیری، امام فخرالدین رازی، متوفای ۶۰۶، در *المحصل* از او یاد کرده و بر او رحمت فرستاده است.^۴ می‌گویند افکارش مخالف ابن سینا بوده است. رساله‌ای در حدوث عالم نوشته و در سال ۵۲۳ در نظامیه‌ی مرو به تحصیل اشتغال داشته است.

۵. ابوبکر محمد بن یحیی بن الصائغ اندلسی، معروف به «ابن باجه»، از اعظام فلاسفه به شمار رفته است. کتاب‌های زیاد تألیف کرده است. اخیراً رساله‌ی *نفس* او به کوشش دکتر محمد صفر حسن معصومی، استاد دانشگاه داکا (پاکستان شرقی) چاپ شده است. در سال ۵۳۳ درگذشته است. وی استاد ابن رشد، فیلسوف معروف اندلسی بوده است.^۵

۶. ابوالحکم مغربی اندلسی، هم شاعر است و هم حکیم و هم طیب. ولی روح شعر بیش‌تر بر او حاکم بود. به هزل بیش‌تر توجه داشته تا به

^۱ تاریخ علوم عقلی در اسلام، نقل از متن عربی *تمه صوان الحکمة*، صفحه ۱۱۰ و ۱۱۱.

^۲ *عیون الأنباء*، جلد ۲، صفحه ۲۹۸ و ۲۹۹.

^۳ جزوه‌ی آقای احمدی، نقل از متن عربی *تمه صوان الحکمة*.

^۴ *المهرجان الالفی لذکری ابن سینا*، صفحه ۵۶.

^۵ *عیون الأنباء*، جلد ۳، صفحه ۱۰۲.

جد. اصلاً عرب باهلی است و از مغرب به بلاد مشرق آمد و در حدود مصر و شام بزیست و در سال ۵۴۹ درگذشت. وی استاد ابن الصلاح است که استاد استاد شهاب‌الدین سهروردی است.

طبقه‌ی دهم

۱. صدرالدین ابوعلی محمد بن علی بن الحارثان السرخسی؛ وی شاگرد افضل‌الدین غیلانی و استاد فریدالدین داماد و استاد استاد خواجه نصیرالدین طوسی بوده است. اطلاع صحیحی از او در دست نیست. در ترجمه‌ی *تمه صوان‌الحکمه* مختصر از او یاد شده است. محمود محمد خضیری از صاحب *خریده القصر* نقل می‌کند که وی کتب زیادی در فلسفه و مساحت و حساب تألیف کرده و مدتی در بغداد مقیم بوده و با ابو منصور جوایقی (متوفای ۵۳۹) ملاقات داشته و بازگشته به سرخس و در سال ۵۴۵ (شاید در جوانی) فوت کرده است.^۱

۲. ابوبکر محمد بن عبدالملک بن طفیل اندلسی، از حکمای معروف اندلس است. احتمالاً شاگرد ابن‌الصائغ بوده است. شهرت بیشتر او شاید به واسطه‌ی کتاب معروف *حی بن یقظان* است که از رساله‌ی حی بن یقظان ابن سینا تقلید شده، ولی از او جامع‌تر و کامل‌تر است. این کتاب در ایران به وسیله مرحوم *بدیع‌الزمان فروزان‌فر* ترجمه شد و بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ و منتشر کرد. وی عمر طویل کرده و در سال ۵۸۱ درگذشته است.

۳. قاضی ابوالولید، محمد بن احمد بن محمد بن رشد اندلسی، هم فیلسوف است و هم پزشک و هم فقیه. در همه‌ی این رشته‌ها کتب متعدد دارد. کتاب معروف او شرحی است که بر *ما بعد الطبیعه‌ی ارسطو* نوشته و چاپ شده است.

کتاب فقهی معروفش *بدایة‌المجتهد* است که چاپ شده. مجموعه‌ی رسائل فلسفی وی را در بمبئی چاپ کرده‌اند. اروپائیان برای او در فلسفه مقامی در حد ابن سینا فائلند. ولی آرای او در میان فلاسفه‌ی اسلامی ارزش ندارد.

یکی از کتب معروف او *تهافت‌التهافت* است که *تهافت‌الفلاسفة* غزالی را رد کرده است. کتاب بی‌ارزشی است. وی فوق‌العاده نسبت به ارسطو متعصب است و به همین جهت با ابن سینا که چنین تبعیدی در برابر ارسطو ندارد و آرای شخص خود را دخالت داده است، مخالف

^۱ *الکتاب الذهبی للمهرجان الالافی لذکری ابن سینا*، صفحه ۵۷.

است. ارنست رنان، فیلسوف معروف فرانسوی که معارضاتش با مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی معروف است، کارهای زیادی در زمینه‌ی شناخت ابن رشد انجام داده است.

وی در سال ۵۹۵ درگذشته است.

۴. مجدالدین جیلی؛ درباره‌ی این مرد اطلاع زیادی نداریم. همین قدر می‌دانیم در مراغه تدریس می‌کرده و امام فخر رازی نزد او تحصیل کرده است.^۱ و همچنین شهاب‌الدین سهروردی نیز در آغاز تحصیلش از محضر او در مراغه استفاده کرده است.^۲ ظاهراً هم حکیم بوده و هم متکلم و هم فقیه و اصولی. یاقوت در *معجم‌الادب*، ضمن شرح سهروردی، او را با عناوین فقیه، اصولی و متکلم می‌ستاید.^۳

۵. قاضی زیدالدین عمر بن سهلان ساوجی، معروف به ابن سهلان، در ساوه به دنیا آمده و در نیشابور می‌زیسته و از کسب دست خود از راه استنساخ کتب زندگی می‌کرده است. به تعبیر ترجمه‌ی *صوان‌الحکمة* «شریعت و حکمت را در عقدی واحد نظام داد.»

وی شاگرد شرف‌الدین ایلاقی سابق‌الذکر است.^۴ و گویند شرحی بر *رسالة‌الطیر بوعلی* به فارسی نوشته است.^۵ کتاب معروف او *البصائر‌النصیریة* است که قسمت منطق آن در مصر چاپ شده و از بهترین کتب منطق است. مطابق آن چه در *تممه صوان‌الحکمة* آمده است، همه‌ی کتاب‌های او جز کتاب *البصائر‌النصیریة* در یک حریق از بین رفت. ابن سهلان از کسانی است که نام زنده‌ای در فلسفه دارد. احیاناً برخی آرایش نقل می‌شود.^۶

تاریخ وفاتش را نمی‌دانیم.

۶. ابوالفتوح، نجم‌الدین احمد بن محمدالسری، معروف به ابن الصلاح؛ بعضی گفته‌اند همدانی‌الاصل است و بعضی گفته‌اند عراقی و اهل سمیسط (نزدیک فرات در حدود حلوان) بوده است. به بغداد مهاجرت کرده و نزد ابوالحکم مغربی سابق‌الذکر تحصیل کرده و در سال ۵۴۸

^۱ *عیون‌الأنباء*، جلد ۳، صفحه ۳۴.

^۲ *معجم‌الادب*، جلد ۷، صفحه ۲۶۹.

^۳ همان.

^۴ جزوه‌ی آقای احمدی نقل از متن عربی *تممه صوان‌الحکمة*، صفحه ۱۲۷.

^۵ *تاریخ علوم عقلی در اسلام*، صفحه ۲۲۹.

^۶ *اسفار*، مباحث جواهر و اعراض.

یعنی یک سال پیش از استاد خود درگذشته است^۱. تاریخ ولادت او را نمی‌دانیم. شاید هم بتوان او را از طبقه‌ی نهم به شمار آورد. ابوالحکم مغربی که سابقه‌ی استادی او را داشت، به افضلیت او برخورد اعتراف داشت. گویند *شفای بوعلی و الفوز/الاصغر* ابن مسکویه را شرح کرده است^۲.

۷. محمد بن عبدالسلام انصاری ماردی (ماردینی). در زمان خویش در علوم حکمی یگانه و علامه‌ی وقت ب شمار می‌آمده است^۳. زادگاهش منطقه‌ی قدس و فلسطین است و پدران‌ش نیز در آنجا می‌زیسته‌اند. ظاهراً جد اعلایش از انصار مدینه بوده است.

استاد فلسفه‌ی او ابن الصلاح سابق‌الذکر است و قصیده‌ی عینی‌ی معروف بوعلی را شرح کرده است^۴. و بنا بر گفته‌ی ابن القفطی، شهاب‌الدین سهروردی مقداری فلسفه نزد او آموخته است^۵. فخرالدین ماردینی مردی فوق‌العاده متشعر و متعبد بوده است.

در سال ۵۹۴ با آرامش و اطمینان روحانی و مذهبی خاصی در سن ۸۲ سالگی جان به جان آفرین تسلیم کرد^۶.

طبقه‌ی یازدهم

۱. فخرالدین، محمد بن عمرو بن الحسین الرازی، معروف به امام فخر رازی. هم فقیه بود و هم متکلم و هم مفسر و هم فیلسوف و هم پزشک و هم خطیب. ذهنی فوق‌العاده جوال داشت و در تبحر در علوم مختلف کم نظیر است. در عین اینکه در افکار فلاسفه وارد است و تألیفاتی گران‌بها در فلسفه دارد، طرز تفکرش تفکر کلامی است نه فلسفی و سخت بر فلاسفه می‌تازد و در مسلمات فلسفه تشکیک می‌نماید. در تنظیم و تبویب و تقریر مسائل حسن سلیقه دارد. صدرالمتألهین از این نظر از او بسیار استفاده کرده است.

مهم‌ترین کتاب فلسفی او *المباحث/المشرفی* است. شهرت بیش‌ترش بواسطه‌ی تفسیر *مفاتیح‌الغیب* است بر قرآن مجید که جای شایسته‌ای در میان تفاسیر برای خود باز کرده است.

^۱ نامه دانشوران، جلد ۱، صفحات ۲۵۱ تا ۲۶۰.

^۲ ریحانة‌الادب، جلد ۸، صفحه ۶۸.

^۳ عیون‌الأنباء، جلد ۲، صفحه ۳۲۸.

^۴ همان، جلد ۲، صفحه ۳۲۷.

^۵ تاریخ‌الحکماء ابن‌القفطی، صفحه ۳۹۰.

^۶ عیون‌الأنباء، جلد ۲، صفحه ۳۲۸.

برای وی در فلسفه، استادی جز مجدالدین جیلی سابق‌الذکر سراغ نداریم و شاید بیش‌تر با مطالعه بر مسائل فلسفی دست یافته است. ولی شاگردان زیادی داشته است که بعضی از آنها مبرز بوده‌اند. از قبیل شمس‌الدین خسرو شاهی، قطب‌الدین مصری، زین‌الدین کشی، شمس‌الدین خوئی و شهاب‌الدین نیشابوری.

فخررازی در سال ۵۳۴ متولد شده و در سال ۶۰۶ درگذشته است.^۱

۲. شیخ شهاب‌الدین، یحیی بن حبش بن میر سهروردی زنجانی، معروف به شیخ اشراق؛ بدون شک از اعجوبه‌های روزگار است. ذهنی فوق‌العاده وقاد و جوال و نوجو و مبتکر داشته است. تمایل اشراقی در فلسفه، پیش از او، حتی در فارابی و بوعلی وجود داشته است، اما کسی که مکتبی به نام مکتب اشراق تأسیس کرد و در بسیاری از مسائل راه آن مکتب را از راه مکتب مشاء جدا کرد، این مرد بزرگ بود.

تقریباً همه‌ی مسائلی که اکنون به عنوان نظریات اشراقیون در مقابل مشائین شناخته می‌شود، و برخی می‌پندارند آنها مسائل مابه‌الاختلاف افلاطون و ارسطو است، نتیجه‌ی فکر شخص سهروردی است که در مقابل افکار مشائین و بالخصوص مشائیان اسلامی آورده است.

وی نزد مجدالدین جیلی (در مراغه) و ظهیرالدین قاری (ظاهراً در اصفهان) و فخرالدین ماردینی (در عراق) تحصیل کرده و مدتی ملازم ماردینی بوده است. ماردینی می‌گفته «در هوش و ذكاء و حدت ذهن، مانندش را ندیده‌ام و از این رو بر جانش می‌ترسم.^۲» گویند *البصائر النصیریة* ابن سهلان را نزد ظهیرالدین قاری خوانده است.

سهروردی در سایر علوم و از آن جمله فقه نیز سرآمد بوده است. به شام و حلب رفت و در جلسه‌ی درس فقه استاد مدرسه‌ی حلاویه‌ی حلب به نام شیخ افتخارالدین شرکت کرد. برتریش روشن گشت و مقرب استاد شد.

صیت شهرتش او را مورد علاقه‌ی الملك الظاهر، پسر صلاح‌الدین ایوبی کرد و در حضور او بی‌محابا با فقها و متکلمین مناظره می‌کرد و آنها را مغلوب می‌ساخت. همین کار سبب حسادت دیگران شد و کاری کردند که صلاح‌الدین ایوبی فرزندش را وادار کرد که او را به قتل

^۱ *عیون الانباء*، جلد ۳، صفحات ۳۴ تا ۴۵؛ و *تاریخ الحکماء* ابن القفطی صفحات ۲۹۱ تا ۳۹۳.

^۲ *معجم‌الادباء*، جلد ۷، صفحه ۲۶۹.

برساند. در سال ۵۸۶ در سن ۳۶ سالگی^۱ و یا در سال ۵۸۷ در سن ۳۸ سالگی^۲ کشته شد.

گویند وی با فخرالدین رازی هم‌درس بوده است. سال‌ها پس از مرگش که نسخه‌ای از کتاب *تلویحات* او را به فخرالدین دادند، آنرا بوسید و به یاد ایام هم‌شاگردی اشک از دیده فرو ریخت^۳.

سهروردی نه تنها در مناظره با فقها و متکلمین بی‌پروا بود و دشمنی می‌انگیخت، در اظهار اسرار حکمت، بر خلاف توصیه‌ی بوعلی در آخر *اشارات*، شاید به علت جوانی، بی‌پروایی می‌کرد و از همین رو افراد پخته، از اول حدس می‌زدند که جان سالمی نخواهد برد. وقتی که خبر مرگش به دوست و استادش فخرالدین ماردینی رسید، گفت همان شد که من حدس می‌زدم. و نیز از همین رو درباره‌اش گفته می‌شد که شهاب‌الدین علمش بر عقلش فزونی دارد.

۳. افضل‌الدین مرقی کاشانی، معروف به بابا افضل؛ این مرد، علی‌رغم این که شخصیت برجسته‌ای دارد، تاریخ روشنی از او در دست نیست. کتاب‌های بسیاری به فارسی و عربی تألیف کرده است و اخیراً فهرستی از آنها تهیه و چاپ شده است^۴.

بعضی گفته‌اند دایی خواجه نصیرالدین طوسی بوده است. ولی تأیید نشده و بسیار مستبعد است. در کتاب *دائرةالمعارف فارسی* از انتشارات فرانکلین می‌نویسد:

بابا افضل، شهرت افضل‌الدین، محمد بن حسین کاشانی، شاعر و عارف ایرانی، به قولی در حدود ۵۸۲ یا ۵۹۲ در قریه‌ی مرق کاشان متولد شده و پس از ۶۵۴ یا ۶۶۴ و به قولی در اوایل قرن هفتم وفات یافت... از اصحاب نزدیک خواجه نصیرالدین طوسی بود.

لغت نامه دهخدا و همچنین غزالی‌نامه^۵، وفات او را در ۷۰۷ دانسته‌اند. بعضی وفات او را در ۶۶۶ و بعضی در ۶۶۷ دانسته‌اند.

محمود خضیری در مقاله‌ای که در کتاب *دعوه/التقريب تحت عنوان «افضل‌الدین الکاشانی»* فیلسوف مغمور نوشته است از نسخه‌ی

^۱ *وفیات الأعیان*، جلد ۳، صفحه ۲۷۴.

^۲ *عیون الأنباء*، جلد ۳، صفحه ۲۷۴.

^۳ *سه حکیم مسلمان*، صفحه ۷۶.

^۴ *مصنفات افضل‌الدین کاشانی*، تألیف آقایان مجتبی مینوی و دکتر یحیی مهدوی.

^۵ *غزالی‌نامه*، چاپ دوم، صفحه ۱۰۶.

خطی کتابی به نام *مختصر فی ذکر الحکاء اليونانيين و الملین* که در کتابخانه‌ی اسکوریال اسپانیا است نقل کرده که وفات بابا افضل در سال ۶۱۰ بوده است.^۱

در کتاب *فلاسفه ایرانی*، با استفاده از مقدمه‌ی مرحوم نفیسی و مقاله‌ی خضیری و خصوصاً با استناد به آن چه خواجه در شرح اشارات در باب قیاس خلف از بابا افضل حکایت کرده که با جمله‌ی «رحمه الله» بر او درود فرستاده است، استدلال کرده که چون تألیف *شرح اشارات* مابین سالهای ۶۴۴ تا ۶۲۴ بوده است^۲ و بابا در آن وقت در گذشته بوده است و آراء او در آن وقت منتشر بوده است. پس سال وفات بابا از ۶۶۷ هم جلوتر بوده است.

در کتاب *سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی*، نگارش محمد مدرسی زنجانی، از خود خواجه در کتاب *سیر و سلوک* نقل کرده که

پدر بنده، بنده‌ی کمترین را به تحصیل فنون علم و استماع سخن ارباب مذاهب و مقالات ترغیب کردی، تا اتفاق را شخصی از شاگردان افضل الدین کاشی رحمة الله تعالی که او را کمال الدین محمد حاسب گفتندی و در انواع حکمت، خصوصاً فن ریاضی تقدیمی حاصل کرده بود و با پدر بنده کمترین سابقه‌ی دوستی و معرفتی داشت، بدان دیار افتاد. پدر، بنده را به استفادت از او و تردد به خدمت او اشارت کرد. و بنده در پیش او به تعلم فن ریاضی مشغول شدم.

از این گفتار روشن می‌شود که خواجه نصیرالدین شاگرد شاگرد بابا افضل بوده است. و بابا از اصحاب خواجه نبوده است (آنچنان که در *دائرةالمعارف* فارسی آمده است) بل که در طبقه‌ی استادان استادان خواجه بوده است. علی‌هذا این که وفات بابا را در ۶۰۶ یا ۶۱۰ و یا قریب به این سنوات بدانیم (بر خلاف آن چه در لغت نامه و غزالی‌نامه آمده است) اقرب احتمالات است و برخلاف ادعای سعید نفیسی در مقدمه‌ی *رباعیات بابا افضل* و دکتر ذبیح‌الله صفا در *تاریخ ادبیات ایران*، تولد بابا در اواخر قرن ششم نبوده، بل که در اواسط آن قرن بوده است.

این رباعی در مدح بابا، منسوب به خواجه است:

گر عرض دهد سپهر اعلیٰ فضل فضلا و فضل افضل

^۱ دعوة التقرب، صفحه ۱۸۵.

^۲ در *روضات* مینویسد که شرح *اشارات* در سال ۶۴۰ پایان یافت.

طبقه‌ی دوازدهم

۱. فریدالدین داماد نیشابوری؛ از تاریخ زندگی این مرد نیز اطلاع درستی نداریم. همین قدر می‌دانیم که استاد خواجه نصیرالدین طوسی بوده و خواجه اشارات را نزد او تحصیل کرده است^۱ و خود او شاگرد صدرالدین سرخسی سابق‌الذکر بوده است. سلسله اساتید خواجه از طریق فریدالدین داماد به بوعلی می‌رسد. به این ترتیب که خواجه شاگرد فریدالدین داماد، و او شاگرد صدرالدین سرخسی، و او شاگرد افضل الدین غیلانی، و او شاگرد ابوالعباس لوکری، و او شاگرد بهمنیار، و او شاگرد بوعلی بوده است. سال وفاتش بر ما معلوم نیست.

۲. شمس‌الدین، عبدالحمید بن عیسی خسروشاهی، معروف به شمس‌الدین خسروشاهی؛ ابن ابی اصیبه از او به عنوان امام العلماء، سیدالحکماء، قدوه‌الانام و شرف‌الاسلام یاد می‌کند^۲. در طب و فلسفه و علوم شرعیه مبرز، و از شاگردان مبرز فخرالدین رازی بوده. کتاب *شفا* را تلخیص کرده ولی شهرتش در محیط فلسفه به واسطه‌ی برخی سؤالات فلسفی است که خواجه نصیرالدین طوسی از او (که در طبقه‌ی اساتید خواجه بوده است) کرده و او جواب داده است و در کتب فلسفی مطرح است^۳.

۳. قطب‌الدین ابراهیم بن علی بن محمد سلمی، معروف به قطب‌الدین مصری؛ این مرد نیز از شاگردان مبرز فخرالدین رازی بوده است. ابن ابی اصیبه می‌گوید وی اصلاً از بلاد مغرب بوده و بعد به مصر منتقل شده و مدتی در آنجا اقامت کرده، سپس به بلاد ایران مسافرت کرده، نزد فخرالدین رازی تحصیل کرده است. استاد خویش فخرالدین را در فلسفه بر بوعلی ترجیح می‌داده است، همچنان که ابوسهل مسیحی را در ب بر بوعلی ترجیح می‌داده است.

¹ *روضات الجنات*، صفحه ۵۲۸.

² *عیون الأنباء*، جلد ۳، صفحه ۳۸۳.

³ *اسفار*، جلد ۴ (چاپ سنگی)، صفحه ۹۵؛ و تعلیقه‌ی صدرالمتألهین بر *شفا*، صفحه ۱۷۰. صدرالمتألهین که جواب‌های خسروشاهی را کافی نمی‌داند، خود رساله‌ی مستقلی در جواب این سؤالات نوشته و در حاشیه‌ی *مبدأ و معاد* و شرح *هدایت* چاپ شده است.

قطب‌الدین مصری در فتنه‌ی مغول در نیشابور کشته شد^۱. او نیز از اساتید خواجه نصیرالدین طوسی بوده است^۲. علی‌هذا خواجه شاگرد شاگرد فخررازی بوده است.

۴. کمال‌الدین یونس (یا کمال‌الدین بن یونس) موصلی معروف به «ابن منعه»؛ ابن ابی اصیبعه که با او قرب زمان داشته، او را نیز قدوه‌العلماء و سیدالعلماء می‌خواند^۳. در مدرسه‌ی موصل به تدریس علوم فلسفی اشتغال داشته و شاگردانی تربیت کرده است. مطابق آن چه در *ریحانة‌الادب* آمده، خواجه نزد این مرد نیز تحصیل کرده است^۴. در *ریحانة‌الادب* جلد پنجم، صفحه ۹، می‌نویسد:

از اکابر علمای حکمای عامه می‌باشد که در نحو و صرف و فقه و حدیث و تفسیر و طب و تاریخ و موسیقی و هندسه و حکمت و هیئت... وحید عصر خود بوده، در اندک زمانی شهرت بی‌نهایت یافته و مرجع استفاده‌ی افاضل گردید. از بلاد بعیده حاضر حوزه درسی او می‌شده‌اند...

وفات او در سال ۶۳۹ واقع شده است.

طبقه‌ی سیزدهم

۱. خواجه نصیرالدین محمد بن الحسن الطوسی؛ او را استادالبشر لقب داده‌اند و نیازی به معرفی ندارد. ارزش کارهای فلسفی او و نقشی که در تحول فلسفه داشته است، نیازمند به یک کتاب است. در ریاضیات از شخصیت‌های معدود جهان به شمار می‌رود.

از کسانی است که در اساس هیأت بطلمیوس تشکیک کرده و زمینه را برای هیأت جدید فراهم کرده است. آقای تقی زاده مدعی است که ایرادات خواجه در کتاب تذکره خویش بر اساس هیأت بطلمیوس، به پیشنهاد کوپرنیک لهستانی، طرح نوینی را برای هیأت عالم کمک کرده است^۵.

^۱ *عیون الأنباء*، جلد ۳، صفحه ۴۵ و ۴۶.

^۲ *ریحانة‌الادب*، جلد ۴، صفحه ۱۷۷.

^۳ *عیون الأنباء*، جلد ۲، صفحه ۳۳۷.

^۴ *ریحانة‌الادب*، جلد ۲، صفحه ۱۷۷.

^۵ *مقالات و بررسی‌ها* (نشریه‌ی دانشکده‌ی الهیات و معارف اسلامی تهران)، دفتر هفتم و هشتم، صفحه ۱۶۲.

خواجه مانند بوعلی، یک زندگی پرماجرا داشته است. در آخر اشارات به شکل دردناکی ناله سر می‌دهد و در عین حال این همه آثار آفریده و شاگردان بسیار تربیت کرده است.

خواجه در سال ۵۹۷ متولد شده و در سال ۶۷۲ درگذشته است.

۲. اثیرالدین، مفضل بن عمر ابهری؛ کتاب معروف او کتاب هدایه است در طبیعیات و الهیات که جای شایسته‌ای باز کرده است. این کتاب را قاضی حسین میبیدی و صدرالمآلهین شیرازی شرح کرده‌اند. شرح اخیر موجب شهرت بیشتر کتاب و مؤلف آن شده است. علامه حلی در کتاب جوهرالنضید، صفحه ۷۸، درباب عکس سالبهی جزئیة که مورد اتفاق منطقیین است که عکس ندارد، می‌گوید: «به استثنای قضیهی مشروطه‌ی خاصه و عرفیه‌ی خاصه»، بعد می‌گوید «این مطلب از مطالبی است که اثیرالدین مفضل بن عمر ابهری بر آن وقوف یافت.» گویند شاگرد امام فخر رازی بوده است.

۳. نجمالدین علی بن عمر کاتبی قزوینی، معروف به دبیران، از اکابر حکما و منطقیین و ریاضی‌دانان به شمار می‌رود. کتاب معروف او در حکمت، کتاب حکمة/العین است که شروع بسیار بر آن نوشته شده است. کتاب معروفش در منطق شمسیه است که به نام خواجه شمس‌الدین، صاحب دیوان جوینی نوشته است و قطب‌الدین رازی آن را شرح کرده و مجموع متن و شرح از کتب رایج درسی طلاب است. کاتبی، استاد علامه حلی و قطب‌الدین شیرازی و همکار و مصاحب خواجه نصیرالدین طوسی در ساختن رصدخانه‌ی مراغه بوده و در سال ۶۷۵ درگذشته است.

طبقه چهاردهم

این طبقه را شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی تشکیل می‌دهند.

۱. حسن بن یوسف بن مطهر حلی، معروف به علامه حلی؛ هر چند شهرت علامه‌ی حلی به فقاہت است، اما او مردی جامع بوده/ در منطق و فلسفه نیز کاتبی و خواجه بوده است. در سال ۶۴۸ متولد و در سال ۷۱۱ درگذشته است.

۲. کمال‌الدین میثم بن میثم بحرانی، معروف به ابن میثم بحرانی. ادیب و فقیه و فیلسوف بوده است. فلسفه را نزد خواجه نصیرالدین طوسی تحصیل کرده است. بعضی گفته‌اند که خواجه نیز متقابلاً نزد او فقه

خوانده است.^۱ ابن میثم نهج البلاغه را شرح کرده است. از نظر فلسفی، شرح او به‌ترین شروح نهج البلاغه شمرده شده و اخیراً در پنج جلد چاپ شده است. ابن میثم در سال ۶۷۸ یا ۶۷۹ و یا بنا بر تحقیق صاحب‌الذریعه در سال ۶۹۹ درگذشته است.^۲

۳. قطب‌الدین محمود بن مسعود بن مصلح شیرازی، معروف به قطب‌الدین شیرازی؛ در منطق شاگرد کاتبی قزوینی و در حکمت و طب (کلیات قانون) شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی بوده است. *قانون بوعلی و حکمة‌الاشراق* سهروردی را شرح کرده است و خود کتابی به فارسی در اقسام حکمت نوشته که به نام *درة‌التاج* معروف است و اخیراً چاپ شده است. هر سه کتاب نامبرده با ارزش است. شهرت بیشتر او در جو فلسفی به واسطه‌ی شرح *حکمة‌الاشراق* است. با خواجه نصیرالدین طوسی در کار رصدخانه‌ی مراغه همکاری داشته است. در سال ۷۱۰ یا ۷۱۶ درگذشته است.^۳

۴. حسن بن محمد بن شرف‌شاه علوی حسینی استرآبادی، معروف به ابن شرف‌شاه؛ در مراغه محضر خواجه را درک کرده و نزد او تحصیل کرده و ملازم او می‌بوده است. بعد از وفات خواجه به موصل رفته و در مدرسه‌ی نوریه به تدریس حکمت پرداخته است. *تجربید خواجه* را حاشیه و *قواعد‌العقائد* او را شرح کرده است و در سال ۷۱۵ یا ۷۱۷ یا ۷۱۸ درگذشته است.^۴

طبقه‌ی پانزدهم

۱. قطب‌الدین، محمد بن محمد بن ابی جعفر رازی، معروف به قطب‌الدین رازی، از علمای نامی اسلامی است. حکیم و منطقی و فقیه بوده است. نزد علامه حلی درس خوانده و علامه به او اجازه‌ی حدیث داده است. شهید اول او را ملاقات کرده و از او اجازه‌ی روایت گرفته و او را دریایی بی‌پایان یافته است.

قطب‌الدین رازی همچنان که قبلاً گفتیم، *شمسیه‌ی کاتبی قزوینی* را شرح کرده و اکنون کتاب درسی طلاب است. دیگر این که کتابی نوشته به نام *محاکمات* و در آن کتاب میان دو شارح بزرگ اشارات، فخرالدین رازی و نصیرالدین طوسی داوری کرده است. دیگر این که

^۱ *روضات الجنات*، صفحه ۶۸۲.

^۲ *ریحانة‌الادب*، جلد ۸، صفحه ۲۴۳.

^۳ *ریحانة‌الادب*، جلد ۴، صفحه ۴۷۱.

^۴ *ریحانة‌الادب*، جلد ۸، صفحه ۵۳ و ۵۴.

کتاب *مطالع الانوار* قاضی سراج الدین ارموی را در منطق شرح کرده که چاپ شده و هم اکنون بنام *شرح مطالع* معروف است و احیاناً در حوزه‌های علمیه تدریس می‌شود. شهرت قطب‌الدین رازی به واسطه‌ی این سه کتاب است. ولی او کتاب‌های دیگر هم دارد.

قطب‌الدین در سال ۷۶۶ یا ۷۷۶ درگذشته است.^۱

۲. شمس‌الدین محمد بن مبارک‌شاه مروی، معروف به میرک بخارائی؛ کتاب *حکمة‌العین* کاتبی قزوینی را شرح کرده و احیاناً در کتب فلسفه از او به شارح *حکمة‌العین* یاد می‌شود و میرسید شریف جرجانی بر شرح *حکمة‌العین* حاشیه زده است. تاریخ وفاتش بر ما معلوم نیست.

۳. قاضی عضدالدین عبدالرحمن ایچی شیرازی؛ هم حکیم بوده و هم متکلم و هم اصولی. نظریات او در علم اصول و همچنین در برخی مسائل فلسفی و کلامی مطرح است. کتاب معروف او *مواقف* است که هر چند عنوان کلام دارد نه فلسفه، ولی می‌دانیم که بعد از دوره‌ی خواجه نصیرالدین طوسی و تألیف کتاب *تجرید*، کلام به نسبت زیادی به فلسفه نزدیک شد. یعنی هدف‌های کلامی با معیارهای فلسفی، نه با معیارهای کلامی، توجیه می‌شد و بسیاری از مسائل الهیات بالمعنی الاعمر روشن می‌گشت.

طبقه‌ی شانزدهم

.... ؟

۲. سید علی بن محمد بن علی جرجانی، معروف به شریف جرجانی و میرسید شریف؛ به حق او را محقق شریف خوانده‌اند. به دقت نظر و تحقیق معروف است. شهرت بیش‌ترش به ادبیات و کلام است. ولی جامع بوده. حوزه‌ی درس فلسفه داشته و در فلسفه شاگردان بسیار تربیت کرده و در نگه‌داری و انتقال علوم عقلی به نسل‌های بعد نقش مؤثری داشته است.

محقق شریف آثار و تألیفات فراوان دارد و همه پرفایده است و به قول قاضی نورالله، همه علمای اسلامی بعد از میرسید شریف، طفیلی و عیال افادات اویند. تألیفات میر، بیش‌تر به صورت تعلیقات و شروح است. از قبیل حاشیه بر شرح *حکمة‌العین* در فلسفه، حاشیه‌ی *شرح مطالع* در منطق، حاشیه‌ی *شمسیه* در منطق، حاشیه‌ی *مطول تفتازانی* در

^۱ *ریحانة‌الادب*، جلد ۴، صفحه ۴۶۵ تا ۴۶۷.

علم فصاحت و بلاغت، شرح *مفتاح العلوم* سکاکی در این علم، حاشیه بر *کشاف زمخشری* که تفسیری است مشتمل بر نکات علم بلاغت، و شرح *مواقف عضدی* در کلام.

از کتب معروف میر، یکی *تعريفات* است که به نام *تعريفات جرجانی* معروف است و دیگر *کبرا* در منطق است به فارسی که برای مبتدیان نوشته و دیگر، صرف میر است به فارسی در علم صرف که از زمان خودش تاکنون کتاب درسی مبتدیان طلاب بوده است.

میرسید شریف، شاگرد قطب‌الدین رازی سابق‌الذکر است. گرچه اهل جرجان است، ولی در شیراز رحل اقامت افکند.

مطابق نقل *روضات* از *مجالس المؤمنین*، آن‌گاه که شاه شجاع بن مظفر به گرگان آمد و با سید ملاقات کرد، او را با خود به شیراز برد و تدریس در مدرسه‌ی دارالشفا را که خود تأسیس کرده بود، به او واگذار کرد. امیر تیمور که بعد وارد شیراز شد میر را با خود به سمرقند برد و در همان جا بود که با سعدالدین تفتازانی مناظرات داشت. پس از مرگ امیر تیمور، میر بار دیگر به شیراز آمد و تا پایان عمر در شیراز بود.

میرسید شریف، از بیست سالگی به کار تدریس و تحقیق مشغول بوده، مخصوصاً به تدریس فلسفه و حکمت اهتمام زیاد داشت و حوزه‌ی درس قابل توجهی از فضلا تشکیل داده بود.

گویند یکی از کسانی که در حوزه‌ی درس او شرکت می‌کرد، خواجه‌ی لسان‌الغیب، حافظ شیرازی بود. هرگاه در مجلس او شعر خوانده می‌شد، می‌گفت به عوض این ترهات، به فلسفه و حکمت پردازید. اما چون شمس‌الدین محمد (حافظ) می‌رسید، خود سید می‌پرسید بر شما چه الهام شده است؟ غزل خود را بخوانید. شاگردان او اعتراض کردند که این چه رازی است که ما را از سرودن شعر منع می‌کنی ولی به شنیدن شعر حافظ رغبت نشان می‌دهی؟ او در پاسخ می‌گفت شعر حافظ همه الهامات و حدیث قدسی و لطائف حکمی و نکات قرآنی است.^۱

میرسید شریف در سال ۷۴۰ در گرگان متولد شده و در سال ۸۱۶ در شیراز در گذشته است.^۲

^۱ مقدمه‌ی انجوی بر دیوان حافظ، نقل از *حافظ شیرین سخن*، تألیف مرحوم دکتر محمد معین.

^۲ *روضات الجنات*، صفحه ۴۷۶.

طبقه‌ی هفدهم

این طبقه بیش‌تر شاگردان محقق شریفند که بعد از او ناشر افکار او بوده‌اند.

۱. محی‌الدین گوشکناری؛ این مرد شاگرد میرسید شریف جرجانی و استاد محقق دوانی بوده است. از تاریخ تولد و وفات او اطلاعی نداریم.
۲. خواجه حسن‌شاه معروف به بقال؛ این مرد نیز شاگرد میرسید شریف و استاد دوانی بوده است. فاضل معاصر آقای علی دوانی در کتاب شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی از حبیب‌السییر نقل کرده‌اند که محی‌الدین گوشکناری و خواجه حسن‌شاه بقال در زمان میرزا محمد بایسنقر در شیراز به لوازم تدریس و افاده قیام نموده‌اند.
۳. سعدالدین اسعد دوانی، پدر محقق جلال‌الدین دوانی؛ او نیز از شاگردان محقق شریف بوده است.
۴. قوام‌الدین کربالی، استاد سید صدرالدین دشتکی و جلال‌الدین دوانی و شاگرد شریف جرجانی بوده است.

ما فعلاً در این طبقه جز این‌ها کسی را سراغ نداریم و اصلاً نمی‌دانیم در این دوره که قتل و غارت مغول آثار خود را در همه شئون ظاهر ساخته بود و قتل‌عام‌های امیر تیمور گورکانی هم مزید بر علت شده بود، در غیر شیراز چراغی روشن و حوزه‌ای دایر بوده یا نبوده است؟!

طبقه‌ی هجدهم

۱. سیدالحکما، محمد بن ابراهیم حسینی دشتکی شیرازی، معروف به صدرالدین دشتکی و سید سند، از اعظم حکمای دوره‌ی اسلامی و از افراد صاحب نظر است. تا زمان میرداماد افکار و آراء و آثار او و معاصر نام‌دارش جلال‌الدین دوانی، در میان فضلا و طالبان حکمت مطرح بود. برخی از آرا و افکار او هنوز در میان فلاسفه‌ی اسلامی مطرح است و برخی افکار مقبول دارد که اکنون مورد قبول فلاسفه‌ی بعد از صدرا است. این مرد در سال ۸۲۸ متولد شده و در سال ۹۰۳ درگذشته است. معقول را نزد مردی به نام سید فاضل فارسی و قوام‌الدین کربالی (شاگرد سید شریف) تحصیل کرده است.
۲. علامه، جلال‌الدین محمدبن اسعدالدین دوانی صدیقی، معروف به علامه دوانی و محقق دوانی؛ در منطق و فلسفه و ریاضیات صاحب‌نظر بوده است. برخی آرا و افکار او نیز هنوز در کتب فلسفه مطرح است. شاگرد قوام‌الدین کربالی و محی‌الدین گوشکناری و حسن‌شاه معروف

به بقال وپدرش اسعدالدین دوانی (که همه از شاگردان سید شریف بوده‌اند) بوده است.

صاحب *روضات*^۱ و همچنین صاحب *ریحانة الادب*^۲، علامه دوانی را شاگرد مستقیم میرسید شریف پنداشته‌اند. ولی فاضل معاصر آقای علی دوانی در کتاب نفیس خود شرح *زندگانی جلال‌الدین دوانی*، اشتباه آن‌ها را روشن و ثابت کرده‌اند که علامه دوانی، زمان میرسید شریف را درک نکرده. بل که شاگرد شاگردان او بوده است.

علامه دوانی از کسانی است که در حیات و ممات خود جنجال علمی برانگیخته است. در زمان حیاتش با سید صدرالدین دشتکی مشاجرات زبانی و قلمی فراوان داشته که معروف است. بعد از خودش کتاب‌هایش مورد توجه و رد و دفاع و نقض و ابرام بوده است. صدرالمآلهین در *اسفار*^۳ در حدود سه صفحه نظریه‌ای از علامه دوانی نقل و رد می‌کند و در آخر می‌گوید «بحث را از آن نظر طولانی کردیم که اکنون اکثر اهل نظر را گمان بر آن است که نظریه‌ی این علامه تحریر آخرین سخن درباب توحید است. ما ناچار بودیم خلل‌های سخن او را آشکار سازیم.» از این جمله‌ها میتوان نفوذ فوق‌العاده‌ی دوانی را در متأخرانش دریافت.

در زمان علامه دوانی، در اثر صیت شهرت وی، شیراز مرکز ثقل علوم فلسفی بوده، از خراسان و آذربایجان و کرمان و حتی از بغداد و روم و ترکستان، دانشجویان به شیراز ره‌سپار می‌شده‌اند.^۴

علامه دوانی در سال ۸۳۰ متولد شده و در سال ۹۰۳ یا ۹۰۸ درگذشته است.

۳. علی بن محمد سمرقندی قوشجی، معروف به ملاعلی قوشجی، صاحب شرح معروف بر *تجرید* خواجه نصیرالدین طوسی؛ قوشجی هم متکلم بوده و هم ریاضی‌دان. زیج الغ بیک را که قاضی‌زاده‌ی رومی (استادش) و غیاث‌الدین جمشید کاشانی، نابغه‌ی ریاضی‌دان شروع کرده بودند و موفق به انجام آن نشده بودند، قوشجی به امرالغ بیک بن شاهرخ بن امیر تیمور که خود ریاضی‌دانی ماهر و استاد قوشجی بود به پایان رسانید. به تبریز و عثمانی سفر کرده و در عثمانی اقامت کرده

^۱ *روضات*، صفحه ۴۷۶.

^۲ *ریحانة الادب*، جلد ۳، صفحه ۲۱۴.

^۳ چاپ سنگی، جلد ۳، صفحات ۱۴ و ۱۶.

^۴ رجوع شود به کتاب *شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی*، تألیف آقای علی دوانی.

و در همان جا در سال ۸۷۹ درگذشته است.^۱ شرح قوشجی بر تجرید
خواجه نصیرالدین طوسی از کتبی است که همواره مورد توجه فضلا
بوده و حواشی و تعلیقات فراوان بر آن زده شده است. شرح قوشجی،
در تاریخ فلسفه‌ی الهی نقش فعالی داشته است.

طبقه‌ی نوزدهم

این طبقه را شاگردان سید صدرالدین دشتکی و علامه دوانی تشکیل
می‌دهند.

۱. غیاث‌الدین منصور دشتکی، فرزند برومند سید صدرالدین دشتکی، از
اعاظم حکما به شمار می‌رود. گویند در بیست سالگی از علوم زمان
خود فارغ گشت. در زمان شاه طهماسب مدتی صدارت عظمی داشت
و بعد استعفا داد و به شیراز برگشت. مدرسه‌ی منصوریه‌ی شیراز که
هم‌اکنون باقی است از تأسیسات او است.

دنباله‌ی کار پدر خود را در رد نظریات علامه دوانی گرفت و احیاناً در
مناظرات حضوری آن دو شرکت می‌کرد. چندین کتاب فلسفی دارد از
قبیل اثبات الواجب، شرح هیاکل‌النور سهروردی، حاشیه بر شرح اشارات
خواجه، حاشیه بر شفا‌ی بوعلی، محاکمات میان پدرش و دوانی در
حواشی آن دو بر تجرید.

صدرالمتألهین در *الهیات / سفار* از او به عنوان «سرایبه المقدس المنصور
المؤید من عالم ملکوت السماء غیاث اعظم السادات و العلماء» یاد
می‌نماید.^۲

غیاث‌الدین دشتکی در سال ۹۴۰ یا ۹۴۸ درگذشته است.

۲. محمود نیریزی، شاگرد دیگر سید صدرالدین دشتکی؛ گویند چند کتاب
جلال‌الدین دوانی را شرح کرده و بر او تاخته و از استاد خویش دفاع
کرده است.^۳

۳. قاضی کمال‌الدین میبیدی یزدی؛ شهرت این شخص به واسطه‌ی
شرحی است که بر *هدایه* اثیرالدین ابهری نوشته که به *شرح هدایه*
میبیدی معروف است، و هم شرحی بر دیوان منسوب به حضرت امیر

^۱ ریحانة‌الادب، جلد ۴، صفحه ۴۹۵ و ۴۹۶.

^۲ سفار، چاپ سنگی، جلد ۳، صفحه ۱۸.

^۳ شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی، صفحه ۱۲۶.

علیه‌السلام نوشته است که آن نیز سبب شهرتش گشته است. کتابی به فارسی به نام *جام‌گیتی‌نما*^۱ در فلسفه نوشته است.^۲

۴. جمال‌الدین محمود شیرازی؛ کرسی تدریس جلال‌الدین را بعد از مرگش این مرد اشغال کرده است. از اطراف و اکناف به حوزه‌ی درسش می‌آمده‌اند. ملا احمد اردبیلی، معروف به مقدس اردبیلی، ملاعبدالله شوشتری، ملا عبدالله یزدی، صاحب حاشیه‌ی معروف بر *تهذیب المنطق*، ملا میرزا جان شیرازی، معروف به فاضل باغنوی از شاگردان او بوده‌اند.^۳

۵. ملاحسین الهی اردبیلی، فرزند خواجه شرف‌الدین عبدالحق اردبیلی، از شاگردان علامه دوانی و امیر غیاث‌الدین است و شیعه است و چون زمانش مصادف است با ظهور شاه اسماعیل صفوی، بعضی رسائل خود را به نام او نوشته و به او اهدا کرده است. اگر چه اردبیلی است، اما برای کسب فیض و فضیلت به بلاد مختلف از آن جمله شیراز و هرات مسافرت کرده است.

آثار مختلف در منطق، کلام، فلسفه، هندسه و هیأت نوشته است که غالباً، طبق معمول آن زمان به صورت حاشیه و یا حاشیه بر حاشیه است. از قبیل حاشیه بر شرح *مواقف و شرح مطالع و شرح شمسیه و شرح هدایه میبیدی و حاشیه‌ی علامه دوانی بر شرح تجرید و حاشیه‌ی سید صدر بر آن کتاب و شرح چغمینی و شرح تذکره خواجه در هیأت و تحریر اقلیدس در هندسه و بیست باب در اسطرلاب. تاریخ وفاتش را نمی‌دانیم.^۴*

طبقه‌ی بیستم

۱. ملا عبدالله یزدی، صاحب حاشیه‌ی معروف بر *منطق‌التهذیب* که به حاشیه‌ی ملاعبدالله معروف و کتاب درسی طلاب در منطق است. بعضی مدعی شده‌اند که از علوم شرعیه بی‌اطلاع بوده است. ولی برعکس، هم فقیه بوده و هم اهل معقول، خصوصاً منطق. در شیراز نزد جمال‌الدین محمود سابق‌الذکر و امیر غیاث‌الدین دشتکی تحصیل

^۱ آقای عبدالله نورانی آن را تصحیح کرده‌اند و آماده‌ی چاپ است.

^۲ شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی، صفحه ۱۰۸.

^۳ شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی، صفحه ۱۱۰.

^۴ روضات، صفحه ۱۸۵ و ۱۸۶.

کرده است در آخر عمر به عراق رفته و مجاور شده و در همان جا در سال ۹۸۱ درگذشته است.^۱

۲. ملاحیب‌الله باغنوی شیرازی، معروف به ملا میرزاجان و فاضل باغنوی؛ شاگرد جمال‌الدین محمود بوده و چند حاشیه و شرح از علامه دوانی را حاشیه کرده است و در سال ۹۹۴ درگذشته است. در *طبیعیات* شرح منظومه‌ی سبزواری از او با عنوان *فاضل باغنوی* ذکری به میان آمده است.

۳. شمس‌الدین محمد خفری شیرازی، شاگرد امیر غیاث‌الدین منصور بوده است و ظاهراً حوزه‌ی درس علامه دوانی و سید صدرالدین دشتکی را نیز درک کرده است. شرح تجرید و شرح حکمة‌العین را حاشیه زده و رساله‌ای تحت عنوان *اثبات الواجب* دارد. مرد دقیق‌النظری بوده است. صدرالمتألهین در جلد اول *اسفار* مطالبی از او نقل کرده و مورد بحث قرار داده است. خفری را می‌توان از طبقه‌ی نوزدهم هم به شمار آورد. یعنی او از جوان‌سالان طبقه‌ی نوزدهم و کهن‌سالان طبقه‌ی بیستم بوده است. وی در سال ۹۵۷ یا ۹۳۵ درگذشته است.

۴. خواجه افضل‌الدین ترکه، از شاگردان جمال‌الدین محمود است.^۲ صاحب *روضات* می‌گوید:

فاضل حکیم، خواجه افضل‌الدین محمد بن
حبیب‌الله، معروف به ترکه، استاد شیخ ابوالقاسم
کازرونی، حکیم امامی، معروف به نصرالبیان است.
نصرالبیان در کتاب *سلم‌السموات* که بخشی از آن در
تاریخ حکما است^۳، درباره‌ی استاد خویش گفته است
طلوع و شهرت این استاد مابین سالهای ۹۷۰ و ۹۹۰ در
بلاد عراق عرب و خراسان بوده است.

۵. حکیم داود بن عمر انطاکی مصری؛ تنها در *نامه دانشوران* از این مرد ذکری دیده ایم. وی از اجلاء فضلاء اطباء و معتبرین حکمای اواخر سده‌ی دهم و اوایل سده‌ی یازدهم بوده است.

مطابق آنچه خودش شرح حال خود را املاء کرده، در انطاکیه کور مادرزاد متولد شده تا هفت سالگی فلج هم بوده است و در همان

^۱ *روضات الجنات*، صفحه ۳۵۸.

^۲ شرح *زندگانی جلال‌الدین دوانی*، صفحه ۱۱۰.

^۳ صاحب *روضات*، از آن کتاب فراوان بهره برده و نقل می‌کند.

حال مقدمات را آموخته و قرآن را حفظ کرده و همیشه از خداوند شفای خود و توفیق تحصیل مسألت می‌نموده است. تا این که مسافری از عجم به نام محمد شریف با او برخورد می‌کند و فلج او را معالجه می‌نماید. و چون هوش و ذکاوت خارق‌العاده‌ی او را می‌بیند، به او منطق و ریاضیات و فلسفه می‌آموزد. او خود علاقه‌مند به آموختن زبان فارسی می‌شود، ولی استاد می‌گوید به‌تر است زبان یونانی بیاموزی و جز من کسی در این دیار زبان یونانی نمی‌داند.

داود بعد به قاهره رفته و طبع مردم آن دیار را به علوم عقلی بی‌میل دیده است. در آخر عمر، مجاور بیت‌الله شده و در سال ۱۰۰۸ درگذشته است.

از حفظ و تسلط داود بر متون فلسفی و طبی از قبیل قانون، شفا، اشارات، نجات، حکمة‌المشرقیة، تعلیقات، محاکمات، مطارحات و رسائل اخوان‌الصفا که همواره ملازم این کتب بوده داستان‌ها آورده‌اند.

داود تألیفاتی داشته از جمله رساله‌ای در عشق تألیف کرده که *نامه دانشوران* به تفصیل آورده است.^۱

طبقه‌ی بیست و یکم

۱. میر محمدباقر داماد، معروف‌تر از آن است که نیازمند به معرفی باشد. پس از حمله‌ی مغول، به عللی که فعلاً بر من روشن نیست، جز در فارس حوزه‌ی علمی قابل توجهی به چشم نمی‌خورد. البته در هرات و سمرقند و جاهای دیگر احياناً افرادی بوده‌اند، ولی حوزه‌ی گرم ظاهراً منحصر به شیراز بوده است.

متأسفانه حوزه‌ی شیراز فوق‌العاده خصلت جدلی دارد. در طول تقریباً دو قرن و نیم بیشتر، کوشش‌ها صرف مجادلات می‌شده است. بر گفته‌های یکدیگر شرح و حاشیه می‌نوشته‌اند و بر آن حاشیه‌ها نیز حواشی دیگر و همچنین حاشیه بر حاشیه...

در عین حال دوره شیراز دوره‌ی آمادگی بوده است. در زمان شاه عباس کبیر با طلوع افرادی مانند میرداماد و شیخ بهائی و میر فندرسکی، اصفهان مرکز علوم عقلی اسلامی گشت. به طوری که شخصی مانند صدرالمتهلین از وطنش شیراز مهاجرت می‌کند و برای کسب فیض به اصفهان می‌آید. همچنان که با مهاجرت علمای جبل

^۱ رجوع شود به *نامه دانشوران*، جلد ۹، صفحه ۸۹ تا ۲۰۴.

عامل از قبیل محقق کرکی به ایران حوزه‌ای بسیار عالی فقهی در اصفهان تشکیل شد. از مشخصات حوزه‌ی فلسفی اصفهان این است که دیگر از آن بحث و جدل‌ها که غالباً کم‌فایده بود، خبری نیست.

فلسفه به وسیله میرداماد رنگ و بوی دیگری می‌گیرد که اکنون جای بحث آن نیست. میرداماد اگر از حکمای تراز اول اسلامی به شمار نرود، لااقل در تراز دوم هست. وی علاوه بر این که فیلسوف بود، فقیه و ریاضی‌دان و ادیب و رجالی هم بود. روی هم رفته مردی جامع بود و خود را «معلم ثالث» می‌خواند. وی حوزه‌ی درس باشکوه و گرم و پر برکتی تشکیل داد. ما در طبقه‌ی بیست و دوم، بعضی از شاگردان او را معرفی خواهیم کرد.

درست معلوم نیست که میرداماد تحصیلات فلسفی خویش را چگونه و نزد چه کسانی انجام داده است. اساتید او را که شمرده‌اند عبارتند از شیخ عبدالعالی کرکی، سید نورالدین عاملی، تاج‌الدین حسین صاعد طوسی، فخرالدین استرآبادی سماکی. سه نفر اول اهل معقول نبوده، استاد منقول میر بوده‌اند. تنها شخص اخیر است که اهل معقول بوده است.

آقای سید علی بهبهانی در مقاله‌ای که تحت عنوان «فلسفه و شرح حال و نقد آثار میرداماد» نوشته‌اند می‌گویند:

فخرالدین محمد حسینی استرآبادی معاصر شاه طهماسب (۹۱۸ - ۹۸۴) به نوشته‌ی اسکندر بیک از بزرگان سماک استرآباد بوده. از فحوای کلام وی استفاده می‌شود که میرداماد مجلس درس او را دریافت، ولی از لحاظ زمان هم‌تراز او نبوده (؟) وی را در مقابل محقق خفری، محقق فخری می‌گفته‌اند.^۱

محدث قمی در *الکنی و الالقاب* نیز از این شخص به عنوان استاد میرداماد یاد می‌کند. همچنین *ریحانة‌الادب*. ولی اتفاقاً از فرد دیگری نیز عیناً به همین نام (فخرالدین استرآبادی حسینی) در همین عصر یاد شده که او نیز اهل معقول بوده، *الهیات و جواهر و اعراض شرح تجرید قوشجی* را حاشیه کرده است.^۲ و بنا بر نقل آقای علی دوانی،

^۱ دفتر سوم و چهارم *مقالات و بررسی‌ها*، نشریه‌ی دانشکده‌ی الهیات و معارف اسلامی، صفحه ۲۷.

^۲ *ریحانة‌الادب*، جلد ۴، صفحه ۳۰۴.

حاشیه‌ی دوانی بر *تهذیب‌المنطق* را نیز حاشیه کرده است.^۱ ابتدا به نظر می‌رسد که دو نفر به این نام نیست، یک نفر است. ولی صاحب الذریعه^۲ تصریح می‌کند که این‌ها دو نفرند. به علاوه فخرالدین سماکی، محمد بن الحسن است و آن دیگری محمد بن الحسین.

ما اطلاع بیش‌تری از اساتید معقول میرداماد نداریم. این که فخرالدین سماکی (محقق فخری) نزد چه کسی تحصیل کرده و شاگردان دیگرش چه کسانی بوده‌اند و در چه سالی درگذشته است، چیز درستی نمی‌دانیم. گویند شاگرد غیاث‌الدین منصور دشتکی بوده است.^۳

۲. شیخ بهاء‌الدین محمد بن حسین بن عبدالصمد عاملی، از مهاجرین جبل عامل است. در جامعیت علوم و فنون فوق‌العادگی دارد.

از استادان او در علوم عقلی (منطق و فلسفه) جز ملاعبدالله یزدی سابق‌الذکر کسی را نمی‌شناسیم. سلسله‌ی اساتید معقول شیخ از طریق ملاعبدالله به خواجه نصیرالدین طوسی، و سپس به بوعلی می‌رسد. آن چه مسلم است این است که شیخ علاوه بر آن که ادیب و فقیه و مفسر و ریاضی‌دان و مهندس و شاعر بوده، حکیم و فیلسوف هم بوده است.

از حوزه‌ی درس فلسفه‌ی او اطلاعی نداریم. معروف است که صدرالمثلّهین ابتدا به درس شیخ می‌رفت، شیخ که استعداد خارق‌العاده او را دید، او را به درس میرداماد فرستاد. از آثار فلسفی شیخ نیز چیزی در دست نیست جز رساله‌ای که می‌گویند اخیراً در مصر از او درباره وحدت وجود چاپ شده است.^۴

شیخ در سال ۱۰۳۰ درگذشته است.

۳. میرابوالقاسم فندرسکی، اهل فندرسک از توابع استرآباد است. حکیم و ریاضی‌دان و عارف مشرب است. با آن که حوزه‌ی بزرگی داشته و شاگردانی تربیت کرده، اطلاع زیادی از زندگانی‌اش در دست نیست. معاصر شیخ بهایی و میرداماد بوده است. مسافرتی به هند

^۱ شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی، صفحه ۱۶۵.

^۲ الذریعه، جلد ۱، صفحه ۹۹.

^۳ بنا بر یادداشتی که آقای عبدالله نورانی از فضلالی معاصر فرستاده و از فردوسی شوشتر، صفحه ۶۱ نقل کرده اند. علی‌هذا میرداماد با دو واسطه شاگرد صدرالدین دشتکی است.

^۴ دکتر محسن جهانگیری، نشریه‌ی فلسفه‌ی دانشکده‌ی ادبیات، شماره‌ی ۱، صفحه ۷۲.

رفته، از نظریات حکمای هند آگاه شده است. میرفندرسکی رساله‌های درباره‌ی صناعات نوشته که به نام *رساله‌ی صناعیه* معروف است و رساله‌ای در «حرکت» بر طبق مسلک مشائین نوشته^۱ و در ۱۰۵۰، در سن هشتاد سالگی در گذشته است.

طبقه‌ی بیست و دوم

این طبقه شاگردان شیخ بهائی و میرداماد و میرفندرسکی می‌باشند.

۱. رفیع‌الدین محمد بن حیدر حسینی طباطبائی نائینی، مشهور به میرزا رفیعا، شاگرد شیخ بهائی و میرفندرسکی بوده، از سادات طباطبائی نائین و زواره و اردستان است. مرحوم میرزای جلوه، فیلسوف معروف عهد قاجار و متوفی در ۱۳۱۴ از اولاد و احفاد او است. رساله‌ای در اقسام تشکیک دارد که مورد توجه متأخران است. شرح *اشارات* خواجه و شرح *حکمة‌العین* شریف جرجانی را حاشیه کرده است و رساله‌ای در حل شبهه‌ی استلزام که در کتب فلسفه مطرح است نوشته است. رساله‌ای به نام *ثمره‌ی شجره‌ی الهیه* در اصول عقاید با پاره‌ای از مقدمات فلسفی اخیراً از او به وسیله‌ی آقای عبدالله نورانی، از فضلاء معاصر چاپ و منتشر شده است. میرزا رفیعا در سال ۹۹۹ متولد و در سال ۱۰۸۳ در سن ۸۵ سالگی درگذشته است.

۲. محمد بن ابراهیم قوامی شیرازی، معروف به صدرا و صدرالمتألهین، حکیم الهی و فیلسوف ربانی بی‌نظیر که حکمت الهی را وارد مرحله‌ی جدیدی کرد.

صدرا در آنچه علم اعلی یا علم کلی یا فلسفه‌ی اولی یا حکمت الهی خوانده می‌شود، و تنها همین بخش است که به حقیقت، فلسفه است و فلسفه‌ی حقیقی خوانده می‌شود، زیرا سایر بخش‌ها اعم از ریاضی و طبیعی، در قلمرو علوم است. تمام فلاسفه‌ی پیشین را تحت‌الشعاع قرار داد. اصول و مبانی اولیه‌ی این فن را تغییر داد و آن را بر اصولی خلل‌ناپذیر استوار کرد.

فلسفه‌ی صدرا از یک نظر به منزله‌ی چهارراهی است که چهار جریان، یعنی حکمت مشائی، ارسطویی، سینایی و حکمت اشراقی سهروردی و عرفان نظری محی‌الدینی، و معانی و مفاهیم کلامی با یکدیگر تلاقی کرده و مانند چهار نهر سر به هم برآورده، رودخانه‌ای

^۱ منتخباتی از این دو رساله اخیراً به همت آقای سعید حلال آشتیانی در مجموعه‌ی *منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران* چاپ شده است.

خروشان به وجود آورده‌اند. از نظر دیگر به منزل صورتی است که بر چهار عنصر مختلف پس از یک سلسله فعل و انفعالها اضافه شود و به آنها ماهیت و واقعیت نوین بخشد که با ماهیت هر یک از مواد آن صورت متغایر است.

فلسفه‌ی صدرا یک نوع جهش است که پس از یک سلسله حرکت‌های مداوم و تدریجی در معارف عقلی اسلامی رخ داده است. فلسفه‌ی صدرا از نوع «سهل ممتنع» است. به ظاهر بسیار ساده است، عبارت‌ش ادیبانه و منشیانه است، اما یک فرد بسیار مستعد سال‌ها باید کار کند تا به مرحله‌ی اول برسد. یعنی بفهمد که آن را نمی‌فهمد، تا بار دیگر با دید دیگری وارد شود. بسی افراد سال‌ها عهده‌دار تدریس فلسفه‌ی صدرا بوده‌اند، در حالی که به عمق آن نفوذ نکرده‌اند از این رو توصیف و تحلیل کار صدرا، کار هر فلسفه‌خوانده‌ای نیست.

صدرا شاگرد شیخ بهائی و میرداماد بوده است. در شرحی که بر *اصول کافی* نوشته، از شیخ بهائی به عنوان استاد علوم نقلی و از میرداماد به عنوان استاد علوم عقلی یاد می‌کند.

کتاب‌های صدرا معروف‌تر از آن است که در این‌جا ما بخواهیم معرفی کنیم. وی در سال ۱۰۵۰ ضمن هفتمین سفر حج که پیاده می‌رفت، در بصره درگذشت.

۳. شمس‌الدین گیلانی، معروف به ملاشمسا، از شاگردان میرداماد است. میان او و هم‌شاگردیش، ملاصدرا، مراسله‌ای صورت گرفته است. ملاشمسا درباره‌ی چند مشکل در فلسفه، از قبیل موضوع در حرکت کمیّه و وجود ذهنی سؤال کرده و صدرا پاسخ گفته است. پاسخ صدرا به صورت رساله‌ای کوچک درآمده و در حاشیه *مبدأ و معاد* وی با چاپ سنگی چاپ شده است.

۴. سلطان‌العلماء آملی مازندرانی، معروف به خلیفه‌السلطان، شاگرد شیخ بهائی و میرداماد بوده است. شاه عباس دخترش را به او داد و مدتی وزارت شاه صفی و شاه عباس ثانی را داشته است. وی مردی است محقق. حواشی او بر *معالم* و شرح *لمعه* نمونه‌ی یک کار تحقیقی است. بدون حشو و زوائد چیز می‌نوشته است. بر حاشیه‌ی خفّری بر شرح *تجرید قوشجی* نیز حاشیه نوشته است. وی در سال ۱۰۶۴ در سن ۶۴ سالگی درگذشته است.

۵. سید احمد عاملی داماد و خاله‌زاده‌ی میرداماد و شاگرد اوست. بر *الهیات شفا* حاشیه نوشته و حاشیه‌اش در چاپ سنگی تهران چاپ شده است. در آن حواشی قسمت‌هایی آورده که می‌رساند از میرداماد است و گاهی هم خود اشاره یا تصریح به آن می‌کند. میرداماد و سید احمد، نواده‌ی دختری محقق کرکی می‌باشند.
۶. قطب‌الدین اشکوری، صاحب کتاب معروف *محبوب‌القلوب*، در تاریخ فلاسفه، شاگرد میرداماد بوده است.
۷. سید امیر فضل‌الله استرآبادی؛ این مرد نیز شاگرد میرداماد بوده است.^۱ از این مرد اطلاع درستی در دست نداریم. مطابق آنچه در *روضات* ضمن احوال مقدس اردبیلی، به نقل از ریاض‌العلماء آمده است^۲ امیر فضل‌الله از بزرگان شاگردان مقدس اردبیلی بوده است. هنگامی که وفات مقدس اردبیلی نزدیک شد، از او پرسیدند بعد از شما به چه کسی رجوع کنیم؟ او جواب داد در شرعیات به امیر علام، و در عقلیات به امیر فضل‌الله.

طبقه‌ی بیست و سوم

۱. ملا محسن فیض کاشانی، حکیم و عارف و محدث مشهور، شاگرد و داماد ملاصدرا بوده و حکمت را نزد وی آموخته است. از او رساله‌هایی در حکمت و فلسفه باقی است. کتاب *اصول‌المعارف* او اخیراً چاپ شده است.^۳ آنچه در این زمینه از فیض به ما رسیده است، عیناً تلخیص گفته‌های استاد است. مرحوم فیض در سال ۱۰۹۱ درگذشته است. ما ضمن احوال مفسران و محدثان نیز از مرحوم فیض یاد کردیم.
۲. ملا عبدالرزاق لاهیجی، صاحب *شوارق‌الالهام* و *گوهر مراد*، شاگرد و داماد دیگر ملاصدرا؛ ملا عبدالرزاق، برعکس ملامحسن فیض، مثل این است که از استاد خود کمتر متأثر شده است. نوشته‌هایش رنگ و بوی حکمای قبل از صدرا، از قبیل علامه دوانی و غیاث‌الدین دشتکی را دارد، نه رنگ و بوی فلسفه‌ی ملاصدرا. وی در سال ۱۰۷۱ یا سال ۱۰۷۲ درگذشته است.

^۱ مقالات و بررسی‌ها، دفتر سوم و چهارم، صفحه ۲۸.

^۲ روضات، صفحه ۲۳.

^۳ به همت آقای سید جلال آشتیانی.

۳. ملا رجبعلی تبریزی اصفهانی؛ صاحب *روضات* از صاحب *ریاض العلماء* نقل می‌کند که وی نزد شاه عباس ثانی و صاحبان مقامات مملکتی، محترم بوده که به دیدارش می‌رفته‌اند. ملا رجبعلی، شاگردانی داشته از آن جمله مولی محمد تنکابنی و حکیم محمد حسین قمی و قاضی سعید قمی^۱. وی شاگرد میرفندرسکی بوده و در سال ۱۰۸۰ درگذشته است^۲.

۴. ملامحمد باقر، معروف به محقق سبزواری، هم حکیم است و هم از اعظام فقها. شاگرد شیخ بهائی^۳ و میرفندرسکی^۴ بوده است و بر *الهیات شفا* حاشیه متنی نوشته است که مورد استفاده است. صاحب *روضات* می‌گوید: محقق خوانساری (آقا حسین) و ملامحمد تنکابنی معروف به سراب، از محضر درسش استفاده کرده‌اند. ولی ظاهراً محقق خوانساری در منقول شاگرد او بوده نه معقول. وی در سال ۱۰۹۰ درگذشته است^۵.

۵. آقا حسین خوانساری، معروف به محقق خوانساری؛ شوهر خواهر محقق سبزواری و شاگرد او در منقول بوده است. در معقول شاگرد میرفندرسکی بوده است^۶. حاشیه‌ی معروفی بر *الهیات شفا* دارد که در دست است. و همچنین *شرح اشارات خواجه*، و *شرح تجرید قوشچی*، و *محاکمات* را حاشیه کرده است. وی در سال ۱۰۹۸ درگذشته است.

صاحب *روضات* در ذیل نام ملازمان بن ملا کلبعلی تبریزی می‌نویسد:

وی کتابی دارد به نام *فرائد الفوائد فی احوال المدارس و المساجد* که در ایام اقامتش در مدرسه‌ی شیخ لطف‌الله در مشرق میدان شاه اصفهان تألیف کرده و نام گروهی را که در این مدرسه‌ی پر برکت تحصیل کرده‌اند برده است. از قبیل آقا حسین خوانساری، ملاشمسای گیلانی، ملاحسن لبنانی گیلانی (او نیز مردی حکیم و عارف بوده و مثنوی را

^۱ طبق یادداشتی که آقای عبدالله نورانی نوشته‌اند، رساله‌ی *اثبات واجب* ملا رجبعلی و با مقدمه‌ای در شرح حال و ذکر آقار او به وسیله‌ی خود ایشان در نامه‌ی آستان قدس، شماره‌ی ۶، در سال ۱۳۴۴ به چاپ رسیده است.

^۲ مقدمه‌ی *الشواهد الربوبیه*، صفحه ۹۱.

^۳ *روضات*، صفحه ۱۱۶.

^۴ *ریحانة الادب*، جلد ۵، صفحه ۲۴۲.

^۵ *روضات*، صفحه ۱۱۷.

^۶ *ریحانة الادب*، جلد ۵، صفحه ۲۴۱.

شرح کرده و در همین طبقه است). و گفته ملاحسن
لبنانی در فضیلت و تقوا نظیر نداشت... و از آن جمله
است *زبدة المحققین و اسوة السالکین* ملا رجبعلی
تبریزی و شاگردش میرقوام‌الدین طهرانی (رازی)
صاحب کتاب *عین‌الحکمة*^۱.

صاحب روضات آن‌گاه خود می‌گوید:

و از آن جمله است فاضل محقق حکیم بارع ملا
ابوالقاسم بن محمد ربیع گلپایگانی، صاحب تعلیقات
لطیفه بر کتب معقول و منقول... که گویا شاگرد
مجلسی اول بوده است.^۲

ملا حسن لبنانی فوق‌الذکر، پدر ملاحسین لبنانی است که شاگرد
مرحوم مجلسی بوده است. علی‌هذا این دو نفر (لبنانی و
گلپایگانی) نیز جزء این طبقه‌اند.

در این طبقه، گروه دیگر یا کم‌نام یا گم‌نام هستند. از قبیل شیخ حسین
تنکابنی و محمدبن علی رضا آقاجانی شاگردان ملاصدرا. خوشبختانه اخیراً با
همت قابل ستایش آقای سید جلال‌الدین آشتیانی، استاد عالی‌قدر دانشکده‌ی
الهیات و معارف اسلامی مشهد، این افراد و آثار آنها تحت عنوان «منتخباتی از
آثار حکمای الهی ایران از عصر میرداماد و میرفندرسکی تا عصر حاضر» معرفی
شده و می‌شوند.

طبقه‌ی بیست و چهارم

۱. محمد سعید بن محمد مفید قمی، معروف به قاضی سعید و ملقب
به حکیم کوچک، از شاگردان ملامحسن فیض و ملا عبدالرزاق
لاهیجی و ملا رجبعلی تبریزی بوده است. شاگردیش نزد ملا
رجبعلی در اصفهان بوده و مطابق نقل صاحب روضات مانند استادش
نزد شاه عباس محترم بوده است. ولی شاگردیش نزد ملا عبدالرزاق
در قم بوده و احتمالاً نزد فیض نیز در قم تحصیل کرده است. صاحب
روضات و صاحب *ریحانة‌الادب*، نسبت به تاریخ وفات وی اظهار
بی‌اطلاعی کرده‌اند. ولی در حاشیه‌ی روضات از *الذریعه* نقل کرده که
تولد وی در سال ۱۰۴۹ و وفاتش در سال ۱۱۰۳ بوده است.

^۱ روضات، صفحه ۲۸۷.

^۲ همان.

۲. ملا محمد تنکابنی سراب، شاگرد ملارجبعلی تبریزی^۱ و محقق سبزواری^۲ بوده است.

۳. جمال‌الدین خونساری، معروف به آقا جمال خونساری، فرزند آقا حسین خونساری سابق‌الذکر، و شاگرد او و شاگرد دایی خود محقق سبزواری بوده. وی بر طبیعیات شفا حاشیه زده که با چاپ سنگی چاپ شده و البته مختصر است و همچنین شرح اشارات را نیز حاشیه کرده است. مردی محقق و جامع‌المعقول و المنقول بوده و در سال ۱۱۲۱ درگذشته است.^۳

۴. قوام‌الدین محمد رازی، معروف به قوام‌الدین حکیم. آقای همایی در مقدمه‌ی شرح مشاعر ملا جعفر لنگرودی می‌گوید: وی شاگرد ملارجبعلی تبریزی و استاد شیخ عنایت‌الله گیلانی بوده است. آقای سید جلال‌الدین آشتیانی در جلد دوم *منتخباتی از آثار حکمای ایران بعد از میرداماد و میرفندرسکی* آثاری از این مرد چاپ و منتشر کرده و خود او را معرفی کرده‌اند.

۵. محمد رفیع پیرزاده؛ این شخص نیز از شاگردان ملارجبعلی تبریزی و با یک واسطه شاگرد میرفندرسکی است. بعضی از آثار او در جلد دوم *منتخبات آثار حکمای ایران* چاپ شده است.^۴

۶. علی قلی‌خان، فرزند قرچقای‌خان خلجی قمی؛ وی شاگرد آقا حسین خوانساری و ملاشمسای گیلانی و ملارجبعلی تبریزی بوده است. در کتاب *قریت پاکان* تألیف آقای مدرسی طباطبائی، صفحات ۲۲۵ تا ۲۴۰ رساله‌های فلسفی بسیاری از او نام برده است. علی‌قلی خان در سال ۱۰۲۰ متولد شده و تا سال ۱۰۹۷ حیات داشته است. مدرسه خان قم از آثار فرزند دانشمند این مرد، مهدی قلی‌خان است.

طبقه‌ی بیست و پنجم

۱. ملامحمد صادق اردستانی؛ از احوال او اطلاع درستی نداریم. همین‌قدر می‌دانیم مردی حکیم و زاهد و مرتاض بوده و مورد بی‌مهری و تکفیر برخی معاصرین قرار گرفته و تبعید شده و در سال

^۱ روضات، صفحه ۳۱۲.

^۲ روضات، صفحه ۶۱۹.

^۳ رسائل فلسفی و کلامی او را آقای نورانی تصحیح و برای چاپ آماده کرده‌اند.

^۴ *منتخبات*، جلد ۲، صفحه ۴۴۹ تا ۴۵۱.

۱۱۳۴ درگذشته است.^۱ طبق گفته‌ی آقای همایی و آقای آشتیانی، از ملامحمد صادق رساله‌ای باقی مانده به نام حکمت صادقیه درباره‌ی نفس و قوای مادی و معنوی آن.^۲

۲. شیخ عنایت‌الله گیلانی؛ این مرد مدرس فلسفه‌ی مشاء و از تلامیذ میرقوام حکیم است.

۳. میرسید حسن طالقانی؛ این مرد مدرس شرح فصوص محی‌الدین و کتب شیخ اشراق بوده است.^۳

طبقه‌ی بیست و ششم

۱. ملا اسماعیل خواجویی، از مشاهیر حکمای قرون اخیر است. اصلاً مازندرانی است. صاحب *روضات* از این مرد تجلیل فراوان می‌کند. او را به علم و جامعیت معقول و منقول و تقوا و معنویت و متانت و وقار سخت می‌ستاید. می‌گوید نادرشاه که نسبت به احدی تواضع نداشت، در برابر این مرد فروتنی می‌کرد. زمان این مرد مقارن است با فتنه‌ی افغان. حکیم خواجویی در برخی نوشته‌هایش از آن فتنه ناله‌ها سرداده است.

صاحب *روضات* می‌گوید به هیچ وجه معلوم نیست که اساتید او چه کسانی بوده‌اند. فلسفه بعد از فتنه‌ی افغان به وسیله‌ی این مرد بزرگ ادامه یافته. شاگردان مبرزی در حوزه‌ی درسش پرورش یافته‌اند از قبیل آقا محمد بیدآبادی، ملامهدی نراقی، میرزا ابوالقاسم مدرس اصفهانی و ملا محراب، حکیم گیلانی. وی در سال ۱۱۷۳ درگذشته است.^۴

۲. میرزا محمد تقی الماسی؛ *روضات* از او به عنوان نواده‌ی مرحوم مجلسی یاد می‌کند. پدرش نواده‌ی مجلسی اول بوده است و از کسانی است که در بقعه‌ی مرحوم مجلسی در اصفهان مدفون است.^۵ و هم تصریح می‌کند که استاد آقا محمد بیدآبادی بوده است.^۶

^۱ *ریحانة‌الادب*، جلد ۱، صفحه ۱۰۴.

^۲ مقدمه‌ی آقای همایی بر شرح *مشاعر ملا محمدجعفر لنگرودی*.

^۳ همان.

^۴ *روضات*، صفحه ۳۱ و ۳۳.

^۵ همان، صفحه ۱۲۲.

^۶ همان، صفحه ۶۲۴.

آقای همائی، در مقدمه‌ی شرح مشاعر، دو نفر دیگر از معاصران ملا اسماعیل خاجویی را نام می‌برند:

۲. ملاحمزه گیلانی، شاگرد ملامحمد صادق اردستانی بوده و در سال ۱۱۳۴ درگذشته است.

۴. ملاعبدالله حکیم؛ او نیز مانند خاجویی و الماسی از اساتید آقا محمد بیدآبادی به شمار می‌رود.^۱

طبقه‌ی بیست و هفتم

۱. آقا محمد بیدآبادی گیلانی اصفهانی؛ از اعظم حکمای قرون اخیر و احیا کننده‌ی فلسفه ملاصدرا است.

که سلسله‌ی شاگردیشان به خود وی می‌رسیده مطرح بوده است، ولی ظاهراً هنوز موج افکار پیشینیان، از قبیل بوعلی و شیخ اشراق، غلبه داشته است. خصوصاً در نحله‌ای که از میرفندرسکی و سپس ملارجبعلی تبریزی انشعاب یافته است.

چنان که می‌دانیم و خود ملاصدرا نیز بازگو می‌کند، ملاصدرا در زمان خودش شهرت و احترامی نداشته است. مانند یکی از طلاب عادی زندگی می‌کرده^۲. در صورتی‌که ملارجبعلی تبریزی مثلاً که تقریباً معاصر او است، در مرحله‌ای از احترام بود که شاه و وزرا به دیدارش می‌شتافتند. اندیشه‌های صدرا تدریجاً شناخته شد و رو آمد. ظاهراً آن دهانه‌ی فرهنگ که این آب جاری زیرزمینی از آنجا کاملاً ظاهر شد و بر همه پدیدار گشت، مرحوم آقا محمد بیدآبادی است.

وی مطابق نقل *روضات*، مردی فوق‌العاده زاهد، متقی، با گذشت، اینارگر و ساده‌زیست بوده است. آقای آفاشیخ آقا بزرگ تهرانی در کتب خود از او به عنوان یک عارف سالک یاد می‌کند. او واقعاً مردی اخلاقی و مهذب، بلکه سالک بوده است.

در سال ۱۲۵۲ شمسی، دو رساله‌ی کوچک از وی در «سیر و سلوک» به زبان فارسی به وسیله‌ی آقای مدرسی طباطبایی از افاضل قم، ضمیمه‌ی *مجله‌ی وحید* چاپ شد.

^۱ مقدمه‌ی آقای همایی بر شرح مشاعر، صفحه ۱۵ و ۱۶.

^۲ مبدأ و معاد ملاصدرا، چاپ سنگی، صفحه ۲۷۸.

روح اخلاقی و عرفانی بیدآبادی موجب اعراض او از توجه به صاحبان زر و زور بود. آن‌ها به او رو می‌آوردند و او اعراض می‌کرد.

بیدآبادی شاگردان بسیاری پرورش داده است که عن‌قرب از آن‌ها یاد خواهیم کرد و در سال ۱۱۹۷ درگذشت^۱.

۲. ملامهدی نراقی کاشانی؛ از اعظم فقها و حکما است، او و پسرش ملا احمد نراقی، از بزرگان علمای اسلام به شمار می‌روند و هر دو به جامعیت معروفند. مرحوم سید محمد باقر شفتی اصفهانی و حاج محمد ابراهیم کلباسی، نزد او تحصیل حکمت کرده‌اند^۲ و خود وی شاگرد ملا اسماعیل خاجویی بوده است^۳.

۳. میرزا ابوالقاسم حسینی خاتون آبادی معروف به مدرس، از مشاهیر مدرسین فلسفه در اصفهان و از خانواده‌ی میر محمد حسین خاتون‌آبادی، سبط مجلسی بوده است^۴. شاگرد ملا اسماعیل خاجویی بوده^۵ و در سال ۱۲۰۳ درگذشته است.

۴. ملا محراب گیلانی، حکیم و عارف مشهور؛ *ریحانة الادب* او را از شاگردان خاجویی و بیدآبادی شمرده است^۶. ولی *روضات* از او فقط به عنوان شاگرد خاجویی یاد کرده است^۷. بنا بر نقل آقای آقا بزرگ تهرانی^۸، مرحوم میرزا عبدالرزاق خان بغایری صاحب کتاب *معرفة القبلة* که در سال ۱۳۷۲ هجری قمری وفات کرد، از دخترزادگان ملامحراب بوده است. ملامحراب در سال ۱۱۹۷ درگذشته است^۹.

طبقه‌ی بیست و هشتم

۱. ملاعلی نوری مازندرانی اصفهانی، از بزرگ‌ترین حکمای الهی اسلامی و از افراد معدود انگشت‌شمار سه چهار قرن اخیر است که تا عمق فلسفه‌ی صدرایی نفوذ کرده‌اند.

^۱ *روضات*، صفحه ۶۲۴.

^۲ *روضات*، صفحه ۶۴۸.

^۳ *روضات*، صفحه ۳۳.

^۴ *ریحانة الادب*، جلد ۵، صفحه ۲۶۶.

^۵ *روضات*، صفحه ۳۳.

^۶ *ریحانة الادب*، جلد ۵، صفحه ۳۸۵.

^۷ *روضات*، صفحه ۳۳.

^۸ *نقیباء البشر*، صفحه ۱۱۱۴.

^۹ مقدمه‌ی *الشواهد الربویة*.

ابتدای تحصیلش در مازندران و قزوین بوده، سپس به اصفهان آمده و از محضر درس آقا محمد بیدابادی و سید ابوالقاسم مدرس اصفهانی استفاده کرده و خود بزرگ‌ترین حوزه‌ی حکمت را در اصفهان دایر کرده است.

ملاعلی نوری، از نظر تدریس و تشکیل حوزه درسی و تربیت شاگردان و طولانی بودن مدت کار تدریس و تربیت شاگرد، (گفته شده قریب هفتاد سال) و ترویج علوم عقلی، کم‌نظیر و شاید بی‌نظیر است.

هنگامی که مرحوم محمد حسین خان مروی، مدرسه مروی را در تهران ساخت، از فتحعلی‌شاه تقاضا کرد ملاعلی نوری را از اصفهان برای تدریس معقول در این مدرسه دعوت کند. شاه از او دعوت کرد و او در جواب نوشت در اصفهان دو هزار محصل مشغول تحصیلند که چهار صد نفر آنها، بل‌که متجاوز که شایسته‌ی حضور درس این دعاگو هستند، در حوزه‌ی درس دعاگو حاضر می‌شوند. چنانچه به تهران بیاید، این حوزه از هم می‌پاشد. شاه مجدداً از او خواست یکی از بهترین شاگردهای خود را برای تدریس در این مدرسه انتخاب کند و او ملا عبدالله زنوزی را انتخاب کرد و فرستاد.^۱

همه‌ی این شاگردان از حومه اصفهان نبوده‌اند. از اطراف و اکناف به حوزه‌ی درس این مرد بزرگ که می‌گویند در حدود هفتاد سال تدریس کرده شرکت کرده‌اند و به اطراف پراکنده شده و علم و حکمت را با خود پراکنده‌اند.

صاحب *روضات* می‌گوید:

در کودکی او را در حالی که پیرمردی سپید مو بود دیده‌ام. در مسجد سید به نماز مرحوم سید محمد باقر حجة‌الاسلام می‌آمد و بعد از نماز با هم جلسه می‌کردند. سید حجة‌الاسلام خود زمانی شاگرد او بوده است. او و مرحوم حاجی کلباسی که مرجعیت و ریاست اصفهان را داشتند و فوق‌العاده محترم بودند، ملاعلی نوری را در مجالس بر خود مقدم می‌داشتند.^۲

^۱ این جریان را مرحوم آقا علی مدرس زنوزی، فرزند مرحوم ملاعبدالله زنوزی، ضمن شرح حال خودش و پدرش نوشته و در مقدمه‌ی *انوار جلیه‌ی ملاعبدالله زنوزی* از انتشارات مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل چاپ شده است.

^۲ *روضات*، صفحه ۴۰۲.

با وجود حکمای بزرگ دیگر در آن زمان، آن چه بعدها ادامه یافت از طریق این مرد بزرگ بود. بعضی حواشی مختصر و کوتاه از او بر اسفار باقی است که در نهایت متانت و دقت است. گویند تفسیر بزرگی بر سوره توحید نوشته است. وی در سال ۱۲۴۶ درگذشته است.^۱

۲. حاج ملااحمد نراقی، فرزند حاج ملا مهدی نراقی سابق‌الذکر، مانند پدر خود جامع‌الفنون بوده و مانند پدر خود مفتی و مجتهد و مرجع فتوا بوده است. معقول را از پدر خود فرا گرفته است در سال ۱۲۴۴ یا ۱۲۴۵ درگذشته است.^۲ مرحوم علامه تهرانی در *الکرام‌البرره* و *نقباء‌البشر*، نقل از کتاب *لباب‌الالقباب* مرحوم ملاحیب‌الله کاشانی، نام گروهی از اهل معقول را در قرن ۱۳ و ۱۴ در کاشان می‌برد که نشان می‌دهد کاشان تا نزدیک به زمان ما از مراکز معقول بوده است. ظاهراً علوم معقول در کاشان به وسیله‌ی نراقی‌ها رواج یافت.

۳. میرزا مهدی بن میرزا هدایت‌الله شهید مشهدی؛ این مرد از مشاهیر فقها و معاریف علمای آن عصر است. در فقه و اصول از تلامیذ وحید بهبهانی است. معاصر سید مهدی بحرالعلوم و شیخ جعفر کاشف‌الغطاء است.

ظاهراً اصفهانی‌الاصل است. در اصفهان در حوزه‌ی درس آقا محمد بیدآبادی حکمت آموخته و در مشهد اقامت کرده و فقه و اصول و معقول تدریس می‌کرده است. ملاعلی نوری که هم‌دوره و هم‌درس او در حوزه‌ی بیدآبادی است، ضمن یک استفتا از میرزا ابوالقاسم قمی که در *روضات مسطور* است، به مناسبتی از او به عنوان میرزا مهدی مشهدی یاد می‌کند.

این مرد ریاضیات نیز می‌دانسته و آن را نزد پدر زن خود، شیخ حسین عاملی مشهدی آموخته است.

فرزندانش میرزا هدایت‌الله و میرزا عبدالجواد و میرزا داود، همه در فنون حکمت وارد بوده‌اند. دو فرزند اخیر در ریاضیات سرآمد عصر در خراسان به شمار می‌رفته‌اند. علم و حکمت در خاندان سید مهدی شهید در حدود صد و پنجاه سال ادامه یافت. مرحوم حاج میرزا حبیب رضوی، مجتهد حکیم عارف شاعر مشهدی معروف، متوفی در ۱۳۲۷ نیره‌ی او است. و همچنین مرحوم آقا بزرگ حکیم شهیدی مشهدی، استاد مسلم فلسفه‌ی خراسان در حدود نیمه‌ی قرن

^۱ *روضات*، صفحه ۶۴۷.

^۲ *ریحانة‌الادب*، جلد ۶، صفحه ۱۶۰.

چهاردهم هجری قمری، متوفی در ۱۲۵۵، نبیره‌ی دیگر او است و ذکرش خواهد آمد.

میرزا مهدی اشارات شیخ و پاره‌ای از کتب ریاضی تدریس می‌کرده. در سال ۱۱۵۲ متولد و در سال ۱۲۱۸ در بست بالاخیابان مشهد، در جریان دفاع از حقوق مردم و مبارزه با دست‌برد نادر میرزا، نوه‌ی نادرشاه به اموال آستانه‌ی مقدسه رضوی، به دست نادر میرزا شهید شد.^۱

طبقه‌ی بیست و نهم

۱. میرزا حسن نوری فرزند ملاعلی نوری، بعد از پدر، حوزه‌ی تدریس قابل توجهی تشکیل داد. مرحوم آقا علی مدرس زنوزی تهرانی که ذکرش خواهد آمد در مدتی که به اصفهان رفته، از محضر درس این استاد استفاده کرده است. بنابر نقل استاد جلال‌الدین همایی در مقدمه‌ی برگزیده‌ی *از اشعار سه شاعر بزرگ اصفهان*، برخی او را بر پدرش ترجیح می‌داده‌اند. از او اثر قابل توجهی در دست نیست که بشود درباره‌اش داوری کرد. ولی شاگردی افرادی نظیر آقا علی مدرس گواه صادقی است بر مراتب فضلش. به هر حال از کسانی است که در انتقال فلسفه از نسل پیش از خودش به نسل بعد از خودش عامل مؤثری بوده است.

۲. ملا اسماعیل بن ملا محمد سمیع دریکوشکی اصفهانی معروف به واحدالعین، از اجلاء شاگردان ملا علی نوری و استاد حاج ملا هادی سبزواری است. حوزه‌ی درس قابل توجهی داشته. *اسفار و مشاعر صدرا و شورق لاهیجی* را حاشیه کرده و *عرشیه صدرا* را شرح کرده است. در سال ۱۲۷۷ درگذشته است.^۲

۳. ملاعبدالله زنوزی؛ این مرد همان است که به تقاضای محمد حسین خان مروی، حکیم نوری او را برای تدریس فلسفه از اصفهان به تهران فرستاد. مرکزیت تهران در مقابل اصفهان که تدریجاً اصفهان از رونق افتاد، از این زمان شروع شد. ملاعبدالله مطابق گزارشی که فرزند برومند عالی‌قدرش آقا علی مدرس داده است، مقدمات را در آذربایجان تحصیل کرده و سپس به کربلا رفته و از حوزه‌ی فقه صاحب ریاض بهره‌مند شده و آن‌گاه مدتی در قم از محضر درس میرزای

^۱ رجوع شود به مقدمه‌ی مستند حسن حبیب بر دیوان مرحوم حاج میرزا حبیب رضوی از ص ۸۶ به بعد.

^۲ *ریحانة‌الادب*، جلد ۶، صفحه ۲۸۵.

قمی، مجتهد معروف، بهره‌مند شده، بعد به اصفهان رفته و از محضر حکیم نوری حکمت آموخته و در سال ۱۲۳۷ به تهران منتقل شده است. پس از بیست سال تدریس و افاضه در مدرسه‌ی مروی در سال ۱۲۵۷ به رحمت حق پیوسته است.^۱

۴. ملامحمد جعفر لنگرودی لاهیجی؛ وی معاصر ملا عبدالله زنوزی و شاگرد سید ابوالقاسم مدرس اصفهانی و ملامحراب گیلانی و مخصوصاً ملا علی نوری است.

اثر معروف او شرح مشاعر ملاصدرا است، این شرح اخیراً به مناسبت چهارصدمین سال ولادت ملاصدرا، با مقدمه‌ای انگلیسی به قلم آقای دکتر سید حسین نصر و مقدمه‌ای فارسی به قلم استاد جلال‌الدین همائی و مقدمه‌ای فارسی به قلم استاد سید جلال‌الدین آشتیانی چاپ شد. وی علاوه بر شرح مشاعر، شرح تجرید قوشچی، و حاشیه خفزی، شرح تجرید قوشچی را حاشیه کرده است. حاشیه‌ی شرح تجرید وی در سال ۱۲۵۵ مقارن ایام سلطنت محمدشاه تألیف شده است.

تاریخ وفات او را نمی‌دانیم. آقای همایی همین قدر می‌نویسد «علی‌التحقیق پیش از ۱۲۹۴ بوده است.»

عجیب این است که علامه تهرانی، مرحوم آقا شیخ آقا بزرگ، در کتاب *الکرام‌البرره فی القرآن الثالث بعد العشره*، صفحه ۲۳۹ و صفحه ۲۵۷، سه نفر را که هر سه حکیم و هم‌زمان و هم‌نام و گیلانی بوده‌اند نام می‌برند. یکی تحت عنوان شیخ جعفر لاهیجی و دیگری تحت عنوان شیخ محمد جعفر لنگرودی که عرشیه‌ی ملاصدرا را شرح کرده و سوم شیخ محمد جعفر لاهیجی که مشاعر را شرح کرده و بر *الهیات شرح تجرید حاشیه زده* است. بسیار مستبعد است که سه نفر حکیم به این نام در یک عصر، اهل یک منطقه وجود داشته باشند، لهذا نیازمند به تحقیق بیشتر است.

۵. ملا آقای قزوینی؛ این مرد نیز از افاضل شاگردان ملاعلی نوری است.^۲ پس از مراجعت از اصفهان به قزوین، حوزه‌ی گرمی دایر کرده و فضلا به حوزه‌اش می‌شتافته‌اند. مرحوم آقا علی مدرس زنوزی در گزارش زندگانی خود نوشته که مدتی برای کسب فیض از محضر این

^۱ رجوع شود به گزارش آقا علی زنوزی، فرزند معظم‌له در مقدمه‌ی انوار جلیه که از تألیفات معظم‌له است و اخیراً به وسیله‌ی «مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل» چاپ شده است.

^۲ *الکرام‌البرره علامه آقا شیخ آقا بزرگ تهرانی*، صفحه ۱۵۱.

مرد بزرگ به قزوین رفته است. وی از کسانی است که نزد ملا اسماعیل اصفهانی که شاگرد بزرگ ملاعلی نوری است نیز تحصیل کرده است^۱. لهذا به اعتباری می‌توان او را از طبقه‌ی سی‌ام و هم طبقه‌ی حاجی سبزواری شمرد. وی در سال ۱۲۸۲ درگذشته است^۲.

طبقه‌ی سی‌ام

۱. حاج ملاهادی سبزواری، بعد از ملاصدرا مشهورترین حکمای الهی سه چهار قرن اخیر است.

حاجی سبزواری در ۱۲۱۲ در سبزوار متولد شد. هفت ساله بود که پدرش مرد. در ده سالگی برای تحصیل به مشهد مقدس رفت و ده سال اقامت کرد. شهرت حکمای اصفهان او را به اصفهان کشانید. در حدود هفت سال از محضر ملا اسماعیل در بکوشکی اصفهانی استفاده کرد و ضمناً در همان وقت دو سه سالی، اواخر دوره‌ی حکیم نوری را درک کرد. سپس به مشهد مراجعت کرد و چند سالی در مشهد به تدریس پرداخت. آن‌گاه عازم بیت‌الله شد. در مراجعت اجباراً دو سه سالی در کرمان اقامت کرد. در مدت اقامت کرمان برای این که نفس خود را تربیت کند و ریاضت دهد، سعی کرد ناشناخته بماند و در همه‌ی مدت به کمک خادم مدرسه، به خدمت طلاب قیام می‌کرد. بعد دختر همان خادم را به زنی گرفت و ره‌سپار سبزوار شد. قریب چهل سال بدون آن که حتی یک نوبت از آن شهر خارج شود در آن شهر توقف کرد و به کار مطالعه و تحقیق و تدریس و تألیف و عبادت و ریاضت نفس و تربیت شاگردان پرداخت تا عمرش به پایان رسید.

از نظر تشکیل حوزه‌ی گرم فلسفی و جذب شاگرد از اطراف و اکناف، و تربیت آن‌ها و پراکندن آن‌ها در بلاد مختلف، بعد از حکیم نوری کسی به پایه‌ی حکیم سبزواری نمی‌رسد. صیت شهرتش در همه‌ی ایران و قسمت‌هایی از خارج ایران پیچید. طالبان حکمت از هر سو به محضرش می‌شنافتند. شهر متروک سبزوار از پرتو وجود این حکیم عالی‌قدر، قبله‌ی جویندگان حکمت الهی گشت و مرکز یک حوزه‌ی علمی شد.

کنت گوینو، فیلسوف معروف فرانسوی که نظر خاصش در فلسفه‌ی تاریخ معروف است، مقارن اوج شهرت حکیم سبزواری، سه سال

^۱ مقدمه‌ی آقای آشتیانی بر شرح مشاعر لاهیجی صفحه ۴۵.

^۲ مقدمه‌ی آقای آشتیانی بر انوار جلیه، صفحه ۵.

وزیر مختار فرانسه در ایران بوده است و کتابی هم به نام سه سال در ایران منتشر کرده است. او می‌نویسد:

شهرت وصیت او به قدری عالم‌گیر شده که طلاب زیادی از ممالک هندوستان، ترکیه و عربستان برای استفاده از محضر او به سبزوار رو آورده و در مدرسه‌ی او مشغول تحصیل هستند.^۱

حکیم سبزواری فوق‌العاده خوش بیان و خوش تقریر بود. با شور و جذبه تدریس می‌کرد. او گذشته از مقامات علمی و حکمی، از ذوق عرفانی سرشاری برخوردار بود. به علاوه مردی با انضباط، اهل مراقبه، متعبد، متشرع و بالأخره سالک الی الله بود. مجموع این‌ها سبب شده بود که شاگردان او به او تا سر حد عشق ارادت بورزند. از نظر جاذبه‌ی استاد و شاگردی، حکیم سبزواری بی‌مانند است. بعضی از شاگردان او بعد از او با این که چهل سال از او فاصله گرفته بودند، باز هم هنگام یادآوری او به هیجان می‌آمدند و اشک می‌ریختند.

حکیم سبزواری به فارسی و به عربی شعر می‌سروده و در اشعارش به «اسرار» تخلص می‌کرده است. هر چند در هر دو قسمت، شعر دست پایین فراوان دارد، اما در هر دو قسمت برخی اشعار دارد که در اوج زیبایی و کمال و شور و حال است.

حکیم سبزواری در سال ۱۲۸۹ در یک حالت جذبه ماندی درگذشت. یکی از شاگردانش در تاریخ وفاتش چنین سروده است:

اسرار چو از جهان بدر شد از فرش به عرش ناله بر شد
تاریخ وفاتش ار بجویی گویم که نمرد، زنده‌تر شد

شاگردان حاجی تا آنجا که ما فعلاً اطلاع داریم عبارتند از: ملا عبدالکریم خوشانی (قوچانی) که بر منظومه منطق حاشیه دارد؛ میرزا حسین سبزواری، مقیم تهران؛ استاد ملامحمد هیدجی و میرزا علی‌اکبر یزدی، مقیم قم^۲؛ حاج میرزا حسین علوی سبزواری مقیم سبزوار که در جامعیت و تحقیق در عصر خود بی‌نظیر شناخته

^۱ مقدمه‌ی مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی مک گیل بر شرح منظومه‌ی سبزواری، چاپ آن مؤسسه نقل از کتاب مذاهب و فلسفه در قرون وسطی، تألیف کنت گوینو.

^۲ ریحانة‌الادب، جلد ۶، صفحه ۳۸۱؛ و نقباء‌البشر، صفحه ۵۰۲.

می‌شد^۱؛ حکیم عباس دارابی، استاد معروف فلسفه در استان فارس^۲؛ شیخ ابراهیم سبزواری، استاد شیخ‌الرئیس قاجار^۳؛ شیخ محمد ابراهیم تهرانی که با حکیم سبزواری مراسلات داشته و علامه تهرانی آنها را نزد شیخ محمد جواد جزائری دیده است^۴؛ سید ابوالقاسم موسوی زنجانی^۵؛ سید عبدالرحیم سبزواری^۶؛ ملا محمد صباغ^۷؛ شیخ محمد رضا بروغنی، استاد آقا شیخ هادی بیرجندی^۸؛

و همچنین: میرزا عبدالغفور دارابی؛ ملاغلامحسین شیخ‌الاسلام مشهدی، استاد حاج فاضل خراسانی و آقا بزرگ شهیدی مشهدی؛ میرزا محمد سروقدی، استاد حاج فاضل خراسانی و آقا بزرگ شهیدی مشهدی؛ شیخ علی فاضل تبتی؛ میرزا آقا حکیم دارابی؛ میرزا محمد یزدی؛ حاج میرزا ابوطالب زنجانی؛ حاج ملا اسماعیل عارف بجنوردی؛ شیخ عبدالحسین شیخ‌العراقین و میرزا محمد حکیم الهی^۹.

بزرگ‌ترین حسنه‌ی حکیم سبزواری، مرحوم حکیم ربانی، عارف کامل الهی، فقیه نام‌دار، آخوند ملاحسینقلی همدانی درجزینی قدس‌سره است. این مرد بزرگ و بزرگوار که فرزند یک چوپان پاک سرشت بود، برای ادامه‌ی تحصیل از همدان به تهران آمد. صیت شهرت و جاذبه‌ی معنویت حکیم سبزواری او را به سبزواری کشانید. مدتی که تاریخ و مقدارش را فعلاً نمی‌دانم در حوزه‌ی آن حکیم شرکت کرد، پس از آن به عتبات شتافت و برای تکمیل علوم منقول جزء شاگردان استاد المتأخرین، حاج شیخ مرتضی انصاری قرار گرفت. در همان ایام، توفیق تشرف حضور آقا سید علی شوشتری را یافت و در نزد آن عارف کامل، مراحل سیر و سلوک را طی کرد و خود به مقامی از کمال و معرفت رسید که کمتر نظیری برایش می‌توان جست. اگر

^۱ نقیاء‌البشر، صفحه ۵۶۹.

^۲ نقیاء‌البشر، صفحه ۹۸۲.

^۳ نقیاء‌البشر، صفحه ۳.

^۴ الکرام‌البرره، صفحه ۶.

^۵ نقیاء‌البشر، صفحه ۵۱.

^۶ نقیاء‌البشر، صفحه ۷۲۷.

^۷ نقیاء‌البشر، صفحه ۸۵۴.

^۸ نقیاء‌البشر، صفحه ۷۲۷.

^۹ مقدمه‌ی آقای سید جلال‌الدین آشتیانی بر مجموعه‌ی رسائل حکیم سبزواری، صفحه ۶۷ تا ۸۲.

همه‌ی شاگردان حوزه‌ی حکیم سبزواری به حضور در حوزه‌ی او افتخار می‌کنند، حوزه‌ی حکیم به حضور چنین مردی مفتخر است.

حوزه‌ی تعلیم و تربیت مرحوم آخوند ملا حسینقلی پیش‌تر حوزه تربیت بود تا تعلیم. حوزه‌ی انسان‌سازی بود. از این حوزه مردان بزرگی برخاسته‌اند. از مطالعه‌ی مواضع متفرقه کتاب *نقباء البشر* می‌توان به وسعت دایره‌ی آن پی برد.

طبق آن چه از مدارک و اسناد منتشره درباره‌ی سید جمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی به دست می‌آید^۱، سید در مدت اقامتش در نجف از محضر دو نفر بهره‌مند شده است. یکی شیخ انصاری و دیگر آخوند ملا حسینقلی. نظر به این که تصریح شده که سید در نجف به تحصیل علوم عقلی اشتغال داشته، به علاوه از آثارش کم و بیش پیدا است و هم تصریح شده که سید از محضر این دو نفر استفاده کرده است، ظاهر این است که سید علوم عقلی را نزد آخوند آموخته است. علی‌هذا سید جمال با یک واسطه شاگرد حکیم سبزواری است.

سید جمال طبق مدارک موجود، در مدت اقامت در نجف با مرحوم سید احمد کربلایی تهرانی و مرحوم سید سعید حبیبی از شاگردان آخوند همدانی که به وارستگی و طی مراحل سیر و سلوک معروفند، رفاقت و صمیمیت داشته است^۲. و این یکی دیگر از شگفتی‌های زندگی این مرد خارق‌العاده است و بعد تازه‌ای به شخصیت او می‌دهد. تاکنون ندیده‌ایم کسی متوجه این نکته از زندگی او شده باشد.

۲. آقا علی زنوزی، معروف به آقا علی حکیم و آقا علی مدرس؛ فرزند ملا عبدالله زنوزی سابق‌الذکر و از اساتید کم‌نظیر دو قرن اخیر است. در سال ۱۲۳۴ در اصفهان (سه سال قبل از حرکت پدرش از اصفهان به تهران) متولد شد. از پدر معقولاً و منقولاً استفاده کرده است. برای تکمیل علوم منقول به عتبات رفت و پس از مراجعت به تهران به اصفهان رفت و از محضر درس میرزا حسن نوری، فرزند ملاعلی نوری بهره‌مند شد. از آنجا به قزوین رفت و از درس ملا آقای قزوینی استفاده کرد. بار دیگر به اصفهان رفت و مجدداً در خدمت میرزا حسن

^۱ رجوع شود به کتاب *سید جمال‌الدین حسینی، پایه‌گذار نهضت‌های اسلامی*، صفحات ۲۶ تا ۳۱ و به مجموعه‌ی اسناد و مدارک درباره‌ی سید جمال، گردآورده‌ی دکتر اصغر مهدوی و ایرج افشار.

^۲ همان.

نوری به تکمیل تحصیلات پرداخت. آن‌گاه به تهران مراجعت کرد و سال‌ها در مدرسه‌ی سپهسالار قدیم مدرس رسمی بود^۱ و در سال ۱۳۰۷ در تهران درگذشت.

۳. آقا محمدرضا حکیم قمشه‌ای؛ او نیز از اعظام حکما و اساطین عرفای قرون اخیر است. آقا محمدرضا که شاگردان و دوستانش نام او را به صورت مخفف (آمرضا) تلفظ می‌کردند، اهل قمشه (شهرضا) اصفهان است.

در جوانی برای تحصیل به اصفهان مهاجرت کرد و از محضر میرزا حسن نوری^۲، و ملا محمد جعفر لنگرودی^۳ بهره‌مند شد. سال‌ها در اصفهان عهده‌دار تدریس فنون حکمت بود. حدود ده سال پایان عمر خود را در تهران به سر برد و در حجره‌ی مدرسه صدر مسکن گزید و فضلا از محضر پرفیضش استفاده کردند.

پرشورترین دوره‌ی زندگانی حکیم قمشه‌ای ده سال آخر است. وی مردی به تمام معنی وارسته و عارف مشرب بود. با خلوت و تنهایی مأنوس بود و از جمع تا حدودی گریزان. در جوانی ثروتمند بود. در خشک‌سالی ۱۲۸۸ تمام مایملک منقول و غیرمنقول خود را صرف نیازمندان کرد و تا پایان عمر درویشانه زیست.

حکیم قمشه‌ای در اوج شهرت آقا علی حکیم مدرس زنوزی و میرزا ابوالحسن جلوه به تهران آمد و با آن که مشرب اصلیش صدراپی بود، کتب بوعلی را تدریس کرد و بازار میرزای جلوه را که تخصصش در فلسفه بوعلی بود شکست. به طوری که معروف شد: «جلوه از جلوه افتاد.»

حکیم قمشه‌ای هرگز جامه‌ی روستایی را از تن دور نکرد و در زی و جامه‌ی علما در نیامد. مرحوم جهانگیر خان قشقائی که سال‌ها شاگرد او بوده است نقل کرده که به شوق استفاده از محضر حکیم قمشه‌ای به تهران رفتم. همان شب اول خود را به محضر او رساندم. وضع لباس‌های او علمایی نبود. به کرباس فروش‌های سده می‌مانست. حاجت خود را بدو گفتم. گفت میعاد من و تو فردا در خرابات. خرابات محلی بود در خارج خندق (قدیم) تهران و در آن‌جا قهوه‌خانه‌ای بود که درویشی آن را اداره می‌کرد. روز بعد /سفر

^۱ گزارش خود آن مرحوم که در مقدمه‌*الأنوار* جلیه چاپ شده است.

^۲ مقدمه‌ی *رساله‌ی ولایت حکیم قمشه‌ای*، صفحه ۲.

^۳ مقدمه‌ی آقای همایی بر کتاب *برگزیده‌ی دیوان سه شاعر اصفهان* صفحه ۲۱.

ملاصدرا را با خود بردم. او را در خلوت‌گاهی دیدم که بر حصیری نشسته بود. /سفار را گشودم او آن را از برمی‌خواند، سپس به تحقیق مطلب پرداخت. مرا آن چنان به وجد آورد که از خود بی‌خود شدم. می‌خواستم دیوانه شوم. حکیم حالت مرا دریافت و گفت آری «قوت می‌بشکنند ابریق را»^۱

حکیم قمشه‌ای از ذوق شعری عالی برخوردار بود و به «صهبا» تخلص می‌کرده است. او در سال ۱۲۰۶، در کنج حجره‌ی مدرسه، در تنهایی و خلوت و سکوتی عارفانه از دنیا رفت. قضا را آن روز مصادف بود با فوت مفتی بزرگ شهر، مرحوم حاج ملا علی کنی بود و در شهر غوغایی برپا بود. دوستان و ارادتمندانش ساعت‌ها پس از فوت او از در گذشتنش آگاه شدند. آن گروه معدود او را در سر قبر آقا به خاک سپردند^۲. حکیم قمشه‌ای آن‌چنان مرد که زیست و آن‌چنان زیست که خود در بیتی از یک غزل سروده و آرزو کرده بود:

کاخ زرین به شهان خوش که من دیوانه
گوشه‌ای خواهم و ویرانه به عالم کم نیست

حکیم قمشه‌ای شاگردان بسیاری تربیت کرد. آقا میرزا هاشم اشکوری، آقا میرزا حسن کرمانشاهی، آقا میرزا شهاب نیریزی، جهانگیرخان قشقایی، آخوند ملا محمد کاشی اصفهانی، میرزا علی اکبر یزدی مقیم قم، شیخ علی نوری، مدرس مدرسه مروی معروف به شیخ علی شوارق، میرزا محمد باقر حکیم، مجتهد اصطهباناتی مقیم نجف و مقتول در مشروطیت و مدفون در اصطهبانات، حکیم صفای اصفهانی شاعر عارف معروف، شیخ عبدالله رشتی ریاضی، شیخ حیدرخان نهاوندی قاجار، میرزا ابوالفضل کلانتر تهرانی، میرزا سید حسین رضوی قمی، شیخ محمود بروجردی و میرزا محمود قمی از آن جمله‌اند^۳.

۴. میرزا ابوالحسن جلوه، از مشاهیر اساتید و مدرسین این طبقه است. سالهای متمادی تدریس کرده و شاگردان بسیاری تربیت کرده است.

^۱ مقدمه‌ی رساله‌ی ولایت حکیم قمشه‌ای. صفحه ۱۴.

^۲ مقدمه‌ی آقای همایی بر کتاب برگزیده‌ی دیوان سه شاعر اصفهان.

^۳ رجوع شود به نقیاء‌البشر، صفحه ۷۳۳ و ۶۹۰ و ۱۱۸۵؛ و به مقدمه‌ی رساله‌ی مرحوم حکیم قمشه‌ای در باب ولایت و خلافت کبری که حاشیه‌ای بر فصیح فیصوص‌الحکم محی‌الدین است. صفحه ۲.

مرحوم جلوه در سال ۱۲۳۸ متولد شده و در سال ۱۳۱۴ درگذشته است. مرحوم جلوه بیش‌تر طرفدار بوعلی بوده و به فلسفه‌ی ملاصدرا اعتقاد چندانی نداشته است. وی اهل اصفهان است و به تهران مهاجرت کرده است.

جلوه شاگرد میرزا حسن نوری و میرزا حسن چینی از شاگردان ملاعلی نوری است. گویند جلوه ابتدا که به تهران آمد به قصد رفتن به سبزوار و استفاده از محضر حاجی سبزواری (که نیم طبقه بر او مقدم است) بود ولی منصرف شد و در تهران رحل اقامت افکند.

جلوه و حکیم قمشه‌ای و آقا علی مدرس، سه مدرس نامداری بودند که حوزه‌ی تهران در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم بر محور وجود آنها می‌گردید. ولی دو رقیب جلوه، بر او از نظر علمی تقدم داشته‌اند. غالباً شاگردان آنها مانند افرادی که در ذیل نام حکیم قمشه‌ای یاد کردیم، مشترکند و شاگردان هر سه نفر بوده‌اند.

طبقه‌ی سی و یکم

۱. میرزا هاشم اشکوری رشتی، از اساتید مسلم فلسفه و عرفان زمان خود بوده و شاگردان بسیاری از حوزه‌ی پر برکتش برخاسته‌اند. او یکی از ارکانی است که واسطه‌ی انتقال فلسفه و عرفان به طبقات بعدی است. شهرتش و امتیازش از هم طبقه‌هایش به تخصص در عرفان نظری است. مصباح/لانس فناری را که شرح مفتاح‌الغیب قونوی است، حاشیه کرده و چاپ شده است. متأسفانه آنقدر بد چاپ شده که یک جفت چشم بها می‌گیرد. حکیم اشکوری از شاگردان حکیم قمشه‌ای و آقا علی مدرس و میرزای جلوه بوده است. وی در سال ۱۳۳۲ درگذشته است.

۲. میرزا حسن کرمانشاهی، معاصر اشکوری و شاگرد سه استاد مسلم فوق‌الذکر است. او نیز شاگردان بسیار تربیت کرده است و از ارکان انتقال فلسفه به طبقات متأخرتر است. وی در سال ۱۳۳۶ درگذشته است.

۳. میرزا شهاب‌الدین نیریزی شیرازی؛ شاگرد حکیم قمشه‌ای و میرزای جلوه بوده و در فقه و اصول نیز مهارت داشته است. او نیز در عرفان نظری محی‌الدینی ید طولاً داشته است. حکیم نیریزی مدرسه‌ی صدر تهران را که قبلاً اقامت‌گاه اسنادش حکیم قمشه‌ای بود محل اقامت قرار داد و به کار تحقیق و تدریس و تربیت شاگرد پرداخت. رساله‌ای در «حقیقت وجود» نگاشته است. مرحوم آقا شیخ آقا بزرگ

تهرانی که شرح حال وی را نگاشته می‌گوید «نسخه‌ای از این رساله نزد من است»^۱.

۴. میرزا عباس شیرازی دارابی، معروف به حکیم عباس، از اساتید مسلم فلسفه در استان فارس است. شاگرد حکیم سبزواری بوده و قبلاً از او در ذیل نام حکیم سبزواری یاد کردیم. علامه تهرانی می‌نویسد:

در معقول و منقول بارع بود. اسفار را به خط خود نوشته و از خود بر آن حواشی زده است. دعای کمیل و قصیده‌ی معروف میرفندرسکی را شرح کرده است. شیخ احمد شیرازی نجفی معروف به شانه‌ساز و میرزا ابراهیم نیریزی که هر دو از مدرسان حکمت در شیراز بوده‌اند، از شاگردان او بوده‌اند^۲.

علامه تهرانی می‌گوید «تاریخ وفاتش را نمی‌دانم.» ولی فرصت‌الدوله شیرازی در *آثار/عجم*، وفات او را در سال ۱۳۰۰ نوشته است. قبرش در حافظیه‌ی شیراز است.

۵. جهانگیرخان قشقایی در بزرگی عشق تحصیل به سرش افتاد و دنبال علم را گرفت تا آنجا که استاد مسلم فلسفه در اصفهان گردید. مرحوم خان علاوه بر مقام علمی و فلسفی، در متانت و وقار و انضباط اخلاقی و تقوا نمونه بوده است. تا آخر عمر در همان لباس عادی اولی خود باقی بوده و فوق‌العاده مورد ارادت شاگردان و آشنایان بوده است. مرحوم خان شاگرد آقا محمدرضا قمشه‌ای بوده و احتمالاً در ابتدای تحصیل حوزه درس میرزا عبدالجواد حکیم خراسانی مقیم اصفهان و ملا اسماعیل اصفهانی درب کوشکی را درک کرده است^۳. جهانگیرخان در سال ۱۲۴۳ در دهقان اصفهان متولد شده و در سال ۱۳۲۸ در اصفهان درگذشته است و قبرش در تخت فولاد اصفهان معروف است.

۶. آخوند ملامحمد کاشی، مقیم اصفهان معاصر جهانگیرخان و شاگرد آقا محمدرضا قمشه‌ای بوده است. در مدرسه‌ی صدر اصفهان می‌زیسته و تا پایان عمر مانند جهانگیرخان با تجرد به سر برد. مردی مرتاض بوده و حالات عجیبی از او ظاهر می‌شده است. بسیاری از

^۱ *نقیاءالبشر*، صفحه ۸۴۵.

^۲ *نقیاءالبشر*، صفحه ۹۸۳.

^۳ مقدمه‌ی آقای همایی بر شرح لنگرودی بر *مشاعر ملاحظه‌ها* صفحه ۱۱.

اکابر و از آن جمله مرجع بزرگ، مرحوم آقای حاج آقا حسین بروجردی^۱ و مرحوم آقای حاج آقا رحیم ارباب و گروهی دیگر از شاگردان اویند. آخوند کاشی در سال ۱۳۳۲ در اصفهان درگذشت و در تخت فولاد نزدیک قبر جهانگیرخان دفن شد.

۷. آقا میرزا محمدباقر اصطهباناتی؛ وی نیز از شاگردان آقا علی حکیم و حکیم قمشه‌ای و میرزای جلوه است. برای ادامه‌ی تحصیلات در علوم منقول به عتبات رفت. گروهی در آنجا از آن جمله محقق بزرگ معاصر مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی غروی و مرحوم حاج شیخ غلامرضا یزدی از محضر او علوم عقلیه را استفاده کردند. مشارالیه در جریان مشروطیت در سال ۱۳۲۶ در اصطهبانات به قتل رسید.^۲

۸. میرزا علی اکبر حکمی یزدی قمی، از شاگردان سه استاد فوق‌الذکر و آقا میرزا حسین سبزواری مقیم تهران است^۳ و شاید در نزد شخص اخیر ریاضیات آموخته است.^۴ اواخر عمر در قم مقیم بوده است. پس از ورود مجتهد بزرگ، مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری به قم و تشکیل حوزه، و اجتماع فضلا، گروهی و از آن جمله مرحوم آقای حاج سید محمد تقی خونساری از مراجع تقلید عصر ما و آقای حاج سید احمد خوانساری یکی از مراجع تقلید معاصر، و استاد بزرگ این بنده آیت الله خمینی مدظله، از محضر معظم‌له استفاده کرده‌اند. ظاهراً در حدود سال ۱۳۴۵ درگذشته است.

۹. حاج شیخ عبدالنبی نوری، جامع‌المعقول و المنقول بوده است. در منقول شاگرد مرحوم میرزای شیرازی بزرگ و در معقول شاگرد آقا علی مدرس و احتمالاً شاگرد قمشه‌ای و جلوه بوده است. وی در سال ۱۳۴۴ درگذشته و در جوار حضرت عبدالعظیم در مقبره‌ی ناصرالدین شاه دفن شده است. مرحوم حاج شیخ عبدالنبی در جامعیت و حضور ذهن در مسائل علوم مختلف و هم در تقوا، در زمان خویش مشهور بوده است. مرحوم آقا شیخ محمد تقی آملی، فقیه و حکیم معاصر، متوفی در سال ۱۳۹۱ چهارده سال از محضر این مرد بزرگ بهره گرفته است.

^۱ در سال ۱۳۳۲ شمسی که در بروجرد از محضرشان استفاده می‌کردم، از خودشان شاگردی نزد آخوند و همچنین ظهور حالات عجیب آخوند را شنیدم.

^۲ نقباء البشر، صفحه ۲۱۲.

^۳ ریحانة‌الادب، جلد ۶، صفحه ۳۸۱ ضمن احوال ملا محمد هیدجی.

^۴ ظاهراً تخصص بیشتر این مرد بزرگ در ریاضیات بوده است.

۱۰. حاج میرزا حسین علوی سبزواری، شاگرد حاجی سبزواری در معقول و شاگرد میرزای شیرازی در منقول بوده است. به هوش و ذکا و حفظ معروف است. گویند تجلیلی که میرزای شیرازی از او در تصدیق اجتهادش کرده است از احدی نکرده است. متأسفانه عمرش در سبزواری گذشت و استفاده‌ی قابل توجهی از او نشد. معظم‌له در سال ۱۲۶۸ متولد و در سال ۱۳۵۲ در گذشته است.^۱

۱۱. شیخ غلامحسین شیخ الاسلام خراسانی؛ وی از شاگردان حاجی سبزواری است. مدت شش سال درس حاجی را در سبزواری درک کرده و خود سال‌ها در مشهد مقدس مشعل‌دار علوم عقلی بوده است. نامش همراه نام مرحوم حاج میرزا حبیب در داستان «اصحاب سراچه» (که داستان معروفی است در مشهد) برده می‌شود.^۲ مرحوم حاجی شیخ عباسعلی خراسانی معروف به حاجی فاضل از شاگردان او بوده است. وی در سال ۱۲۴۶ متولد و در سال ۱۳۱۹ درگذشته است.

۱۲. میرزا محمد سروقدی مشهدی؛ وی نیز از شاگردان بنام حاجی سبزواری و مدرسان علوم عقلی در مشهد بوده و حاج فاضل خراسانی از محضر او استفاده کرده است.

۱۳. ملا محمد هیدجی زنجانی؛ بعد از تحصیل مقدمات در زنجان و قزوین به تهران آمد. ریاضیات را از محضر آقا میرزا حسین سبزواری مقیم تهران و حکمت و فلسفه را از محضر میرزای جلوه استفاده کرد.

سفری به عتبات برای تکمیل معلومات رفت. در آنجا نیز ضمن تحصیل علوم نقلی به تکمیل علوم عقلی پرداخت. پس از مراجعت به تهران، خود حوزه‌ی درس داشت. طالبان حکمت از محضرش استفاده می‌کردند.

مرحوم هیدجی حاشیه‌ای دارد بر شرح منظومه‌ی حکیم سبزواری که مورد استفاده است و مکرر چاپ شده است.

حکیم هیدجی مانند برخی از اسلاف خودش، از تهذیب و صفای نفس بهره‌ی کافی داشت و هم مانند برخی از آن اسلاف تا پایان عمر در حال تجرد باقی ماند و در سال ۱۳۳۹ درگذشت. به پارسی و ترکی شعر نیکو می‌گفته است.

^۱ نقیاء‌البشر، صفحه ۵۶۹.

^۲ رجوع شود به مقدمه‌ی حسن حبیب بر دیوان مرحوم حاج میرزا حبیب شهیدی خراسانی، صفحه ۲۵ تا ۳۷.

وی وصیتنامه‌ای دیدنی و پندآموز دارد که در آخر دیوانش چاپ شده است .

طبقه‌ی سی و دوم

۱. حاج شیخ عباسعلی فاضل خراسانی، چنان که گفتیم در معقول از شاگردان معالواسطه‌ی حاجی سبزواری و در منقول از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی است. وی از نمونه‌های فضل و جامعیت یک قرن اخیر است.

سه نفر در آن عصر ضرب‌المثل جامعیت و دقت و تحقیق بوده‌اند. حاج فاضل خراسانی در مشهد، حاج شیخ عبدالنبی نوری در تهران و حاج میرزا حسین علوی سبزواری در سبزوار. می‌گویند حاج میرزا حسین افضل آن‌ها بوده است.

مرحوم حاج فاضل در زمان خودش مدرس رسمی کتب فلسفه در حوزه‌ی با رونق مشهد بود. معظم‌له در همان سال که همتای تهرانش مرحوم حاج شیخ عبدالنبی درگذشت، (سال ۱۳۴۴) در مشهد وفات یافت.

۲. میرزا عسکری شهیدی مشهدی، معروف به آقا بزرگ حکیم از احفاد مرحوم میرزا مهدی شهید است که هم طبقه‌ی ملا علی نوری است و در طبقه بیست و هشتم از آن‌ها یاد شد. بیت شهیدی در مشهد، در حدود صد و پنجاه سال بیت علم و حکمت و روحانیت بود. مرحوم آقا بزرگ فرزند مرحوم میرزا ذبیح‌الله است و او فرزند و شاگرد مرحوم میرزا هدایت‌الله و او فرزند و شاگرد مرحوم میرزا مهدی شهید است که شاگرد مرحوم آقا محمد بیدآبادی و شیخ حسین عاملی بوده است.

از تحصیلات مرحوم آقا بزرگ اطلاع درستی نداریم. ظاهراً ابتدا شاگرد پدرش و مرحوم ملا غلامحسین شیخ‌الاسلام و میرزا محمد سروقدی در مشهد بوده و بعد به تهران آمده و اندکی زمان مرحوم جلوه را درک کرده و نزد حکیم اشکوری و حکیم کرمانشاهی نیز درس خوانده است. این بنده در ابتدای تحصیل مقدمات عربی در مشهد (سالهای ۵۲ تا ۱۳۵۴) او را که پیرمردی سپیدموی و ساده‌زیست بود دیده بودم.

وی فرزندی داشت به نام میرزا مهدی که در همه‌ی حوزه‌ی عظیم و پرونق مشهد در آن وقت از نظر فضل و فضیلت، مانند ستاره

می‌درخشید. استاد شرح منظومه و اسفار و کفایه بود. آن وقت سنین میان سی و چهل را طی می‌کرد. آن جوان در سال ۱۳۵۴ درگذشت و مشهد را عزادار ساخت. سال بعد خود مرحوم آقا بزرگ درگذشت و با درگذشت این دو نفر پرونده‌ی روحانیت و حکمت و فلسفه در این خاندان بسته شد.

مرحوم آقا بزرگ به وارستگی و صراحت لهجه و آزادگی و آزادمنشی شهره بود. با این که در نهایت فقر می‌زیست، از کسی چیزی نمی‌گرفت. یکی از علمای مرکز که با او سابقه‌ی دوستی داشته است، پس از اطلاع از فقر او، در تهران با مقامات بالا تماس می‌گیرد و ابلاغ مقررری قابل توجهی برای او صادر می‌شود. آن ابلاغ همراه نامه‌ی آن عالم مرکزی به آقا بزرگ داده می‌شود. مرحوم آقا بزرگ پس از اطلاع از محتوا، ضمن ناراحتی فراوان از این عمل دوست تهرانی، در پشت پاکت می‌نویسد: «ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم...» و پاکت را با محتوایش پس می‌فرستد.

۳. آقا سید حسین بادکوبه‌ای؛ مرحوم بادکوبه‌ای در سال ۱۲۹۳ در دهی از دهات بادکوبه متولد شد. پس از تحصیل مقدمات به تهران آمد و ریاضیات را نزد میرزای جلوه (اواخر عمر جلوه) آموخت و فلسفه را از محضر حکیم اشکوری و حکیم کرمانشاهی استفاده کرد. آن‌گاه به نجف رفت و به تکمیل علوم نقلیه در حوزه‌ی آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و شیخ حسن ممقانی پرداخت.

مطابق نقل علامه تهرانی در *نقباء البشر*، مرحوم بادکوبه‌ای در نجف، در علوم عقلی و نقلی شهرت یافت و به تدریس رشته‌های مختلف نقلی و عقلی پرداخت. گروه بسیاری از محضرش بهره‌مند شدند. حضرت استاد علامه آقای حاج سید محمد حسین طباطبایی مدظله، *طبیعیات و الهیات شفا* را از اول تا آخر نزد این مرد بزرگ در نجف تحصیل کرده‌اند.

مطابق نقل علامه تهرانی این مرد و مرحوم حاج شیخ محمد حسین غروی، دو چهره‌ای بودند که در آن زمان در نجف به اطلاع بر علوم عقلیه شناخته می‌شدند.

مشارالیه در سال ۱۳۵۸ در نجف اشرف درگذشت.^۱

^۱ *نقباء البشر فی قرن الرابع عشر*، جلد ۲، صفحه ۵۸۴ و ۹۱۸.

۴. آقای آقا میرزا محمد علی شاه آبادی تهرانی اصفهانی الاصل، جامع المعقول و المنقول بود. در فلسفه و عرفان شاگرد میرزای جلوه و میرزای اشکوری بود.

۵. آقاشیخ محمد خراسانی گنابادی اصفهانی، معروف به آقا شیخ محمد حکیم و آقا شیخ محمد خراسانی؛ مقیم مدرسه‌ی صدر اصفهان بود. از شاگردان مرحوم جهانگیرخان و آخوند ملامحمد کاشی (و پیش‌تر جهانگیرخان) بوده است. بعد از درگذشت آن دو نفر، استاد مسلم فلسفه اصفهان بود.

حکیم خراسانی در وارستگی و پاکی کم‌نظیر بود و مانند جهانگیرخان و آخوند کاشی تا آخر عمر مجرد زیست در سال ۱۳۵۵ درگذشت.

پس از درگذشت حکیم خراسانی، در اصفهان دو نفر دیگر بودند که این شمع را روشن نگه می‌داشتند. مرحوم حاج آقا صدر کوپائی و مرحوم شیخ محمود مفید. با درگذشت این دو نفر این چراغ چهارصدساله تقریباً به خاموشی گرایید.

۶. حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی، در تقوا و علم، منقولاً و معقولاً یگانه بود. در سال ۱۲۹۶ در نجف متولد شد. پدرش بازرگانی بود متدین و مقیم کاظمین.

مرحوم اصفهانی تا نزدیک به بیست سالگی در کاظمین مقیم بود و تحصیل می‌کرد. بعد به نجف مشرف شد و در درس مرحوم آخوند ملامحمد کاظم خراسانی حاضر شد و تا پایان عمر استاد (۱۳۲۹) ادامه داد. وی در علوم معقول، شاگرد مرحوم میرزا محمد باقر حکیم اصطهباناتی است.

مرحوم اصفهانی تألیفات زیادی در فقه و اصول دارد و اندیشه‌اش هم‌اکنون جزء اندیشه‌های زنده‌ای است که در میان علما و فضلاء حوزه‌های درس فقه و اصول مطرح است. منظومه‌ای در فلسفه دارد بسیار عالی به نام تحفة الحکیم. رساله‌ای هم در معاد نوشته است.

حضرت استاد علامه آقای طباطبائی مدظله‌العالی، در سال‌های میان ۱۳۵۴ تا ۱۳۴۴ از محضر این بزرگ بهره‌های فراوان برده و افتخار شاگردیش را دارند.

معظم‌له در سال ۱۳۶۱ با سکنه‌ی مغزی درگذشت^۱.

^۱ مقدمه‌ی مرحوم شیخ محمدرضا مظفر که از شاگردان معظم‌له بود بر تعلیق‌ه‌ی معظم‌له بر مکاسب شیخ انصاری.

۷. آقا شیخ محمد تقی آملی، در سال ۱۳۰۴ در تهران متولد شد. قسمتی از دروس معقول و منقول را نزد پدرش آقا شیخ محمد آملی (۱۳۳۶ تا ۱۲۶۳) که او خود از فیلسوفان به شمار می‌رفت تحصیل کرد. سپس در درس مرحوم میرزای کرمانشاهی شرکت نمود. بعد از فوت کرمانشاهی قریب ۱۴ سال از محضر حاج شیخ عبدالنبی مجتهد نوری بهره‌مند شد. از آن پس به نجف رفت و به تکمیل فقه و اصول در محضر آقایان حاج میرزا حسین نائینی و آقا سید ابوالحسن اصفهانی و آقا ضیاءالدین عراقی پرداخت و به مقامات عالی رسید. در اخلاق از محضر عارف کامل آقا حاج میرزا علی آقا قاضی فیض می‌گرفت. معظمله در مدت اقامت تهران هم منقول تدریس می‌کرد و هم معقول. مهم‌ترین اثر معقولی او حاشیه‌ی او است بر شرح منظومه‌ی سبزواری که مکرر چاپ شده است و مهم‌ترین اثر منقولیش شرحی است استدلالی بر *عروة الوثقی*. معظمله در سال ۱۳۹۱ قمری در تهران درگذشت.^۱

۸. آقای آقا میرزا مهدی آشتیانی؛ از اساتید مسلم و متبحر قرن ما بود. پدرش میرزا جعفر ملقب به میرزا کوچک از شاگردان آقا محمد رضا حکیم قمشه‌ای بود و مادرش دختر حاج میرزا حسن آشتیانی مجتهد معروف تهرانی بود.

مرحوم آقا میرزا مهدی از تلامیذ میرزا حسن کرمانشاهی و میرزا هاشم اشکوری بوده است. سال‌ها در تهران مدرس فلسفه و عرفان بود و عنوان مدرس رسمی مدرسه‌ی سپهسالار قدیم را که بر حسب وقف‌نامه باید ماهر در عقلیات و ناظر در شرعیات باشد داشت. در حدود سالهای ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۵ هجری قمری به استدعای فضلا و طلاب حوزه‌ی علمیه‌ی قم چندی به قم مهاجرت کرد و به تدریس و افاضه پرداخت. این بنده در آن مدت قلیل توفیق استفاده از محضر او را یافت.

معظمله آثار ارزنده‌ای از خود باقی گذاشت. بر شرح منظومه‌ی منطق و فلسفه حاشیه دارد و هر دو چاپ شده است. کتابی به نام *اساس التوحید* درباره «قاعدة الواحد» و وحدت وجود دارد که آن نیز چاپ شده است. شاید آثار دیگری هم داشته باشد که من نمی‌دانم.

در سال ۱۳۷۲ درگذشت.

^۱ مقدمه‌ی آقای حاج میرزا حسن مصطفوی بر چاپ دوم *تعلیقه*. معظمله بر شرح منظومه و اطلاعات مستقیم.

۹. آقای آقا میرزا احمد آشتیانی؛ معظمله کوچک‌ترین فرزند حاج میرزا حسن مجتهد آشتیانی بود. جامع‌المعقول و المنقول و ضرب‌المثل تقوا و پارسایی بود. بیش از چهل سال در تهران به تدریس فقه و اصول و معقول پرداخت. معظمله نیز از شاگردان حکیم کرمانشاهی و حکیم اشکوری بود. در حدود سال‌های ۴۵ - ۱۳۵۰ برای تکمیل علوم نقلی به نجف رفت و خود نیز تدریس می‌کرد. در درس *اسفار* او فضیلتی درجه‌ی اول آن ایام نجف که بسیاری از آنها مجتهد مسلم بودند، شرکت می‌کردند. حضرت استاد علامه طباطبایی در همان ایام از محضر این مرد بزرگ استفاده کرده، قسمتی از *اسفار* را نزد او خوانده‌اند. معظمله در سال ۱۳۹۵ در حالی که قریب صد سال از عمرش می‌گذشت زندگانی را بدرود گفت.

۱۰. آقا میرزا طاهر تنکابنی؛ او نیز از اساتید مسلم فلسفه در دوران اخیر بود و ممحض در فلسفه بود. احاطه‌ی وی به متون و آراء فلاسفه حیرت‌انگیز بوده است. در سال ۱۲۸۰ در کلاردشت مازندران متولد شد. برای تکمیل تحصیلات به تهران آمد. دوره‌ی میرزای جلوه و حکیم قمشاهی و حکیم مدرس را درک کرده است. این که از درس حکیم کرمانشاهی و حکیم نیریزی استفاده کرده است یا نه، چیزی نمی‌دانیم. پس از دوره‌ی این سه حکیم او از اساتید مسلم به شمار رفته است و در سال ۱۳۶۰ وفات یافت.

۱۱. آقا سید ابوالحسن رفیعی قزوینی؛ از مشاهیر و معاریف اساتید در نیم‌قرن اخیر بود. جامع‌المعقول و المنقول بود. فلسفه را نزد حکیم کرمانشاهی و حکیم اشکوری آموخته بود. پس از تأسیس حوزه‌ی علمیه‌ی قم در سال ۱۳۴۰ به وسیله‌ی مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی، معظمله به قم مهاجرت کرد و ضمن استفاده از محضر آقای حائری، خود به تدریس *شرح منظومه سبزواری* و *اسفار ملاصدرا* پرداخت. فضلا از درسش استفاده می‌کردند. استاد بزرگ ما آیت‌الله خمینی مدظله، *شرح منظومه* و قسمتی از *اسفار* را نزد او خوانده‌اند. او را بالخصوص از نظر حسن تقریر و بیان می‌ستودند. مرحوم رفیعی در زمان حیات مرحوم آقای حائری به قزوین مراجعت کرد. طالبان حکمت احیاناً برای استفاده از محضرش به قزوین می‌رفتند. سال‌های آخر، تهران را محل اقامت قرار داد و از مراجع تقلید به شمار می‌رفت. در سال ۱۳۹۳ جهان را وداع گفت.

۱۲. آقا شیخ محمد حسین فاضل تونی؛ از مشاهیر مدرسان فلسفه در عصر اخیر بود. رساله‌ای در الهیات دارد. در مقدمه‌ی آن رساله نوشته که شاگرد جهانگیرخان و حکیم اشکوری بوده است. پس از تأسیس دانشگاه، سال‌ها در دانشکده‌ی ادبیات و دانشکده‌ی معقول و منقول تدریس می‌کرد. فاضل تونی بر مقدمه‌ی شرح فصوص قیصری حاشیه نوشته است. وی در سال ۱۳۰۹ متولد^۱ و در حدود سال ۱۳۸۰ درگذشت.

۱۳. سید محمد کاظم عصار؛ از اساتید فلسفه‌ی عصر اخیر به شمار می‌رفت. در سال ۱۳۰۵ متولد شد و در هیجده سالگی به اصفهان رفت و سه سال به تحصیل فلسفه (علی‌الظاهر نزد جهانگیرخان و آخوند ملامحمد کاشی) پرداخت. بعد به تهران آمد و شش سال نزد اساتید تهران، حکیم اشکوری و حکیم کرمانشاهی و حکیم نیریزی فلسفه تحصیل کرد. آنگاه به عتبات رفت و ده سال علوم منقول را نزد اساتید فن تکمیل کرد.

در سن ۳۵ سالگی (سال ۱۳۴۰ قمری) به تهران مراجعت کرد و به تدریس معقول و منقول (بالخصوص معقول) پرداخت. پس از تأسیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳ منقول به تدریس پرداخت. از حدود سال ۱۳۶۵ که مدرسه عالی سپهسالار، نام دانشگاه روحانی یافت، در آنجا مشغول تدریس شد و تقریباً تا پایان عمرش ادامه یافت.

مرحوم عصار مردی خوش محضر و بذله‌گو بود. هیچ چیز را به جد نمی‌گرفت. از مرحوم عصار آثاری در وحدت وجود و بدا و علم‌الحدیث و تفسیر باقی مانده است. بعضی از آن آثار اخیراً چاپ شده است.

معظم‌له در سال ۱۳۹۴ درگذشت^۲.

طبقه‌ی سی و سوم

این طبقه، طبقه‌ی اساتید خود ما هستند. ما به ملاحظاتی از ترجمه‌ی این طبقه در حال حاضر خودداری می‌کنیم و به وقت دیگر و فرصت مناسب‌تری موکول می‌کنیم.

این طبقه‌بندی، نظر به این که اولین بار است که صورت می‌گیرد و تاکنون ندیده‌ایم کسی دیگر به این شکل بررسی کرده باشد، طبعاً خالی از نقص

^۱ نقیاء‌البشر، صفحه ۸۸۹.

^۲ تاریخ مدرسه‌ی سپهسالار، تألیف ابوالقاسم سبحان، صفحه ۱۶۹ و ۱۷۰؛ و نیز برخی اطلاعات مستقیم.

نخواهد بود. اولین نقص این است که جامع نیست. افراد بسیاری از قلم افتاده‌اند یا خود از قلم انداخته‌ایم زیرا غرض ذکر همه‌ی حکما یا حکیم‌مشریان دوره‌ی اسلامی نیست. جمع‌آوری همه‌ی آن‌ها کار آسانی نیست. قصد ما تنها متوجه افرادی است که تأثیر روشنی از راه تألیف، یا تدریس و تربیت شاگردان در نسل بعدی داشته و پرچمدار این فن بوده و در ادامه و استمرار این بخش عظیم فرهنگی اسلامی نقش مثبتی داشته‌اند.

در پایان، یادآوری نکاتی را لازم می‌دانیم.

۱. این طبقه‌بندی مانند هر طبقه‌بندی دیگر تقریبی است. هر چند با معیار استادی و شاگردی انجام یافته. ما می‌دانیم که افرادی که از یک استاد استفاده می‌کنند اگر آن استاد سال‌ها به کار تدریس پرداخته باشد، صد درصد هم‌زمان و هم‌دوره نیستند.

معمولاً کهن‌سالان یک طبقه نوعی تقدم نسبت به جوان‌سالان آن طبقه دارند. مثلاً حاجی سبزواری را به اعتبار این که شاگرد ملا اسماعیل اصفهانی بوده و او شاگرد ملاعلی نوری بوده است، با میرزای جلوه و حکیم قمشه‌ای که آن‌ها نیز شاگرد شاگردان نوری بوده‌اند، هم طبقه شمردیم. در صورتی که حاجی از کهن‌سالان این طبقه است و مختصری خود نوری را درک کرده و در سال ۱۲۸۹ درگذشته. اما میرزای جلوه از جوان‌سالان این طبقه است و تا سال ۱۳۱۴ حیات داشته و خود در ابتدا قصد داشته از محضر حکیم سبزواری در سبزواری استفاده کند.

۲. از نیمه‌ی اول قرن سوم که تاریخ فلاسفه‌ی دوره اسلامی آغاز می‌شود تا پایان قرن چهارم، دوره‌ی ترجمه است. در این دوره بسیاری از فیلسوفان مترجم بوده‌اند و بسیاری از مترجمان خود فیلسوف بوده‌اند. البته مترجمانی هم بوده‌اند که فیلسوف نبوده‌اند و یا فیلسوفانی که مترجم نبوده‌اند.

دوره‌ی ترجمه از دوره تألیف و تحقیق مجزا نیست. چنان نیست آن‌چنان که بعضی گمان کرده‌اند در دوره‌ی اسلامی یک قرن یا دو قرن منحصراً به ترجمه مشغول بوده‌اند، بعدها افراد صاحب‌نظر که آن‌ها را فیلسوف می‌نامیم ظهور کرده باشند. بل که هم‌زمان با ترجمه‌های اولیه، صاحب‌نظری کم‌نظیر به نام یعقوب بن اسحاق کندی پیدا شد. فیلسوفانی تربیت کرد و این رشته ادامه یافت. الکندی هم‌زمان است با مترجمانی از قبیل حنین بن اسحاق عبادی و عبدالملک حمصی و تقدم زمانی دارد بر بسیاری از مترجمین از قبیل ثابت بن قره و غیره.

۳. مترجمین، غالباً یهودی یا مسیحی یا صابئی بوده‌اند. کمتر مترجم مسلمان در میان آن‌ها می‌یابیم. همچنان که مترجم زردشتی پیدا نمی‌شود. از میان مترجمان تنها عبدالله بن مقفع است که احتمالاً می‌توان گفت زردشتی بوده است. ولی او هم زردشتی نبوده. مانوی بوده و به علاوه بعد مسلمان شد. ولی فیلسوفان و صاحب‌نظران این دوره که از خود اندیشه‌ای داشته‌اند، همه مسلمانند. ما حتی یک فیلسوف صاحب‌نظر غیر مسلمان پیدا نمی‌کنیم. این خود از نظر تحلیل علمی و جامعه‌شناسی قابل مطالعه است.

۴. در دوره‌ی بعد از دوره ترجمه، تا قرن ششم و هفتم، (و تا اندازه‌ای در دوره‌ی ترجمه) اکثریت قریب به اتفاق فلاسفه، ضمن این که فیلسوفند، در فن پزشکی مهارت دارند. همچنان که بوعلی هم فیلسوف است و هم پزشک. در بسیاری از آن‌ها پزشکی بر فلسفه غلبه دارد.

در این دوره که دوره‌ی «فیلسوف - پزشکی» است، مسلمان و یهودی و مسیحی شرکت دارند. از صابئیان در این دوره، برخلاف دوره‌ی ترجمه خبری نیست. در این دوره ما به پزشکان بلند قدر مسیحی یا یهودی زیاد برمی‌خوریم که ضمناً فیلسوف هم هستند. ولی به فیلسوف بلند قدری از یهودیان یا مسیحیان بر نمی‌خوریم. مثلاً ابوالفرج بن الطیب که معاصر ابن‌سینا است از نظر پزشکی در مرتبه‌ای است که ابن‌سینا آن را می‌ستاید. ولی در فلسفه به هیچ وجه مورد توجه ابن‌سینا و غیر ابن‌سینا نبوده است. ابوالبرکات بغدادی و حتی ابوالخیر حسن بن سوار، می‌توانند استثنایی از این جهت به شمار روند. زیرا ابوالبرکات یک فیلسوف صاحب نظر یهودی بود و ابوالخیر یک فیلسوف مسیحی. ولی چنان که می‌دانیم این دو نیز بر دین اولی باقی نماندند و هر دو آخر کار مسلمان شدند.

این آمارها می‌تواند موضوع مطالعه‌ی جالبی از نظر جامعه‌شناسی باشد که مثلاً در طبقه‌ی «مترجمان فیلسوف» و «فیلسوفان مترجم» فیلسوفان صاحب‌نظر همه مسلمانند و یا در طبقه‌ی «پزشکان فیلسوف» و «فیلسوفان پزشک»، فیلسوفان صاحب‌نظر همه مسلمانند و غیر مسلمانان با این که پزشکان بسیار عالی‌قدر دارند، فیلسوف صاحب‌نظر ندارند. این، دلیل این است که روح اسلامی با تعقلات فلسفی از سایر روح‌های حاکم بر مذاهب دیگر سازگارتر است. از همه جالب‌تر این که در طول تاریخ تقریباً دوازده قرنی فلسفه و پزشکی دوره‌ی اسلامی، نه به یک فیلسوف زردشتی بر می‌خوریم و

نه به یک پزشک زردشتی. (و ظاهراً از این قبیل است جمع ریاضی‌دانان.) بدیهی است که همچنان که یهودیان و مسیحیان می‌توانسته‌اند در این نهضت علمی و فرهنگی و فلسفی شرکت کنند و سهیم باشند، زردشتیان هم می‌توانستند شرکت کنند. ولی شرکت نکرده‌اند. همچنان که در دوران قبل از اسلام هم شرکتی در فرهنگ جهانی نداشته‌اند. در دوران قبل از اسلام، ایرانیانی که مشعل‌دار علم و فرهنگ بوده‌اند، مسیحی و یا یهودی و یا صابئی بوده‌اند و همان‌ها هستند که دانشگاه جندی‌شاپور را اداره می‌کرده‌اند. در دوره‌ی اسلامی در میان فلاسفه تنها بهمنیار بن مرزبان آذربایجانی است که زردشتی بود. ولی او هم بعد مسلمان شد. و در میان پزشکان تنها علی بن عباس اهوازی معروف به ابن‌المجوسی است که پزشک عالی‌قدری است، ولی او هم همچنان که ادوارد براون در *طب اسلامی* و دیگران گفته‌اند، و به علاوه نامش گواهی می‌دهد، نیاکانش زردشتی بوده‌اند نه خودش.

حقیقت این است که روح زردشتی‌گری به صورتی بوده (یاد آورده بودند) که به هیچ وجه با علم و فلسفه سازگار نبوده و اگر احیاناً افرادی زنجیر را پاره می‌کرده‌اند و به علوم می‌گراییده‌اند، زردشتی‌گری را بدرود می‌گفته‌اند.

۵. در میان فلاسفه‌ی مسلمان، اکثریت با فلاسفه‌ی شیعه است. فلاسفه‌ی غیر شیعی به استثنای فیلسوفان اندلس که از محیط و اندیشه‌ی تشیع دور بوده‌اند، اکثریت قریب به اتفاق تمایل شیعی دارند. این نیز می‌تواند دلیل بر مطلبی باشد و آن این که عقل شیعی از اول عقل فلسفی بوده است. ما در کتاب *سیری در نهج‌البلاغه*، درباره‌ی این مطلب بحث کرده‌ایم^۱. بحث بیشتر، فرصت بیشتری می‌خواهد.

۶. ایرانیان در قسمت فلسفه و حکمت از مجموعه‌ی فرهنگ اسلامی که ایرانی و غیر ایرانی در آن شرکت داشته‌اند، نسبت به غیر ایرانیان اکثریت قاطع دارند. خصوصاً در قرون متأخرتر، یعنی از دوره‌ی مغول به بعد، و بالأخص از قرن دهم به بعد که ایران یک سره شیعه می‌شود، فلسفه‌ی اسلامی مختص ایران است. ایرانیان فلسفه‌ی اسلامی را آغاز نکردند. اولین فیلسوف اسلامی عرب است. ولی پس از آشنایی با فلسفه بیش از هر قوم دیگر به آن چسبیدند.

^۱ سیری در *نهج‌البلاغه*، صفحه ۴۰ تا ۴۴.

به عقیده‌ی ما این جهت دو ریشه دارد. یکی این که عقلیت ایرانی، علی‌رغم ممانعت‌های زردشتی قبل از اسلام، عقلیت فلسفی است. دیگر نفوذ تشیع در ایران است.

اگر از فلاسفه‌ی ایرانی که از نظر نژاد، عرب یا ترک یا نژاد دیگرند صرف نظر کنیم، از قبیل فخرالدین رازی، جلال‌الدین دوانی، صدرالدین دشتکی، غیاث‌الدین دشتکی و عده‌ی دیگر، فلاسفه‌ی غیر ایرانی به نسبت بسیار اندکند. فلاسفه‌ی غیر ایرانی یا غیر مسلمانند و آن‌ها گروهی از پزشکان فیلسوف مصر و شام و اندلس و غیره‌اند؛ و یا مسلمانان غیر ایرانیند از قبیل ابن هیثم بصری مصری، ابوالبرکات بغدادی، علی بن رضوان مصری، کندی، ابن رشد، ابن طفیل، ابن الصائغ، قطب‌الدین مصری، کمال‌الدین یونس موصلی و احتمالاً فارابی که عددشان زیاد نیست.

۷. مرکز تعلیم و تعلم فلسفه قبل از ابن‌سینا، بغداد بود. ابن‌سینا مرکزیت را به ایران منتقل کرد. ابن‌سینا اساساً به بغداد نرفت. بلکه او در فلسفه استاد نداشته است. اندکی منطق پیش استاد خوانده است. نبوغ و شهرت ابن‌سینا از اطراف و اکناف، طالبان حکمت را به سوی او و مطالعه‌ی کتبش کشانید. کتاب‌هایش ناسخ کتب پیشینیان شد. اساتید کتاب‌های او فقط در ایران پیدا می‌شدند و از ایران به خارج ایران گسترش پیدا کرد. با نفوذ اندیشه‌های ابن‌سینا و بی‌رقیب بودن کتاب‌هایش و ایرانی بودن شاگردانش که متخصصان آن کتب بودند، بغداد از مرکزیت افتاد. البته در بغداد کتب فلسفه و از آن جمله کتب ابن‌سینا تدریس می‌شد. ولی دیگر آن مرکزیت پیش را نداشت. بعدها به وسیله‌ی ابوالعباس لوکری، شاگرد شاگرد ابن‌سینا، حوزه‌ی فلسفه که در زمان ابن‌سینا قسمت‌های مرکزی و احیاناً جنوبی ایران بود، تا خراسان گسترش یافت.

۸. با آمدن مغول از یک طرف، و حملات امثال غزالی از طرف دیگر، بساط فلسفه از غیر ایران کم و بیش برچیده شد. در ایران شعله‌ی کمی باقی بود، ولی تدریجاً همین شعله‌ی ضعیف رو به قوت نهاد. این کار بیش‌تر در حوزه‌ی فارس صورت گرفت. با طلوع دولت صفویه و نهضت جدید علمی و فلسفی در اصفهان، بار دیگر به وسیله‌ی میرداماد و صدرالمتألهین، فلسفه رونق جدیدی یافت.

۹. از زمان صفویه به این طرف که فلسفه‌ی اسلامی در انحصار شیعیان ایرانی قرار می‌گیرد، همه‌ی نواحی ایران به نسبت متساوی سهمیم نیستند.

بعضی منطقه‌ها با این که در علوم نقلی سهم قابل توجهی دارند، در علوم عقلی یا سهمی ندارند و یا سهم قابل توجهی ندارند. خوزستان با این که در ادب و حدیث و فقه سهم مهمی دارد، در فلسفه و حکمت و علوم عقلی سهمی ندارد. همچنین استان سیستان و بلوچستان، ابوسلیمان منطقی سجستانی را باید یک استثنا در منطقه سیستان شمرد. بعضی استان‌ها سهم اندکی دارند مثل آذربایجان، از آذربایجان، بهمنیار، شمس‌الدین خسروشاهی، ملا رجبعلی، ملاحسین اردبیلی و آقا علی حکیم زنوزی و در عصر ما علامه طباطبائی را باید نام برد. ولی بعضی دیگر از ایالات و استان‌های ایران سهم بیشتری دارند از قبیل خراسان، اصفهان، فارس و ...

آن چه ممکن است غیر منتظره تلقی شود، این است که بیش‌ترین سهم را در علوم عقلی از زمان میرداماد تا عصر ما، شمال ایرا، یعنی گیلان و مازندران و گرگان دارد. در حدود سی‌نفر از معاریف اساتید فلسفه از این ناحیه‌اند و در میان آن‌ها فیلسوفان بسیار بزرگ و نامداری وجود دارند. از قبیل میرداماد، ملا اسماعیل خاجویی، آقا محمد بیدآبادی، ملاعلی نوری، میرفندرسکی، عبدالرزاق لاهیجی، ملا محمد جعفر لنگرودی و غیر هم. این گروه اگر چه مرکز تحصیل یا تدریسشان اصفهان بوده است، ولی خودشان از شمال ایرانند.

۱۰. طبقات فلاسفه، به ترتیبی که ما به دست آورده‌ایم، یک سلسله‌ی منظم و مرتب و بدون وقفه است و نشانه‌ی یک فرهنگ مستمر است. همچنان که نظیر آن را در فقه و حدیث و عرفان و ادبیات و حتی ریاضیات می‌توانیم ارائه دهیم.

از نظر استاد و شاگردی، فقط در دو نقطه است که به نقطه‌ی مجهول می‌رسیم. یکی در ملا اسماعیل خاجویی که زمانش مقارن با فتنه‌ی افغان است، نه خودش و نه دیگران (در حدودی که ما به دست آورده‌ایم) از اساتید او یاد نکرده‌اند؛ و دیگر در فخرالدین سماکی استاد میرداماد است که اساتید او را نمی‌شناسیم^۱. البته در این دو نقطه وقفه‌ای پیدا نشده است. تسلسل استاد و شاگرد به هم نخورده است. بل که فعلاً بر ما مجهول است. شاید بعدها بدست آید.

^۱ خوشبختانه در مورد فخرالدین سماکی اخیراً به دست آمد که شاگرد غیاث‌الدین منصور بوده است. رجوع شود به صفحه ۵۸۵ همین کتاب. (پاورقی). بنابراین، این نقطه‌ی مجهول تبدیل به معلوم شد. امیدواریم با همکاری فضلاک متتبع، به استاد یا اساتید خاجویی نیز دست یابیم و نقطه‌ی مجهولی از این جهت باقی نماند.

اگر از این دو نقطه‌ی مجهول صرف نظر کنیم، می‌توانیم سلسله‌ی اساتید خود را تا بوعلی مشخص کنیم و اگر شیخ بهایی را به عنوان استاد فلسفه بپذیریم، یکی از دو نقطه‌ی ابهام برطرف می‌شود. یعنی از طریق شیخ بهایی و استادش ملاعبدالله یزدی، نه از طریق میرداماد تا بوعلی، سلسله‌ی استاد و شاگردی مشخص است.

بوعلی شخصاً وضع دیگری دارد. او اساساً استاد فلسفه نداشته است. استفاده‌اش صرفاً از کتب دیگران بوده است.

۱۱. نه تنها بوعلی در فلسفه استاد نداشته است و با مطالعه‌ی کتب دیگران فیلسوف شده است، فارابی و الکندی که دو سرسلسله‌ی دیگر هستند نیز استاد فلسفه نداشته‌اند.

تاریخ از هیچ فیلسوفی به عنوان استاد الکندی یاد نمی‌کند. بلکه اساساً در آن وقت فیلسوفی در محیط الکندی وجود نداشته است. لهذا فیلسوفی الکندی از شخص خودش آغاز می‌شود. فارابی نیز فقط منطق را نزد استاد (یوحنا بن حیلان) خوانده است. قبلاً گفتیم این که می‌گویند فارابی شاگرد ابو بشر متی بوده است اساس درستی ندارد. علی‌هذا، مسلمین از نظر کتب فلسفی، مدیون و رهین غیر مسلمانانند. نه از نظر معلم فلسفه.

اکنون نوبت آن است که به خدمات ایرانیان در رشته‌ی عرفان و تصوف بپردازیم.

عرفان و تصوف

یکی از علومی که در دامن فرهنگ اسلامی زاده شد و رشد یافت و تکامل پیدا کرد، علم عرفان است.

درباره‌ی عرفان از دو جنبه می‌توان بحث و تحقیق کرد. یکی از جنبه‌ی اجتماعی و دیگر از جنبه‌ی فرهنگی.

عرفا با سایر طبقات فرهنگی اسلامی از قبیل مفسرین، محدثین، فقها، متکلمین، فلاسفه، ادبا، شعرا و ... یک تفاوت مهم دارند و آن این که علاوه بر این که یک طبقه‌ی فرهنگی هستند و علمی به نام عرفان به وجود آوردند و دانش‌مندان بزرگی در میان آنها ظهور کردند و کتب مهمی تألیف کردند، یک فرقه‌ی اجتماعی در جهان اسلام به وجود آوردند با مختصات مخصوص به خود. برخلاف سایر طبقات فرهنگی از قبیل فقها و حکما و غیرهم که صرفاً طبقه‌ی فرهنگی هستند و یک فرقه‌ی مجزا از دیگران به شمار نمی‌روند.

اهل عرفان هرگاه با عنوان فرهنگی یاد شوند با عنوان عرفا و هر گاه با عنوان

اجتماعی‌شان یاد شوند، غالباً با عنوان «متصوفه» یاد می‌شوند. عرفا و متصوفه هر چند یک انشعاب مذهبی در اسلام تلقی نمی‌شوند و خود نیز مدعی چنین انشعابی نیستند و در همه‌ی فرق و مذاهب اسلامی حضور دارند، در عین حال یک گروه وابسته و به هم‌پیوسته‌ی اجتماعی هستند. یک سلسله افکار و اندیشه‌ها و حتی آداب مخصوص در معاشرت‌ها و لباس پوشیدن‌ها و احیاناً آرایش سر و صورت و سکونت در خانقاه‌ها و غیره به آن‌ها، به عنوان یک فرقه‌ی مخصوص مذهبی و اجتماعی، رنگ مخصوص داده و می‌دهد. و البته همواره خصوصاً در میان شیعه عرفایی بوده و هستند که هیچ امتیاز ظاهری با دیگران ندارند و در عین حال عمیقاً اهل سیر و سلوک عرفانی می‌باشند و در حقیقت عرفای حقیقی این طبقه‌اند. نه گروه‌هایی که صدها آداب از خود اختراع کرده و بدعت‌ها ایجاد کرده‌اند.

توحیدی که از نظر عارف، قلعه‌ی منیع انسانیت به شمار می‌رود و آخرین مقصد سیر و سلوک عارف است، با توحید مردم عامی، و حتی با توحید فیلسوف، یعنی این که واجب‌الوجود یکی است نه بیشتر، از زمین تا آسمان متفاوت است.

توحید عارف یعنی موجود حقیقی منحصر به خدا است. جز خدا هر چه هست «نمود» است نه «بود». توحید عارف یعنی جز خدا هیچ نیست. توحید عارف یعنی طی طریق کردن و رسیدن به مرحله‌ی جز خدا هیچ ندیدن. این مرحله از توحید را مخالفان عرفا تأیید نمی‌کنند و احیاناً آن را کفر و الحاد می‌خوانند. ولی عرفا معتقدند که توحید حقیقی همین است و سایر مراتب توحید خالی از شرک نیست. از نظر عرفا رسیدن به این مرحله کار عقل و اندیشه نیست. کار دل و مجاهده و سیر و سلوک و تصفیه و تهذیب نفس است.

به هر حال این بخش از عرفا، بخش عملی عرفان است. از این نظر مانند علم اخلاق است که درباره‌ی «چه باید»ها بحث می‌کند با این تفاوت که:

اولاً عرفان درباره‌ی روابط انسان با خودش و با جهان و با خدا بحث می‌کند و عمده‌ی نظریش درباره‌ی روابط انسان با خدا است و حال آن که همه‌ی سیستم‌های اخلاقی ضرورتی نمی‌بینند که درباره‌ی روابط انسان با خدا بحث کنند. فقط سیستم‌های اخلاقی مذهبی این جهت را مورد عنایت و توجه قرار می‌دهند.

ثانیاً سیر و سلوک عرفانی، همچنان که از مفهوم این دو کلمه پیدا است، پویا و متحرک است. برخلاف اخلاق که ساکن است. یعنی در عرفان سخن از نقطه آغاز است و از مقصد و از منازل و مراحل که به ترتیب سالک باید طی کند تا به سرمنزل نهایی برسد. از نظر عارف واقعاً و بدون هیچ شائبه‌ی مجاز، برای انسان

صراط وجود دارد و آن صراط را باید ببینیم و مرحله به مرحله و منزل به منزل طی نماییم. رسیدن به منزل بعدی بدون گذر کردن از منزل قبلی ناممکن است.

لهذا از نظر عارف، روح بشر مانند یک گیاه و یا یک کودک است و کمالش در نمو و رشدی است که طبق نظام مخصوص باید صورت گیرد.

عرفان و اسلام

عرفان هم در بخش عملی و هم در بخش نظری با دین مقدس اسلام تماس و اصطکاک پیدا می‌کند. زیرا اسلام مانند هر دین و مذهب دیگر، و بیش‌تر از هر دین و مذهب دیگر، روابط انسان را با خدا و جهان و خودش بیان کرده و هم به تفسیر و توضیح هستی پرداخته است. قهراً این‌جا این مسأله طرح می‌شود که میان آن چه عرفان عرضه می‌دارد با آن چه اسلام بیان کرده است، چه نسبتی برقرار است.

البته عرفای اسلامی هرگز مدعی نیستند که سخنی ماوراء اسلام دارند. و از چنین نسبتی سخت تبری می‌جویند. برعکس، آن‌ها مدعی هستند که حقایق اسلامی را به‌تر از دیگران کشف کرده‌اند و مسلمان واقعی آن‌ها می‌باشند. عرفا چه در بخش عملی و چه در بخش نظری همواره به کتاب و سنت و سیره نبوی و ائمه و اکابر صحابه استناد می‌کنند.

ولی دیگران درباره‌ی آن‌ها نظریه‌های دیگری دارند و ما به ترتیب آن نظریه‌ها را ذکر می‌کنیم.

۱. نظریه‌ی گروهی از محدثان و فقهای اسلامی؛ به عقیده‌ی این گروه، عرفا عملاً پای‌بند به اسلام نیستند و استناد آن‌ها به کتاب و سنت صرفاً عوام‌فریبی و برای جلب قلوب مسلمانان است و عرفان اساساً ربطی به اسلام ندارد.

۲. نظریه‌ی گروهی از متجددان عصر حاضر؛ این گروه که با اسلام میانه‌خیزی ندارند و از هر چیزی که بوی «اباحت» بدهد و بتوان آن را به عنوان نهضت و قیامی در گذشته علیه اسلام و مقررات اسلامی قلمداد کرد به شدت استقبال می‌کنند، مانند گروه اول معتقدند که عرفا عملاً ایمان و اعتقادی به اسلام ندارند، بلکه عرفان و تصوف نهضتی بوده از ناحیه‌ی ملل غیر عرب بر ضد اسلام و عرب در زیر سرپوشی از معنویت.

این گروه با گروه اول در ضدیت و مخالفت عرفان با اسلام وحدت نظر دارند و اختلاف نظرشان در این است که گروه اول اسلام را تقدیس می‌کنند و با تکیه به احساسات اسلامی توده مسلمانان، عرفا را تحقیر

می‌نمایند و می‌خواهند به این وسیله عرفان را هو و از صحنه‌ی معارف اسلامی خارج نمایند. ولی گروه دوم با تکیه به شخصیت عرفا که بعضی از آنها جهانی است، می‌خواهند وسیله‌ای برای تبلیغ علیه اسلام بیابند و اسلام را هو کنند که اندیشه‌های ظریف و بلند عرفانی در فرهنگ اسلامی، با اسلام بیگانه است و این عناصر از خارج وارد این فرهنگ گشته است. اسلام و اندیشه‌های اسلامی در سطحی پایین‌تر از این گونه اندیشه‌ها است.

این گروه مدعی هستند که استناد عرفا به کتاب و سنت صرفاً تقیه و از ترس عوام بوده است. می‌خواسته‌اند به این وسیله جان خود را حفظ کنند.

۳. نظریه‌ی گروه بی‌طرفها؛ از نظر این گروه، در عرفان و تصوف، خصوصاً در عرفان عملی، و بالأخص آنجا که جنبه‌ی فرقه‌ای پیدا می‌کند بدعت‌ها و انحرافات زیادی می‌توان یافت که با کتاب‌الله و با سنت معتبر وفق نمی‌دهد. ولی عرفا مانند سایر طبقات فرهنگی اسلامی و مانند غالب فرق اسلامی نسبت به اسلام نهایت خلوص نیت را داشته‌اند و هرگز نمی‌خواسته‌اند بر ضد اسلام مطلبی گفته و آورده باشند. ممکن است اشتباهاتی داشته باشند همچنان که سایر طبقات فرهنگی، مثلاً متکلمین، فلاسفه، مفسرین و فقها اشتباهاتی داشته‌اند. ولی هرگز سوء نیتی نسبت به اسلام در کار نبوده است.

مسئله‌ی ضدیت عرفا با اسلام از طرف افرادی طرح شده که غرض خاص داشته‌اند. یا با عرفان و یا با اسلام. اگر کسی بی‌طرفانه و بی‌غرضانه کتب عرفا را مطالعه کند، به شرط آن که با زبان و اصطلاحات آنها آشنا باشد، اشتباهات زیادی ممکن است بیاید. ولی تردید هم نخواهد کرد که آنها نسبت به اسلام صمیمیت و خلوص کامل داشته‌اند.

ما نظر سوم را ترجیح می‌دهیم و معتقدیم عرفا سوء نیت نداشته‌اند. در عین حال لازم است افراد متخصص و وارد در عرفان و در معارف عمیق اسلامی بی‌طرفانه درباره‌ی مسائل عرفانی و انطباق آنها با اسلام بحث و تحقیق نمایند.

مسئله‌ای که اینجا لازم است مطرح شود این است که آیا عرفان اسلامی از قبیل فقه و اصول و تفسیر و حدیث است، یعنی از علومی است که مسلمین مایه‌ها و ماده‌های اصلی را از اسلام گرفته‌اند و برای آنها قواعد و ضوابط و اصول کشف کرده‌اند، و یا از قبیل طب و ریاضیات است که از خارج جهان اسلام به جهان اسلام راه یافته است و در دامن تمدن و فرهنگ اسلامی به وسیله‌ی مسلمین رشد و تکامل یافته است، و یا شق سومی در کار است؟

عرفا خود شق اول را اختیار می‌کنند و به هیچ‌وجه حاضر نیستند شق دیگری را انتخاب کنند.

بعضی از مستشرقین اصرار داشته و دارند که عرفان و اندیشه‌های لطیف و دقیق عرفانی، همه از خارج جهان اسلام به جهان اسلام راه یافته است. گاهی برای آن ریشه‌ی مسیحی قائل می‌شوند و می‌گویند افکار عارفانه نتیجه‌ی ارتباط مسلمین با راهبان مسیحی است، و گاهی آن را عکس‌العمل ایرانی‌ها علیه اسلام و عرب می‌خوانند، و گاهی آن را درست محصول فلسفه نو افلاطونی که خود محصول ترکیب افکار ارسطو و افلاطون و فیثاغورس و گنوسی‌های اسکندریه و آراء و عقاید و یهود و مسیحیان بوده است معرفی می‌کنند و گاهی آن را ناشی از افکار بودایی می‌دانند. همچنان که مخالفان عرفا در جهان اسلام نیز کوشش داشته و دارند که عرفان و تصوف را یک‌سره با اسلام بیگانه بخوانند و برای آن ریشه‌ی غیراسلامی قائل گردند.

نظریه‌ی سوم این است که عرفان مایه‌های اول خود را، چه در مورد عرفان عملی و چه در مورد عرفان نظری، از خود اسلام گرفته است. و برای این مایه‌ها قواعد و ضوابط و اصول بیان کرده است و تحت تأثیر جریان‌های خارج نیز، خصوصاً اندیشه‌های کلامی و فلسفی و بالأخص اندیشه‌های فلسفی اشراقی قرار گرفته است.

اما این که عرفا چه اندازه توانسته‌اند قواعد و ضوابط صحیح برای مایه‌های اولی اسلامی بیان کنند، آیا موفقیتشان در این جهت به اندازه‌ی فقها بوده است یا نه، و چه اندازه مقید بوده‌اند که از اصول واقعی اسلام منحرف نشوند و همچنین آیا جریان‌های خارجی چه اندازه روی عرفان اسلامی تأثیر داشته است، آیا عرفان اسلامی آن‌ها را در خود جذب کرده و رنگ خود را به آن‌ها داده و در مسیر خود از آن‌ها استفاده کرده است و یا برعکس موج آن جریان‌های عرفان اسلامی را در جهت مسیر خود انداخته است؟... این‌ها همه مطالبی است که جداگانه باید مورد بحث و دقت قرار گیرد.

آن چه مسلم است این است که عرفان اسلامی سرمایه‌ی اصلی خود را از اسلام گرفته است و بس.

طرفداران نظریه‌ی اول و کم و بیش طرفداران نظریه‌ی دوم مدعی هستند که اسلام دینی ساده و بی‌تکلیف و عمومی فهم و خالی از هر گونه رمز و مطالب غامض و غیر مفهوم و یا صعب‌الفهم است. اساس اعتقادی اسلام عبارت است از توحید. توحید اسلام یعنی همچنان که مثلاً خانه سازنده‌ای دارد متغایر و متمایز از خود، جهان نیز سازنده‌ای دارد جدا و منفصل از خود. اساس رابطه‌ی انسان با متاع‌های جهان از نظر اسلام زهد است. زهد یعنی اعراض از متاع‌های

فانی دنیا برای وصول به نعیم جاویدان آخرت. از این‌ها که بگذریم به یک سلسله مقررات ساده‌ی عملی می‌رسیم که فقه متکفل آن‌ها است.

از نظر این گروه آن چه عرفا به نام توحید گفته‌اند، مطلبی است وراء توحید اسلامی. زیرا توحید عرفانی عبارت است از وحدت وجود و این که جز خدا و شئون و اسماء و صفات و تجلیات او چیزی وجود ندارد. سیر و سلوک عرفانی نیز وراء زهد اسلامی است. زیرا در سیر و سلوک، یک سلسله معانی و مفاهیم طرح می‌شود از قبیل عشق و محبت خدا، فنا در خدا، تجلی خدا بر قلب عارف که در زهد اسلامی مطرح نیست. طریقت عرفانی نیز امری است وراء شریعت اسلامی. زیرا در آداب طریقت مسائلی طرح می‌شود که فقه از آن‌ها بی‌خبر است.

از نظر این گروه، نیکان صحابه‌ی رسول اکرم که عرفا و متصوفه خود را به آن‌ها منتسب می‌کنند و آن‌ها را پیش‌روی خود می‌دانند، زاهدانی بیش نبوده‌اند. روح آن‌ها از سیر و سلوک عرفانی و از توحید عرفانی بی‌خبر بوده است. آن‌ها مردمی بوده‌اند معرض از متاع دنیا و متوجه به عالم آخرت. اصل حاکم به روح آن‌ها خوف بوده و رجا. خوف از عذاب دوزخ و رجا به ثواب‌های بهشتی، همین و بس.

حقیقت این است که نظریه‌ی این گروه به هیچ وجه قابل تأیید نیست. مایه‌های اولی اسلامی بسی غنی‌تر است از آن چه این گروه به جهل و یا به عمد فرض کرده‌اند. نه توحید اسلامی به آن سادگی و بی‌محتوایی است که این‌ها فرض کرده‌اند و نه معنویت انسان در اسلام منحصر به زهد خشک است و نه نیکان صحابه‌ی رسول اکرم آنچنان بوده‌اند که توصیف شد و نه آداب اسلامی محدود است به اعمال جوارح و اعضاء.

ما در این‌جا اجمالاً در حدی که روشن شود که تعلیمات اصلی اسلام می‌توانسته است الهام بخش یک سلسله معارف عمیق در مورد عرفان نظری و عملی بوده باشد مطالبی می‌آوریم.

قرآن کریم در باب توحید، هرگز خدا و خلقت را به سازنده‌ی خانه و خانه قیاس نمی‌کند. قرآن خدا را خالق و آفریننده‌ی جهان معرفی می‌کند و در همان حال می‌گوید ذات مقدس او در همه جا و با همه چیز هست. «اینما تولوا فثم وجه الله» به هر طرف رو کنید چهره خدا آنجاست، «و نحن اقرب الیکم منکم» از شما به شما نزدیک‌تریم، «هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن» اول همه‌ی اشیاء او است و آخر همه او است. (از او آغاز یافته‌اند و به او پایان می‌یابند) ظاهر و هویدا او است و در همان حال باطن و ناپیدا هم او است و آیاتی دیگر از این قبیل.

بدیهی است که این گونه آیات افکار و اندیشه‌ها را به سوی توحیدی برتر و عالی‌تر از توحید عوام می‌خوانده است. در حدیث کافی آمده است که خداوند

می‌دانست که در آخرالزمان مردمانی متعمق در توحید ظهور می‌کنند لهذا آیات اول سوره‌ی حدید و سوره‌ی قل هو الله احد را نازل فرمود.

در مورد سیر و سلوک و طی مراحل قرب حق تا آخرین منازل کافی است که برخی آیات مربوط به «لقاءالله» و آیات مربوط به «رضوان الله» و آیات مربوط به وحی و الهام و مکالمه‌ی ملائکه با غیر پیغمبران مثلاً حضرت مریم و مخصوصاً آیات معراج رسول اکرم را مورد نظر قرار دهیم.

در قرآن سخن از نفس اماره، نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است. سخن از علم افاضی و لدنی و هدایت‌های محصول مجاهده آمده است. «و الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا»، در قرآن از تزکیه‌ی نفس به عنوان یگانه موجب فلاح و رستگاری یاد شده است. «قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها»، در قرآن مکرر سخن از حب الهی مافوق همه‌ی محبت‌ها و علقه‌های انسانی یاد شده است. قرآن از تسبیح و تحمید تمام ذرات جهان سخن گفته است و به تعبیری از آن یاد کرده که مفهومش این است که اگر شما انسان‌ها «تفقه» خود را کامل کنید، آن تسبیح‌ها و تحمیدها را درک می‌کنید. به علاوه قرآن در مورد سرشت انسان مسأله‌ی نفخه‌ی الهی را طرح کرده است. این‌ها و غیر این‌ها کافی بوده که الهام بخش معنوی عظیم و گسترده در مورد خدا و جهان و انسان، و بالأخص در مورد روابط انسان و خدا بشود.

همچنان که اشاره شد، سخن در این نیست که عرفای مسلمین از این سرمایه‌ها چگونه بهره‌برداری کرده‌اند، درست یا نادرست؟ سخن درباره‌ی اظهارنظرهای مغرضانه‌ی گروهی غریبی و غربزده است که می‌خواهند اسلام را از نظر معنویت، بی‌محتوا معرفی نمایند. سخن درباره‌ی سرمایه عظیمی در متن اسلام است که می‌توانسته الهام‌بخش خوبی در جهان اسلام باشد. فرضاً عرفای مصطلح نتوانسته باشند استفاده صحیح کرده باشند. افراد دیگری که به این نام مشهور نیستند، استفاده کرده‌اند.

به علاوه روایات و خطب و ادعیه و احتیاجات اسلامی و تراجم احوال اکابر تربیت‌شدگان اسلام نشان می‌دهد که آنچه در صدر اسلام بوده است صرفاً زهد خشک و عبادت به امید اجر و پاداش نبوده است. در روایات و خطب و ادعیه و احتیاجات، معانی بسیار بلندی مطرح است. تراجم احوال شخصیت‌های صدر اول اسلام از یک سلسله هیجان‌ات و واردات روحی و روشن‌بینی‌های قلبی و سوزها و گدازها و عشق‌های معنوی حکایت می‌کند. ما اکنون یکی از آنها را ذکر می‌کنیم.

در کافی می‌نویسد رسول خدا روزی پس از ادای نماز صبح چشمش افتاد به جوانی رنگ پریده که چشمانش در کاسه‌ی سرش فرو رفته و تنش نحیف شده

بود در حالی که از خود بی خود بود و تعادل خود را نمی توانست حفظ کند. پرسید «کیف اصیحت؟» حالت چگونه است؟ گفت «اصیحت موفنا» در حال یقین به سر می برم. فرمود علامت یقین چیست؟ عرض کرد یقین من است که مرا در اندوه فرو برده و شب های مرا بیدار (در شب زنده داری) و روزهای مرا تشنه (در حال روزه) قرار داده است و مرا از دنیا و مافی ها جدا ساخته تا آنجا که گویی عرش پروردگار را می بینم که برای رسیدن به حساب مردم نصب شده است و مردم همه محشور شده اند و من در میان آنها هستم. گویی هم اکنون اهل بهشت را در بهشت متنعم، و اهل دوزخ را در دوزخ معذب می بینم. گویی هم اکنون با این گوش ها آواز حرکت آتش جهنم را می شنوم. رسول اکرم به اصحاب خود رو کرد و فرمود این شخص بنده ای است که خداوند قلب او را به نور ایمان منور گردانیده است. آن گاه به جوان فرمود: حالت خود را حفظ کن که از تو سلب نشود. جوان گفت دعا کن خداوند مرا شهادت روزی فرماید. طولی نکشید که غزوه ای پیش آمد و جوان شرکت کرد و شهید شد.

زندگی و حالات و کلمات و مناجات های رسول اکرم سرشار از شور و هیجان معنوی و الهی و مملو از اشارات عرفانی است. دعاهای رسول اکرم فراوان مورد استشهاد و استناد عرفا قرار گرفته است. امیرالمؤمنین علی علیه السلام که اکثریت قریب به اتفاق اهل عرفان و تصوف سلسله های خود را به ایشان می رسانند، کلماتش الهام بخش معنویت و معرفت است. متأسفانه فعلاً مجالی ولو برای ذکر نمونه نیست. دعاهای اسلامی، مخصوصاً دعاهای شیعی گنجه ای از معارف است. از قبیل دعای کمیل، دعای ابو حمزه، مناجات شعبانیه و دعاهای صحیفه سجادیه. عالی ترین اندیشه های معنوی در این دعاها است. آیا با وجود این همه منابع جای این هست که ما در جستجوی یک منبع خارجی باشیم؟

نظیر این جریان را ما در موضوع حرکت اجتماعی منتقدانه و معترضانه ابوذری غفاری نسبت به جباران زمان خودش می بینیم. ابوذری نسبت به تبعیض ها و حیف و میل ها و ظلم و جورها و بیدادگری های زمان سخت معترض بود تا آنجا که تبعیض ها کشید و رنج های جان کاه متحمل شد و آخر الامر در تبعیدگاه و در تنهایی و غربت از دنیا رفت. گروهی از مستشرقین این پرسش را طرح کرده اند که محرک ابوذری کی بوده است؟ این گروه در پی جستجوی عاملی از خارج دنیای اسلام برای تحریک ابوذری هستند. جرج جورداق مسیحی در کتاب *الامام علی صوت العدالة الانسانیة* می گوید «من تعجب می کنم از این اشخاص. درست مثل این است که شخصی را در کنار رودخانه یا لب دریا ببینیم و آنگاه ببینیم که این شخص ظرف خویش را از کدام برکه پر کرده است. در جستجوی برکه ای برای توجیه ظرف آب او باشیم و رودخانه یا دریا را ندیده بگیریم. ابوذری جز اسلام از کدام

منبع دیگری می‌توانسته است الهام بگیرد؟ کدام منبع به قدر اسلام می‌تواند الهام‌بخش ابودرها باشد؟»

عین آن جریان را در موضوع عرفان می‌بینیم. مستشرقین در جستجوی منبعی غیر از اسلام هستند که الهام‌بخش معنویت‌های عرفانی باشد و این دریای عظیم را نادیده می‌گیرند. آیا می‌توانیم همه‌ی این منابع را اعم از قرآن و حدیث و خطبه و احتجاج و دعا و سیره انکار کنیم برای آن که فرضیه‌ی بعضی از مستشرقین و دنباله‌روهای شرقی آن‌ها درست درآید؟!

خوشبختانه اخیراً افرادی مانند نیکلسون انگلیسی و ماسینیون فرانسوی که مطالعات وسیعی در عرفان اسلامی دارند و مورد قبول همه هستند، صریحاً اعتراف دارند که منبع اصلی عرفان اسلامی قرآن و سنت است. با نقل جمله‌هایی از نیکلسون این بحث را پایان می‌دهیم. وی می‌گوید:

در قرآن می‌بینیم که می‌گوید خدا نور آسمان‌ها و زمین است^۱، او اولین و آخرین می‌باشد^۲، هیچ خدایی غیر او نیست^۳، همه چیز به غیر او نابود می‌شود^۴، من در انسان از روح خود دمیدم^۵، ما انسان را آفریدیم و می‌دانیم روحش با او چه می‌گوید زیرا ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم^۶، به هر کجا رو کنید همان جا خدا است^۷، به هر کس خدا روشنی ندهد او به کلی نور نخواهد داشت^۸.

محققاً ریشه و تخم تصوف در این آیات است و برای صوفیان اولی، قرآن نه فقط کلمات خدا بود، بلکه وسیله‌ی تقرب به او نیز محسوب می‌شد. به وسیله‌ی عبادت و تعمق در قسمت‌های مختلف قرآن، مخصوصاً آیات مرموزی که مربوط به عروج (معراج) است متصوفه سعی می‌کنند حالت صوفیانه‌ی پیغمبر را در خود ایجاد نمایند^۹.

و هم او می‌گوید:

^۱ «الله نور السماوات و الأرض»

^۲ «هو الأول و الآخر»

^۳ «لا اله الا هو»

^۴ «كل من عليها فان»

^۵ «و نفخت فيه من روحي.»

^۶ «انا خلقنا الإنسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب اليه من حبل الوريد.»

^۷ «إينما تولوا فثم وجه الله.»

^۸ «و من لم يجعل الله له نوراً، فما له من نور.»

^۹ کتاب میراث اسلام، مجموعه‌ای از مقالات مستشرقین درباره‌ی اسلام، صفحه ۸۴.

اصول وحدت در تصوف، بیش از همه‌جا در قرآن ذکر شده و همچنین پیغمبر می‌گوید که خداوند می‌فرماید: «چون بنده‌ی من در اثر عبادت و اعمال نیک دیگر به من نزدیک شود، من او را دوست خواهم داشت. بالنتیجه من گوش او هستم به طوری که او به توسط من می‌شنود، و چشم او هستم به طوری که او به توسط من می‌بیند، و زبان و دست او هستم به طوری که او به توسط من می‌گوید و می‌گیرد»^۱.

آن چه مسلم است این است که در صدر اسلام، لااقل در قرن اول هجری، گروهی به نام عارف یا صوفی در میان مسلمین وجود نداشته است. نام صوفی در قرن دوم هجری پیدا شده است.

می‌گویند اولین کسی که به این نام خوانده شده است، ابوهاشم صوفی کوفی است که در قرن دوم می‌زیسته است و هم او است که برای اولین بار در رمله‌ی فلسطین صومعه «خانقاه» برای عبادت گروهی از عباد و زهاد مسلمین ساخت^۲. تاریخ دقیق وفات ابوهاشم معلوم نیست. ابوهاشم استاد سفیان ثوری متوفی در ۱۶۱ بوده است.

ابوالقاسم قشیری که خود از مشاهیر عرفا و صوفیه است، می‌گوید این نام قبل از سال ۲۰۰ هجری پیدا شده است. نیکلسون نیز می‌گوید این نام در اواخر قرن دوم هجری پیدا شده است. از روایتی که در کتاب المعیشتة کافی، جلد پنجم آمده است، ظاهر می‌شود که در زمان امام صادق علیه‌السلام گروهی سفیان ثوری و عده‌ای دیگر در همان زمان یعنی در نیمه‌ی اول قرن دوم هجری به این نام خوانده می‌شوند. اگر ابوهاشم کوفی اولین کسی باشد که به این نام خوانده شده باشد و او استاد سفیان ثوری متوفی در سال ۱۶۱ هجری هم بوده است، پس در نیمه‌ی اول قرن دوم هجری این نام معروف شده بوده است. نه در اواخر قرن دوم (آنچنان که نیکلسون و دیگران گفته‌اند) و ظاهراً شبهه‌ای نیست که وجه تسمیه‌ی صوفیه به این نام پشمینه‌پوشی آن‌ها بوده است. (صوف پشم) صوفیه به دلیل زهد و اعراض از دنیا از پوشیدن لباس‌های نرم اجتناب می‌کردند و مخصوصاً لباس‌های درشت پشمین می‌پوشیدند.

^۱ ترجمه‌ی این حدیث قدسی است: «لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی اذا احبته. فإذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به، و بصره الذی بیصر به، و لسانه الذی ینطق به، و یده الذی یبطش بها.»

^۲ تاریخ تصوف در اسلام، دکتر قاسم غنی، صفحه ۱۹؛ در همین کتاب، صفحه ۴۴ از کتاب صوفیه و فقر/ ابن تیمیه نقل می‌کند که «اول کسی که دیگر کوچکی برای صوفیه ساخت، بعضی از پیروان عبدالواحد بن زید بودند. عبدالواحد از اصحاب حسن بصری است.» اگر ابوهاشم صوفی از پیروان عبدالواحد باشد، تناقضی میان این دو نقل نیست.

اما این که از چه وقت این گروه خود را «عارف» خوانده‌اند باز اطلاع دقیقی نداریم. قدر مسلم این است و از کلماتی که از سری سقطی متوفی ۲۴۳ هجری نقل شده است^۱، معلوم می‌شود که در قرن سوم هجری این اصطلاح، شایع و رایج بوده است. ولی در کتاب *اللمع* ابونصر سراج طوسی که از متون معتبر عرفان و تصوف است، جمله‌ای از سفیان ثوری نقل می‌کند که می‌رساند در حدود نیمه‌ی اول قرن دوم این اصطلاح پیدا شده بوده است^۲.

به هر حال در قرن اول هجری گروهی به نام صوفی وجود نداشته است. این نام در قرن دوم پیدا شده است و ظاهراً در همین قرن، این جماعت به صورت یک «گروه» خاص درآمدند. نه در قرن سوم، آنچنان که عقیده‌ی بعضی است^۳.

در قرن اول هجری هر چند گروهی خاص به نام عارف یا صوفی یا نام دیگر وجود نداشته است، ولی این دلیل نمی‌شود که خیار صحابه صرفاً مردمی زاهد و عابد بوده‌اند و همه در یک درجه از ایمان ساده می‌زیسته‌اند و فاقد حیات معنوی بوده‌اند. (آن چنان که معمولاً غریبان و غربزدگان ادعا می‌کنند.) شاید بعضی از نیکان صحابه جز زهد و عبادت چیزی نداشته‌اند. ولی گروهی از یک حیات معنوی نیرومند برخوردار بوده‌اند. آن‌ها نیز همه در یک درجه نبوده‌اند. حتی سلمان و ابوذر در یک درجه از ایمان نیستند. سلمان ظرفیتی از ایمان دارد که برای ابوذر قابل تحمل نیست. در احادیث زیاد این مضمون رسیده است «لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله^۴» اگر ابوذر آن چه را که در قلب سلمان است می‌دانست او را (کافر می‌دانست و) می‌کشت.

اکنون به ذکر طبقات عرفا و متصوفه از قرن دوم تا قرن دهم می‌پردازیم.

قرن دوم

۱. حسن بصری؛ تاریخ عرفان مصطلح، مانند کلام، از حسن بصری متوفی در ۱۱۰ هجری آغاز می‌شود. حسن بصری متولد سال ۲۲ هجری است. عمر هشتاد و هشت ساله‌ای داشته و نه قسمت از عمرش در قرن اول هجری گذشته است. حسن بصری البته به نام «صوفی» خوانده نمی‌شده است.

از آن جهت جزء صوفیه شمرده می‌شود که اولاً کتابی تألیف کرده به نام *رعاية حقوق الله* که می‌تواند اولین کتاب تصوف شناخته شود.

^۱ تذکرة الاولیا، شیخ عطار.

^۲ *اللمع*، صفحه ۴۲۷.

^۳ تاریخ تصوف در اسلام، دکتر غنی.

^۴ سفینة البحار، محدث قمی، ماده سلم.

نسخه‌ی منحصر به فرد این کتاب در اکسفورد است. نیکولسون مدعی است که:

اولین مسلمانی که روش حیات صوفیانه و حقیقی را نوشته، حسن بصری است. طریقی که نویسندگان اخیر برای تصوف و وصول به مقامات عالییه شرح می‌دهند، اول توبه و پس از آن یک سلسله اعمال دیگر... که هر کدام باید برای ارتقا به مقام بالاتری به ترتیب عملی شود.^۱

ثانیاً خود عرفا، بعضی از سلاسل طریقت را به حسن بصری و از او به حضرت امیر علیه‌السلام می‌رسانند. مانند سلسله‌ی مشایخ ابوسعید ابوالخیر^۲. ابن‌الندیم در *الفهرست*، فن پنجم از مقاله‌ی پنجم، سلسله‌ی ابومحمد، جعفر خلدی را نیز به حسن بصری می‌رساند و می‌گوید حسن هفتاد نفر از اصحاب بدر را درک کرده است.

ثالثاً بعضی از حکایات که نقل شده است می‌رساند که حسن بصری عملاً جزء گروهی بوده است که بعدها نام متصوفه یافتند. بعداً بعضی از آن حکایات را به مناسبت نقل خواهیم کرد. حسن بصری ایرانی‌الاصل است.

۲. مالک‌بن دینار؛ این مرد اهل بصره است از کسانی بوده است که کار زهد و ترک لذت را به افراط کشانده است. داستان‌ها از او در این جهت نقل می‌شود. وی در سال ۱۳۱ هجری درگذشته است.

۳. ابراهیم ادهم؛ اهل بلخ است. داستان معروفی دارد شبیه داستان معروف بودا. گویند در ابتدا پادشاه بلخ بود و جریاناتی رخ داد که تائب شد و در سلسله‌ی اهل تصوف قرار گرفت. عرفا برای وی اهمیت زیاد قائلند. در مثنوی داستان جالبی برای او آورده است. ابراهیم در حدود سال ۱۶۱ هجری درگذشته است.

۴. رابعه عدویه؛ این زن مصری‌الاصل و یا بصری‌الاصل و از اعاجیب روزگار است و چون چهارمین دختر خانواده‌اش بود «رابعه» نامیده شد. رابعه عدویه غیر از رابعه شامیه است که او هم از عرفا است و معاصر جامی

^۱ *میراث اسلام*، صفحه ۸۵؛ ایضاً رجوع شود به محاضرات دکتر عبدالرحمن بدوی در دانشکده‌ی الهیات و معارف اسلامی در سال ۵۲ و ۵۳. نکته‌ی قابل توجه اسن است که بسیاری از کلمات نهج‌البلاغه در آن رساله هست. این نکته با توجه به این که بعضی از صوفیه سلسله اسناد خود را از طریق حسن بصری به حضرت امیر (ع) می‌رسانند، بیش‌تر قابل توجه است و مسأله قابل تحقیق است.

^۲ *تاریخ تصوف در اسلام*، صفحه ۴۶۲، نقل از کتاب *حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر*.

است و در قرن نهم می‌زیسته است. رابعه عدویه کلماتی بلند و اشعاری در اوج عرفان و حالاتی عجیب دارد. داستانی درباره‌ی عیادت حسن بصری و مالک‌بن دینار و یک نفر دیگر از او نقل می‌شود که جالب است. رابعه در حدود ۱۳۵ یا ۱۳۶ درگذشته است و بعضی گفته‌اند وفاتش در ۱۸۰ یا ۱۸۵ بوده است.

۵. ابوهاشم صوفی کوفی، اهل شام است. در آن منطقه متولد شده و در همان منطقه زیسته است. تاریخ وفاتش مجهول است. این‌قدر معلوم است که استاد سفیان ثوری متوفی ۱۶۱ بوده است. ظاهراً اول کسی است که به نام «صوفی» خوانده شده است. سفیان گفته است «اگر ابوهاشم نبود من دقایق ریا را نمی‌شناختم.» و شقیق بلخی، شاگرد ابراهیم ادهم بوده است. بنابر نقل *ریحانة‌الادب* و غیره از کتاب *کشف‌الغمه علی بن عیسی اربلی* و از *نور‌الابصار* شبلنجی، در راه مکه با حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام ملاقات داشته و از آن حضرت مقامات و کرامات نقل کرده است. در سال ۱۵۳ یا ۱۷۴ یا ۱۸۴ درگذشته است.

۶. معروف کرخی، اهل کرخ بغداد است. ولی از این که نام پدرش «فیروز» است به نظر می‌رسد که ایرانی‌الاصل است. این مرد از معاریف و مشاهیر عرفا است. می‌گویند پدر و مادرش نصرانی بودند و خودش به دست حضرت رضا علیه‌السلام مسلمان شد و از آن حضرت استفاده کرد. بسیاری از سلاسل طریقت، برحسب ادعای عرفا به معروف کرخی و به وسیله‌ی او به حضرت رضا و از طریق آن حضرت به ائمه‌ی پیشین تا حضرت رسول می‌رسد و بدین جهت این سلسله را سلسله‌الذهب (رشته‌ی طلائی) می‌خوانند. ذهبی‌ها عموماً چنین ادعائی دارن. وفات معروف در حدود سالهای ۲۰۰ تا ۲۰۶ بوده است.

۷. فضیل بن عیاض؛ این مرد اصلاً اهل مرو است. ایرانی عرب‌نژاد است. می‌گویند در ابتدا راه‌زن بود، یک شب که برای دزدی از دیواری بالا رفت یک آیه قرآن که از شب زنده‌داری شنید او را منقلب و تائب ساخت. کتاب *مصباح‌الشریعه* منسوب به او است و می‌گویند آن کتاب یک سلسله درس‌ها است که از امام صادق علیه‌السلام گرفته است. محدث متبحر قرن اخیر، مرحوم حاج میرزا حسین نوری در خاتمه‌ی مستدرک به این کتاب اظهار اعتماد کرده است. فضیل در سال ۱۸۷ درگذشته است.

قرن سوم

۱. با یزید بسطامی (طیغور بن عیسی) از اکابر عرفا و اصلا اهل بسطام است. می‌گویند اوّل کسی است که صریحاً از فناء فی‌الله و بقاء الله سخن گفته است. یزید گفته است: «از یزیدی خارج شدم. مانند مار از پوست.» یزید به اصطلاح شطحیاتی دارد که موجب تکفیرش شده است. خود عرفا او را از اصحاب سکر می‌نامند. یعنی در حال جذبه و بی‌خودی آن سخنان را می‌گفته است. با یزید در سال ۲۶۱ درگذشته است. بعضی ادعا کرده‌اند که سقای خانه‌ی امام صادق علیه‌السلام بوده است. ولی این ادعا با تاریخ جور نمی‌آید. یعنی یزید عصر امام صادق را درک نکرده است.
۲. بشر حافی، اهل بغداد است و پدرانش اهل مرو بوده‌اند. از مشاهیر عرفا است. او نیز در ابتدا اهل فسق و فجور بوده و بعد توبه کرده است. علامه حلی در *منهاج‌الکرامه* داستانی نقل کرده است مبنی بر این که توبه‌ی او به دست حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام صورت گرفته است و چون در حالی تشرف به توبه پیدا کرد که حافی (پابره‌نه) بود، به بشر حافی معروف شد. بعضی علت «حافی» نامیدن او را چیز دیگر گفته‌اند. بشر حافی در سال ۲۲۶ یا ۲۲۷ در گذشته است.
۳. سری سقطی، اهل بغداد است. نمی‌دانیم اصلاً کجایی بوده است. وی از دوستان و همراهان بشر حافی بوده است. سری سقطی اهل شفقت به خلق خدا و ایثار بوده است. ابن خلکان در *وفیات الاعیان* نوشته است که

سری گفت: «سی سال است که از یک جمله الحمدلله که بر زبانم جاری شد استغفار می‌کنم.»
گفتند: «چگونه؟» گفت: «شبی حریقی در بازار رخ داد. بیرون آمدم ببینم که به دکان من رسیده یا نه. به من گفته شد به دکان تو نرسیده است. گفتم الحمدلله. یک مرتبه متنبه شدم که گیرم دکان من آسیبی ندیده باشد، آیا نمی‌بایست من در اندیشه‌ی مسلمین باشم؟»

سعدی به همین داستان (با اندک تفاوت) اشاره می‌کند. آن‌جا که می‌گوید:

شبی دود خلق آتشی برفروخت
شنیدم که بغداد نیمی بسوخت

یکی شکر گفت اندر آن خاک و دود
که دکان ما را گزندی نبود
جهان دیده‌ای گفتش ای بوالهوس
تو را خود غم خویشتن بود و بس
پسندی که شهری بسوزد به نار
اگر خود سرایت بود بر کنار

سری شاگرد و مرید معروف کرخی و استاد و دایی جنید بغدادی است. سخنان زیادی در توحید و عشق الهی و غیره دارد و هم او است که می‌گوید: «عارف مانند آفتاب بر همه عالم می‌تابد و مانند زمین بار نیک و بد را به دوش می‌کشد و مانند آب مایه‌ی زندگی همه دل‌ها است و مانند آتش به همه پرتوافشانی می‌کند.»
سری در سال ۲۴۵ یا ۲۵۰ در سن نود و هشت سالگی درگذشته است.

۴. حارث محاسبی، بصری‌الاصل است و از دوستان و مصاحبان جنید بوده است. از آن جهت او را «محاسبی» خوانده‌اند که به امر مراقبه و محاسبه اهتمام تام داشت. معاصر احمد بن حنبل است. احمد حنبل چون دشمن علم کلام بود، او را به واسطه‌ی ورودش در علم کلام طرد کرد و در همین سبب اعراض مردم از او شد. حارث در سال ۲۴۳ درگذشته است.

۵. جنید بغدادی، اصلاً اهل نهاوند است. عرفا و متصوفه او را «سیدالطائفه» می‌خوانند. همچنان که فقهای شیعه، شیخ طوسی را «شیخ الطائفه» می‌خوانند.

جنید یک عارف معتدل به شمار می‌رود. برخی شطحیات که از دیگران شنیده شده از او شنیده نشده است. او حتی لباس اهل تصوف به تن نمی‌کرد و درزی علما و فقها بود. به او گفتند: «به خاطر یاران هم که هست، خرقة (لباس اهل تصوف) بپوش.» گفت: «اگر می‌دانستم که از لباس کاری ساخته است، از آهن گداخته جامه می‌ساختم. اما ندای حقیقت این است که: لیس الاعتبار بالخرقة، انما اعتبار بالخرقة.» یعنی از خرقة کاری ساخته نیست. خرقة (آتش دل) لازم است.

جنید خواهرزاده و مرید و شاگرد سری سقطی و هم شاگرد حارث محاسبی بوده است. گویند در سال ۲۹۷ در نودسالگی درگذشت.

۶. ذوالنون مصری؛ وی اهل مصر است. در فقه شاگرد مالک بن انس، فقیه معروف بوده است. جامی او را رئیس صوفیان خوانده است. هم اول کسی است که رمز به کاربرد و مسائل عرفانی را با اصطلاحات رمزی بیان کرد که فقط کسانی که واردند بفهمند و نا واردها چیزی نفهمند. این روش تدریجاً معمول شد. معانی به صورت غزل و با تعبیرات سمبولیک بیان شد. برخی معتقدند که بسیاری از تعلیمات فلسفه‌ی نو افلاطونی به وسیله‌ی ذوالنون وارد عرفان و تصوف شد.^۱ ذوالنون در فاصله سالهای ۲۵۰ تا ۲۴۰ درگذشته است.

۷. سهل بن عبدالله تستری، از اکابر عرفا و صوفیه و اصلاً اهل شوشتر است. فرقه‌ای از عرفا که اصل را بر مجاهده‌ی نفس می‌دانند به نام او (سهلیه) خوانده می‌شوند. در مکه‌ی معظمه با ذوالنون مصری ملاقات داشته است. وی در سال ۲۸۳ یا ۲۹۳ درگذشته است.^۲

۸. حسین بن منصور حلاج، اصلاً اهل بیضاء از توابع شیراز است ولی در عراق رشد و نما یافته است.

حلاج از جنجالی‌ترین عرفای دوره‌ی اسلامی است. شطحیات فراوان گفته است. به کفر و ارتداد و ادعای خدایی متهم شد. فقها تکفیرش کردند و در زمان مقتدر عباسی به دار آویخته شد. خود عرفا او را به افشای اسرار متهم می‌کنند. حافظ می‌گوید:

گفت آن یار کز و گشت سردار بلند

جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد

بعضی او را مردی شعبده‌باز می‌دانند. خود عرفا او را تبرئه می‌کنند و می‌گویند سخنان او و بایزید که بوی کفر می‌دهد، در حال سکر و بی‌خود بودن بوده است. عرفا از او به عنوان «شهید» یاد می‌کنند. حلاج در سال ۳۰۶ یا ۳۰۹ به دار آویخته شد.^۳

^۱ تاریخ تصوف در اسلام، صفحه ۵۵.

^۲ طبقات الصوفیه، ابو عبدالرحمن سلمی، صفحه ۲۰۶

^۳ در مقدمه‌ی چاپ هشتم علی گرایش به مادی‌گری بحث نسبتاً مبسوطی درباره‌ی حلاج کرده‌ایم و نظریه‌ی بعضی از ماتریالیست‌های معاصر را که کوشیده‌اند او را «ماتریالیست» معرفی کنند، رد کرده‌ایم.

قرن چهارم

۱. ابوبکر شبلی، شاگرد و مرید جنید بغدادی بوده و حلاج را نیز درک کرده و از مشاهیر عرفا است. اصلاً خراسانی است. در کتاب *روضات الجنات* و سایر کتب تراجم، اشعار و کلمات عارفانه‌ی زیادی از او نقل شده است. خواجه عبدالله انصاری گفته است: «اول کسی که به رمز سخن گفت، ذوالنون مصری بود. جنید که آمد این علم را مرتب ساخت و بسط داد و کتاب‌ها در این علم تألیف کرد و چون نوبت به شبلی رسید این علم را به بالای منابر برد.» شبلی در بین سال‌های ۳۳۴ تا ۳۳۷ درگذشته است.
۲. ابوعلی رودباری، نسب به انوشیروان می‌برد و ساسانی‌نژاد است. مرید جنید بوده و فقه را از ابوالعباس بن شریح و ادبیات را از ثعلب آموخت. او را جامع شریعت و طریقت و حقیقت خوانده‌اند. در سال ۳۲۲ درگذشته است.
۳. ابونصر سراج طوسی، صاحب کتاب معروف *اللمع* که از متون اصیل و قدیم و معتبر عرفان و تصوف است. در سال ۳۷۸ در طوس درگذشته است. بسیاری از مشایخ طریقت، شاگرد بلاواسطه یا مع‌الواسطه‌ی او بوده‌اند. بعضی مدعی هستند که مقبره‌ای که در پایین خیابان مشهد به نام قبر پیر پالاندوز معروف است، مقبره‌ی همین ابونصر سراج است (سراج زین ساز) کم‌کم این کلمه به پالاندوز تغییر شکل داده است.
۴. ابوالفضل سرخسی؛ این مرد اهل خراسان و شاگرد و مرید ابونصر سراج و استاد ابوسعید ابوالخیر، عارف بسیار معروف بوده است. در سال ۴۰۰ هجری درگذشته است.
۵. ابو عبدالله رودباری؛ این مرد خواهرزاده‌ی ابوعلی رودباری است و از عرفای شام و سوریه به شمار می‌رود. در سال ۳۶۹ درگذشته است.
۶. ابوطالب مکی، شهرت بیشتر این مرد به واسطه‌ی کتابی است که در عرفان و تصوف تألیف کرده است به نام *قوت القلوب*. این کتاب چاپ شده و از متون اصیل و قدیم عرفان و تصوف است. ابوطالب اصلاً از بلاد جبل ایران است و در اثر این که سال‌ها در مکه مجاور بوده، به عنوان مکی معروف شده است. وی در سال ۳۸۵ یا ۳۸۶ درگذشته است.

قرن پنجم

۱. شیخ ابوالحسن خرقانی، یکی از معروفترین عرفا است. عرفا داستان‌های شگفت به او نسبت می‌دهند. از جمله مدعی هستند که بر سر قبر بایزید بسطامی می‌رفته و با روح او تماس می‌گرفته و مشکلات خویش را حل می‌کرده است.

مولوی می‌گوید:

بوالحسن بعد از وفات بایزید از پس آن سال‌ها آمد پدید
گاه و بیگه نیز رفتی بی‌فتور بر سر گورش نشست با حضور
تا مثال شیخ پیشش آمدی تا که می‌گفتی شکالش حل شدی

مولوی در مثنوی زیاد از او یاد کرده است و می‌نماید که ارادت وافر به او داشته است. می‌گویند با ابوعلی سینا فیلسوف معروف و ابوسعید ابوالخیر عارف معروف، ملاقات داشته است. وی در سال ۴۲۵ درگذشته است.

۲. ابوسعید ابوالخیر نیشابوری؛ از مشهورترین و باحالترین عرفا است. رباعی‌های نغز دارد. از وی پرسیدند: «تصوف چیست؟» گفت: «تصوف آن است که آن چه در سر داری بنهی و آن چه در دست داری بدهی و از آنچه بر تو آید بجهی.»

با ابوعلی سینا ملاقات داشته است. روزی بوعلی در مجلس وعظ ابوسعید شرکت کرد. ابوسعید درباره‌ی ضرورت عمل و آثار طاعت و معصیت سخن می‌گفت. بوعلی این رباعی را به عنوان این که ما تکیه بر رحمت حق داریم نه بر عمل خویشتن، انشاء کرد.

ماییم به عفو تو تولا کرده
وز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد، باشد
ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده

ابوسعید، فی‌الغور گفت:

ای نیک نکرده و بدیها کرده
وانگه به خلاص خود تمنا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود

ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده^۱

این رباعی نیز از ابوسعید است:

فردا که زوال شش جهت خواهد بود

قدر تو به قدر معرفت خواهد بود

در حسن صفت کوش که در روز جزا

حشر تو به صورت صفت خواهد بود

ابو سعید در سال ۴۴۰ هجری درگذشته است.

۳. ابوعلی دقاق نیشابوری، جامع شریعت و طریقت به شمار می‌رود. واعظ و مفسر قرآن بود. از بس در مناجات‌ها می‌گریسته او را «شیخ نوحه‌گر» لقب داده‌اند. در سال ۴۰۵ یا ۴۱۲ درگذشته است.

۴. ابوالحسن علی بن عثمان هجویری غزنوی، صاحب کتاب کشف //محبوب که از کتب مشهور این فرقه است و اخیراً چاپ شده است، در سال ۴۷۰ درگذشته است.

۵. خواجه عبدالله انصاری، عرب‌نژاد و از اولاد ابویوب انصاری، صحابی بزرگوار معروف است. خواجه عبدالله یکی از معروف‌ترین و متعبدترین عرفا است. کلمات قصار و مناجات‌ها و همچنین رباعیات نغز و باحالی دارد. شهرتش بیشتر به واسطه‌ی همان‌ها است.

از کلمات او است: «در طفلی، پستی؛ در جوانی، مستی؛ در پیری، سستی؛ پس کی خدا پرستی؟» و هم از کلمات او است: «بدی را بدی کردن سگساری است، نیکی را نیکی کردن خرخاری است؛ بدی را نیکی کردن کار خواجه عبدالله انصاری است.»

این رباعی نیز از او است:

عیب است بزرگ بر کشیدن خود را

از جمله خلق برگزیدن خود را

از مردمک دیده بیاید آموخت

دیدن همه کس را و ندیدن خود را

خواجه عبدالله در هرات متولد و در همان جا در سال ۴۸۱ درگذشته و دفن شده است و از این جهت به «پیر هرات» معروف است. خواجه

^۱ نامه دانشوران، زیر احوال ابن سینا.

عبدالله کتب زیاد تألیف کرده. معروفترین آنها که از کتب درسی سیر و سلوک است و از پخته‌ترین کتب عرفان است کتاب *منازل السائرين* است. بر این کتاب شرح‌های زیاد نوشته شده است.

۶. امام ابو حامد محمد غزالی طوسی، از معروف‌ترین علمای منقول بود. رئیس جامع نظامیه‌ی بغداد شد و عالی‌ترین پست روحانی زمان خویش را حیازت کرد. اما احساس کرد نه آن معلومات و نه آن مناصب روحش را اشباع نمی‌کند. از مردم مخفی شد و به تهذیب و تصفیه نفس مشغول شد. ده سال در بیت‌المقدس دور از چشم‌آشنایان به خود پرداخت. در همان وقت به عرفان و تصوف گرایید و دیگر تا آخر عمر زیر بار منصب و پست نرفت. کتاب معروف *احیاء علوم‌الدین* را بعد از دوره‌ی ریاضت تألیف کرد و در سال ۵۰۵ در طوس که وطن اصلیش بود درگذشت.

قرن ششم

۱. عین القضاة همدانی، از پرشورترین عرفا است. مرید احمد غزالی، برادر کوچک‌تر محمد غزالی که او نیز از عرفا است، بوده است. کتب زیاد تألیف کرد. اشعار آبداری دارد که خالی از شطحیات نیست. بالأخره تکفیرش کردند و کشتند و جسدش را سوختند و خاکسترش را بر باد دادند. در حدود سال‌های ۵۳۳ تا ۵۲۵ کشته شد.
۲. سنائی غزنوی، شاعر معروف؛ اشعار او از عرفانی عمیق برخوردار است. مولوی در مثنوی گفته‌های او را طرح و شرح می‌کند در نیمه‌ی اول قرن ششم درگذشته است.
۳. احمد جامی، معروف به ژنده پیل، از مشاهیر عرفا و متصوفه است. قبرش در تربت جام نزدیک سرحد ایران و افغانستان معروف است.

از اشعار او در باب خوف و رجا این دو بیت است:

غره مشو که مرکب مردان مرد را

در سنگلاخ بادیه پیها بریده‌اند

نومید هم مباحش که زندان جرعه نوش

ناگه به یک ترانه به منزل رسیده‌اند

و هم او در رعایت اعتدال در امر انفاق و امساک گفته است:

چون تیشه مباحش و جمله بر خود متراش

چون رنده ز کار خویش بی‌بهره مباحش

تعلیم زاره گیر در کار معاش

چیزی سوی خود می کش و چیزی می پاش

احمد جامی در حدود سال ۵۳۶ درگذشته است.

۴. عبدالقادر گیلانی، تولدش در شمال ایران بوده و در بغداد نشو و نما یافته و در همان جا دفن شده است. بعضی او را اهل «جیل» بغداد دانسته اند. نه اهل «گیلان» (گیلان). از شخصیت های جنجالی جهان اسلام است. سلسله ی قادریه از سلاسل صوفیه منسوب به او است. قبرش در بغداد معروف و مشهور است. او از کسانی است که دعاوی و بلند پروازی های زیاد از او نقل شده است. وی از سادات حسنی است. در سال ۵۶۰ یا ۵۶۱ درگذشته است.

۵. شیخ روزبهان بقلی شیرازی که به «شیخ شطاح»، معروف است؛ زیرا شطحیات زیاد می گفته است. اخیراً بعضی کتب او به وسیله ی مستشرقین چاپ و منتشر شده است. این مرد در سال ۶۰۶ درگذشته است.

قرن هفتم

این قرن عرفای بسیار بلند قدری پرورانده است. ما عده ای از آنها را به ترتیب تاریخ وفاتشان نام می بریم.

۱. شیخ نجم الدین کبرای خوارزمی، از مشاهیر اکابر عرفاست. بسیاری از سلاسل به او منتهی می شود. وی شاگرد و مرید و داماد شیخ روزبهان بقلی شیرازی بوده است. شاگردان و دست پروردگان زیادی داشته است. از آن جمله است بهاء الدین ولد، پدر مولانا مولوی رومی. در خوارزم می زیست.

زمانش مقارن است با حمله مغول. هنگامی که مغول می خواست حمله کند برای نجم الدین کبرا پیام فرستادند که شما و کسانتان می توانید از شهر خارج شوید و خود را نجات دهید. نجم الدین پاسخ داد: «من در روز راحت در کنار این مردم بوده ام. امروز که روز سختی آنها است از آنها جدا نمی شوم.» خود مردانه سلاح پوشید و همراه مردم جنگید تا شهید شد. این حادثه در سال ۶۱۶ واقع شده است.

۲. شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، از اکابر درجه ی اول عرفا است. در نثر و نظم تألیف دارد. تذکرة الاولیاء او که در شرح حال عرفا و متصوفه است و از امام صادق علیه السلام آغاز می کند و به امام باقر

علیه‌السلام ختم می‌نماید، از جمله مآخذ و مدارک محسوب می‌شود و شرق‌شناسان اهمیت فراوان به آن می‌دهند. همچنین کتاب *منطق‌الطیر* او یک شاه‌کار عرفانی است.

مولوی درباره او و سنائی گفته است:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او

ما از پی سنائی و عطار می‌رویم

و هم او گفته است:

هفت شهر عشق را عطار گشت

ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

مقصود مولوی از هفت شهر عشق، هفت وادپی است که خود عطار در *منطق‌الطیر* شرح داده است.

محمود شبستری در *گلشن راز* می‌گوید:

مرا از شاعری خود عار ناید

که درصد قرن چون عطار ناید

عطار شاگرد و مرید شیخ مجدالدین بغدادی، از مریدان و شاگردان شیخ نجم‌الدین کبرا بوده است. و همچنین صحبت قطب‌الدین حیدر را که او نیز از مشایخ این عصر است و در تربت حیدریه مدفون است و انتساب آن شهر به او است نیز درک کرده است.

عطار مقارن فتنه‌ی مغول درگذشت و به قولی به دست مغولان در حدود سالهای ۶۲۶ - ۶۲۸ کشته شد.

۳. شیخ شهاب‌الدین سهروردی زنجانی، صاحب کتاب معروف *عوارف‌المعارف* که از متون خوب عرفان و تصوف است. نسب به ابوبکر می‌رساند. گویند هر سال به زیارت مکه و مدینه می‌رفت. با عبدالقادر گیلانی ملاقات و مصاحبت داشته است. شیخ سعدی شیرازی و کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، شاعر معروف، از مریدان او بوده‌اند.

سعدی در مورد او می‌گوید:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب

دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی این که در نفس خودبین مباش

دگر آن که در جمع بدبین مباش

این سهروردی، غیر از شیخ شهاب‌الدین سهروردی فیلسوف مقتول، معروف به شیخ اشراق است که در حدود سالهای ۵۸۱ تا ۵۹۰ در حلب به قتل رسید. سهروردی عارف در حدود سال ۶۳۲ درگذشته است.

۴. ابن‌الفارض مصری، از عرفای تراز اول محسوب است. اشعار عربی عرفانی، در نهایت اوج و کمال ظرافت دارد. دیوانش مکرر چاپ شده و فضلا به شرحش پرداخته‌اند. یکی از کسانی که دیوان او را شرح کرده، عبدالرحمن جامی، عارف معروف قرن نهم است. اشعار عرفانی او در عربی با اشعار عرفانی حافظ در زبان فارسی قابل مقایسه است. محی‌الدین عربی به او گفت خودت شرحی بر اشعارت بنویس او گفت کتاب *فتوحات مکیه* شما شرح این اشعار است. ابن‌فارض از افرادی است که احوالی غیر عادی داشته. غالباً در حال جذبیه بوده است و بسیاری از اشعار خود را در همان حال سروده است. ابن‌الفارض در سال ۶۳۲ درگذشته است.

۵. محی‌الدین عربی حاتمی طائی اندلسی، از اولاد حاتم طائی است. در اندلس تولد یافته، اما ظاهراً پیش‌تر عمر خود را در مکه و سوریه گذرانده است. شاگرد شیخ ابومدین مغربی اندلسی، از عرفای قرن ششم است. سلسله‌ی طریقتش با یک واسطه به شیخ عبدالقادر گیلانی سابق‌الذکر می‌رسد.

محی‌الدین، که احياناً با نام ابن‌العربی نیز خوانده می‌شود، مسلماً بزرگ‌ترین عرفای اسلام است. نه پیش از او و نه بعد از او کسی به پایهی او نرسیده است. به همین جهت او را «شیخ اکبر» لقب داده‌اند.

عرفان اسلامی از بدو ظهور، قرن به قرن تکامل یافت. در هر قرنی چنان که اشاره شد، عرفای بزرگی ظهور کردند و به عرفان تکامل بخشیدند و بر سرمایه‌اش افزودند. این تکامل تدریجی بود. ولی در قرن هفتم به دست محی‌الدین عربی جهش پیدا کرد و به نهایت کمال خود رسید.

محی‌الدین عرفان را وارد مرحله‌ی جدیدی کرد که سابقه نداشت. بخش دوم عرفان، یعنی بخش علمی و نظری و فلسفی آن به وسیله‌ی محی‌الدین پایه‌گذاری شد. عرفای بعد از او عموماً ریزه‌خوار سفره‌ی او هستند.

محي‌الدين علاوه بر اين كه عرفان را وارد مرحله‌ي جديدي كرد، يكي از اعاجيب روزگار است. انساني است شگفت و به همين دليل اظهار عقيده‌هاي متضادي درباره‌اش شده است. برخي او را ولي كامل، قطب الاقطاب، مي‌خوانند و بعضي ديگر تا حد كفر تنزلش مي‌دهند. گاهي مميت‌الدين و گاهي ماحي‌الدينش مي‌خوانند. صدرالمتألهين فيلسوف بزرگ و نابغه‌ي عظيم اسلامي، نهايت احترام براي او قائل است. محي‌الدين در ديده‌ي او از بوعلی سینا و فارابي بسي عظيم‌تر است.

محي‌الدين بيش از دويست كتاب تأليف کرده است. بسياري از كتاب‌هاي او، و شايد همه‌ي كتابهائي كه نسخه‌ي آنها موجود است، (در حدود سي كتاب) چاپ شده است. مهم‌ترين كتاب‌هاي او يكي فتوحات مكيه است كه كتابي است بسيار بزرگ و در حقيقت يك دائرةالمعارف عرفاني است. ديگر كتاب فصوص الحکم است كه گرچه كوچك است، ولي دقيق‌ترين و عميق‌ترين متن عرفاني است. شروح زياد بر آن نوشته شده است. در هر عصري شايد دو سه نفر بيش‌تر پيدا نشده باشد كه قادر به فهم اين متن عميق باشد.

محي‌الدين در سال ۶۳۸ در دمشق درگذشت و همان جا دفن شد. قبرش در شام هم‌اکنون معروف است.

۶. صدرالدين محمد قونوي، اهل قونيه (ترقيه) و شاگرد و مريد و پسر زن محي‌الدين عربي؛ با خواجه نصيرالدين طوسي و مولوي رومي معاصر است.

بين او و خواجه نصير مكاتبات رد و بدل شده و مورد احترام خواجه بوده است.

ميان او و مولوي در قونيه كمال صفا و صميميت وجود داشته است. قونوي امامت جماعت مي‌كرده و مولوي به نماز او حاضر مي‌شده است و ظاهراً همچنان كه نقل شده، مولوي شاگرد او بوده و عرفان محي‌الديني را كه در گفته‌هاي مولوي منعكس است، از او آموخته است. گویند روزي وارد محفل قونوي شد. قونوي از مسند حركت كرد و آن را به مولوي داد كه بر آن بنشيند. مولوي ننشست و گفت «جواب خدا را چه بدهم كه بر جاي تو تكيه زنم.» قونوي مسند را به دور انداخت و گفت: «مسندي كه تو را نشايد، ما را نيز نشايد.»

قونوي به‌ترين شارح افكار و اندیشه‌هاي محي‌الدين است. شايد اگر او نبود، محي‌الدين قابل درك نبود. كتاب‌هاي قونوي از كتب درسي

حوزه‌های فلسفه و عرفان اسلامی در شش قرن اخیر است. کتاب‌های معروف قونوی عبارت است از: *مفتاح الغیب*، *نصوص* و *فکوک*.

قونوی در سال ۶۷۲ (سال فوت مولوی و خواجه نصیرالدین طوسی) و یا سال ۶۷۳ درگذشته است.

۷. مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی معروف به مولوی، صاحب کتاب جهانی *مثنوی*. از بزرگ‌ترین عرفای اسلام و از نوایغ جهان است. نسبش به ابوبکر می‌رسد. مثنوی او دریایی است از حکمت و معرفت و نکات دقیق معرفه‌الرواحی و اجتماعی و عرفانی. در ردیف شعرای تراز اول ایران است.

مولوی اصلاً اهل بلخ است. در کودکی همراه پدرش از بلخ خارج شد. پدرش او را با خود به زیارت بیت‌الله برد. با شیخ فریدالدین عطار در نیشابور ملاقات کرد. پس از مراجعت از مکه همراه پدر به قونیه رفت و آنجا رحل اقامت افکند.

مولوی در ابتدا مردی بود عالم و مانند علمای دیگر هم‌تراز خود به تدریس اشتغال داشت و محترمانه می‌زیست. تا آن که با شمس تبریزی، عارف معروف، برخورد. سخت مجذوب او گردید و ترک همه چیز کرد. دیوان غزلیش به نام شمس است. در مثنوی مکرر با سوز و گداز از او یاد کرده است.

مولوی در سال ۶۷۲ درگذشته است.

۸. فخرالدین عراقی همدانی، شاعر و غزل‌سرای معروف، شاگرد صدرالدین قونوی و مرید و دست‌پرورده‌ی شهاب‌الدین سهروردی سابق‌الذکر است. در سال ۶۸۸ درگذشته است.

قرن هشتم

۱. علاءالدوله سمنانی، نخست شغل دیوانی داشت. کناره گرفت و در سلک عرفا درآمد و تمام ثروت خود را در راه خدا داد. کتب زیادی تألیف کرده است. در عرفان نظری عقاید خاص دارد که در کتب مهم عرفان طرح می‌شود. در سال ۷۳۶ درگذشته است. خواجوی کرمانی شاعر معروف از مریدان او بوده و در وصفش گفته است:

هر کوبه ره علی عمرانی شد

چون خضر، به سرچشمه‌ی حیوانی شد

از وسوسه عادت شیطان وارست

مانند علاءالدوله‌ی سمنانی شد

۲. عبدالرزاق کاشانی، از محققین عرفای این قرن است. فصوص محی‌الدین و منازل‌السایرین خواجه عبدالله را شرح کرده است و هر دو چاپ شده و مورد مراجعه‌ی اهل تحقیق است. بنا به نقل صاحب روضات‌الجنت در ذیل احوال شیخ عبدالرزاق لاهیجی، شهید ثانی از عبدالرزاق کاشانی ثناء بلیغ کرده است. بین او و علاءالدوله‌ی سمنانی در مسائل نظری عرفان که به وسیله‌ی محی‌الدین طرح شده است، مباحثات و مشاجراتی بوده است. وی در سال ۷۳۵ درگذشته است.

۳. خواجه حافظ شیرازی؛ حافظ علی‌رغم شهرت جهانی‌اش تاریخ زندگی چندان روشنی ندارد. قدر مسلم این است که مردی عالم و عارف و حافظ و مفسر قرآن کریم بوده است. خود مکرر به این معنی اشاره کرده است:

ندیدم خوش‌تر از شعر تو حافظ
به قرآنی که اندر سینه داری

عشقت رسد به فریادِ گر خود بسان حافظ
قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
لطائف حکمی با نکات قرآنی

با اینکه این همه در اشعار خود از پیر طریقت و مرشد سخن گفته است، معلوم نیست که مرشد و مربی خود او کی بوده است.

اشعار حافظ در اوج عرفان است و کمتر کسی قادر است لطایف عرفانی او را درک کند. همه‌ی عرفایی که بعد او آمده‌اند، اعتراف دارند که او مقامات عالی‌ی عرفانی را عملاً طی کرده است. برخی از بزرگان بر برخی از بیت‌های حافظ شرح نوشته‌اند. مثلاً محقق جلال‌الدین دوانی، فیلسوف معروف قرن نهم هجری رساله‌ای در شرح این بیت تألیف کرده است.

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

حافظ در سال ۷۹۱ درگذشته است.^۱

۴. شیخ محمود شبستری، آفریننده‌ی منظومه‌ی عرفانی بسیار عالی موسوم به *گلشن راز*. این منظومه یکی از کتب عرفانی بسیار عالی به شمار می‌آید و نام سراینده‌ی خویش را جاوید ساخته است. شرح‌های زیادی بر آن نوشته شده است. شاید از همه به‌تر شرح شیخ محمد لاهیجی است که چاپ شده است و در دسترس است. مرگ شبستری در حدود سال ۷۲۰ واقع شده است.

۵. سید حیدر آملی، یکی از محققین عرفا است. کتابی دارد به نام *جامع‌الاسرار* که از کتب دقیق عرفان نظری است و اخیراً به نحو شایسته‌ای چاپ شده است. کتاب دیگر او *نص‌النصوص* در شرح فصوص است. وی معاصر فخرالمحققین حلی، فقیه معروف است. سال وفاتش دقیقاً معلوم نیست.

۶. عبدالکریم جیلی، صاحب کتاب معروف *الإنسان الکامل*.

بحث «انسان کامل» به شکل نظری اولین بار وسیله محی‌الدین عربی طرح شد و بعد مقام مهمی در عرفان اسلامی یافت. صدرالدین قونوی شاگرد و مرید محیی‌الدین در کتاب *مفتاح‌الغیب* فصل مشبعی در این زمینه بحث کرده است. تا آنجا که اطلاع داریم، دو نفر از عرفا کتاب مستقل به این نام تألیف کردند. یکی عزیزالدین نسفی از عرفای نیمه‌ی دوم قرن هفتم، و دیگر همین عبدالکریم جیلی و هر دو به این نام چاپ شده است.

جیلی در سال ۸۰۵ در ۲۸ سالگی درگذشته است.

بر ما روشن نیست که عبدالکریم اهل جیل بغداد بوده یا اهل جیلان (گیلان).

قرن نهم

۱. شاه نعمت‌الله ولی؛ این مرد نسب به علی علیه‌السلام می‌برد و از معاریف و مشاهیر عرفا و صوفیه است. سلسله‌ی نعمه‌اللهی در عصر حاضر از معروف‌ترین سلسله‌های تصوف است. قبرش در ماهان کرمان مزار صوفیان است. گویند ۹۵ سال عمر کرد و در سال ۸۲۰ یا

^۱ حافظ در حال حاضر محبوب‌ترین چهره‌ی شعرای فارسی زبان در ایران است. ماتریالیست‌های فرصت طلب سعی کرده‌اند از حافظ نیز چهره‌ای ماتریالیست و لااقل شکاک بسازند و از محبوبیت او در راه اهداف ماتریالیستی خود سود ← جویند. ما در مقدمه‌ی چاپ هشتم «علل گرایش به مادی‌گری» درباره‌ی حافظ نیز مانند حلاج از این نظر بحث کرده‌ایم.

۸۲۷ یا ۸۳۴ درگذشت. اکثر عمرش در قرن هشتم گذشته و با حافظ شیرازی ملاقات داشته است. اشعار زیادی در عرفان از او باقی است.

۲. صائن‌الدین علی ترکه اصفهانی، از محققین عرفا است. در عرفان نظری محیی‌الدینی ید طولاً داشته است. کتاب *تمهید/القواعد* وی که اکنون در دست چاپ است و چاپ شده است دلیل تبحر او در عرفان است و مورد استفاده و استناد محققین بعد از وی است.

۳. محمد بن حمزه فناری رومی، از علمای کشور عثمانی است. مردی جامع بوده است و کتب زیاد تألیف کرده است. شهرت او به عرفان به واسطه‌ی کتاب *مصباح‌الانس* وی است که شرح کتاب *مفتاح‌الغیب* صدرالدین قونوی است. شرح کردن کتب محیی‌الدین عربی و یا صدرالدین قونوی کار هر کسی نیست. فناری این کار را کرده است و محققین عرفان که پس از وی آمده‌اند، ارزش این شرح را تأیید کرده‌اند. این کتاب در تهران با چاپ سنگی با حواشی مرحوم آقا میرزا هاشم رشتی از عرفای محقق صد ساله‌ی اخیر چاپ شده است. متأسفانه به علت بدی چاپ، مقداری از حواشی مرحوم آقا میرزا هاشم غیر مقرو است.

۴. شمس‌الدین محمد لاهیجی نوربخشی، شارح *گلشن راز* محمود شبستری، معاصر میرصدرالدین دشتکی و علامه دوانی بوده و در شیراز می‌زیسته و مطابق آنچه قاضی نورالله در *مجالس‌المؤمنین* نوشته است، صدرالدین دشتکی و علامه دوانی که هر دو از حکمای برجسته‌ی عصر خود بودند، نهایت احترام و تجلیل از وی می‌کرده‌اند. وی مرید سید محمد نوربخش بوده و سید محمد نوربخش شاگرد ابن فهد حلی بوده که ذکرش در تاریخچه‌ی فقها گذشت.

لاهیجی در شرح *گلشن راز* صفحه ۶۹۸، سلسله‌ی فقر خود را که از سید محمد نوربخش شروع و به معروف کرخی می‌رسد و سپس به حضرت امام رضا علیه‌السلام و ائمه‌ی پیشین تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم منتهی می‌شود، ذکر می‌کند و نام این سلسله را «سلسله‌الذهب» می‌نهد.

شهرت بیشتر لاهیجی به واسطه‌ی همان شرح *گلشن راز* است که از متون عالی عرفان به شمار می‌رود. لاهیجی به طوری که در مقدمه‌ی کتابش می‌نویسد در سال ۸۷۷ آغاز به تألیف کرده است.

تاریخ دقیق وفاتش معلوم نیست. ظاهراً قبل از سال ۹۰۰ بوده است.

۵. نورالدین عبدالرحمن جامی، عرب‌نژاد است و نسب به حسن شیبانی، فقیه معروف قرن دوم هجری می‌برد. جامی شاعری توانا بوده است. او را آخرین شاعر بزرگ عرفانی زبان فارسی می‌دانند. در ابتدا «دشتی» تخلص می‌کرده است. ولی چون در ولایت جام از توابع مشهد متولد شده و مرید احمد جامی (ژنده پیل) هم بوده است، تغییر تخلص داده و به جامی متخلص شده است.

می‌گوید:

مولدم جام و رشحه‌ی قلمم

جرعه‌ی جام شیخ الاسلامی است^۱

زین سبب در جریده‌ی اشعار

به دو معنی تخلصم جامی است

جامی در رشته‌های مختلف نحو، صرف، فقه، اصول، منطق، فلسفه و عرفان تحصیلات عالی داشته و کتب زیاد تألیف کرده است. از آن جمله است شرح *فصوص‌الحکم* محی‌الدین، شرح *لمعات* فخرالدین عراقی، شرح *تائیه‌ی ابن فارض*، شرح *قصیده‌ی برده* در مدح حضرت رسول (ص)، شرح *قصیده‌ی میمیه* فرزندق در مدح حضرت علی بن الحسین (ع)، *لوايح*، *بهارستان* که به روش گلستان سعدی است، *نفحات‌الانس* در شرح احوال عرفا.

جامی مرید طریقتی بهاء‌الدین نقش‌بند، مؤسس طریقه‌ی نقش‌بندیه است. ولی همچنان که محمد لاهیجی با این که مرید طریقتی سید محمد نوریخیش بوده است، شخصیت فرهنگی تاریخ‌اش بیش از او است. جامی نیز با این که از اتباع بهاء‌الدین نقش‌بند شمرده می‌شود، شخصیت فرهنگی و تاریخ‌اش به درجاتی بیش از بهاء‌الدین نقش‌بند است. لهذا ما که در این تاریخچه‌ی مختصر نظر به جنبه‌ی فرهنگی عرفان داریم نه جنبه‌ی طریقتی آن، محمد لاهیجی و عبدالرحمن جامی را اختصاص به ذکر دادیم.

جامی در سال ۸۹۸ در ۸۱ سالگی درگذشته است.

این بود تاریخچه‌ی مختصر عرفان از آغاز تا پایان قرن نهم.

^۱ احمد جامی، شیخ‌الاسلام لقب داشته است.

از این به بعد به نظر ما عرفان شکل و وضع دیگری پیدا می‌کند. تا این تاریخ شخصیت‌های علمی و فرهنگی عرفانی، همه جزء سلاسل رسمی تصوفند. و اقطاب صوفیه شخصیت‌های بزرگ فرهنگی عرفان محسوب می‌شوند و آثار بزرگ عرفانی از آنها است. از این به بعد شکل و وضع دیگری پیدا می‌شود.

اولاً دیگر اقطاب متصوفه همه یا غالباً آن برجستگی علمی و فرهنگی که پیشینیان داشته‌اند ندارند. شاید بشود گفت که تصوف رسمی از این به بعد بیشتر غرق آداب و ظواهر و احیاناً بدعت‌هایی که ایجاد کرده است می‌شود.

ثانیاً عده‌ای که داخل در هیچ یک از سلاسل تصوف نیستند، در عرفان نظری محی‌الدینی متخصص می‌شوند که در میان متصوفه رسمی نظیر آنها پیدا نمی‌شود. مثلاً صدرالمتألهین شیرازی متوفی در سال ۱۰۵۰ و شاگردش فیض کاشانی متوفی در ۱۰۹۱ و شاگرد شاگردش قاضی سعید قمی متوفی در ۱۱۰۳، آگاهی‌شان از عرفان نظری محی‌الدینی بیش از اقطاب زمان خودشان بوده است. با این که جزء هیچ یک از سلاسل تصوف نبوده‌اند. این جریان تا زمان ما ادامه داشته است. مثلاً مرحوم آقا محمدرضا حکیم قمشه‌ای و مرحوم آقا میرزا هاشم رشتی از علما و حکمای صد ساله‌ی اخیر، متخصص در عرفان نظریند بدون آن که خود عملاً جزء سلاسل متصوفه باشند.

به طور کلی از زمان محی‌الدین و صدرالدین قونوی که عرفان نظری پایه‌گذاری شد و عرفان شکل فلسفی به خود گرفت، بذر این جریان پاشیده شد. مثلاً محمد بن حمزه فناری سابق‌الذکر، شاید از این گروه باشد. ولی از قرن دهم به بعد این وضع یعنی پدید آمدن قشری متخصص در عرفان نظری که یا اصلاً اهل عرفان عملی و سیر و سلوک نبوده‌اند و یا اگر بوده‌اند، و غالباً کم و بیش بوده‌اند، از سلاسل صوفیه رسمی برکنار بوده‌اند، کاملاً مشخص است.

ثالثاً از قرن دهم به بعد، ما در جهان شیعه به افراد و گروه‌هایی برمی‌خوریم که اهل سیر و سلوک و عرفان عملی بوده‌اند و مقامات عرفانی را به بهترین وجه طی کرده‌اند. بدون آن که در یکی از سلاسل رسمی عرفان و تصوف وارد باشند و بلکه اعتنایی به آنها نداشته و آنها را کلاً یا بعضاً تخطئه می‌کرده‌اند. از خصوصیات این گروه که ضمناً اهل فقاہت هم بوده‌اند، وفاق و انطباق کامل میان آداب سلوک و آداب فقه است. این جریان نیز تاریخچه‌ای دارد که فعلاً مجال آن نیست.

ضمناً از این تاریخچه روشن شد که این شاخه‌ی فرهنگی (عرفا) مانند سایر شاخه‌ها، تمام جهان اسلام را دربر گرفته است. از اندلس و مصر و سوریه و روم گرفته تا خوارزم. البته در این شاخه نیز سهم ایرانیان از نظر کمیت قطعاً بیش‌تر

است. عرفای بزرگ و تراز اول هم در میان ایرانیان ظهور کرده‌اند و هم در غیر ایرانیان.

ذوق و صنعت

آنچه در بخش علم و فرهنگ بیان کردیم، مظاهر خدمات فکری ایرانیان به اسلام بود. نشان داد که ایرانیان تا چه اندازه فکر و اندیشه‌ی خود را در راه اسلام و تمدن اسلامی به کار انداختند.

آنچه در این بخش بدان اشاره می‌کنیم، مربوط است به مظاهر خدمات ذوقی و احساسی و هنری و فنی ایرانیان.

خدمات ذوقی و احساسی بیش از خدمات فرهنگی می‌تواند نشان‌دهنده‌ی احساسات پاک و خالصانه‌ی ایرانیان بوده باشد. زیرا بیش از آن‌ها سر و کارش با عشق و ایمان است. به طور کلی شاه‌کارها مولود عشق‌ها و ایمان‌ها است. زر و زور هرگز قادر نیست شاه‌کار خلق کند. تنها عشق و ایمان است که شاه‌کار می‌آفریند. این قاعده درباره‌ی شاه‌کارهای فکری هم صادق است و بسیاری از آثار ایرانیان در بخش علوم و فرهنگ اسلامی شاه‌کار است. اما درباره‌ی شاه‌کارهای ذوقی و احساسی خیلی روشن‌تر و واضح‌تر است.

شاه‌کارهای صنعتی ایران در دوره اسلامی اعم از معماری‌ها، نقاشی‌ها، خوش‌نویسی‌ها، تذهیب‌کاری‌ها، خاتم‌کاری‌ها، کاشی‌کاری‌ها و معرق‌سازی‌ها و غیره بیشتر در زمینه‌های دینی اسلامی بوده است.

این بنده به هیچ وجه در صلاحیت خود نمی‌داند که وارد این مقوله بشود. افراد ذی‌صلاحیت باید در این‌باره داد سخن بدهند و خود موضوع یک کتاب مستقل است.

آنچه بر همه واضح است این است که شاه‌کارهای فوق همه در مساجد و مشاهد و مدارس و قرآن‌ها و کتب ادعیه تجلی کرده است. معمارها هنر خود را در مساجد و مشاهد و مدارس اسلامی بروز داده‌اند. همچنین کاشی‌کارها، خاتم‌کارها و کتیبه‌نویس‌ها. گنجینه‌های قرآن که در موزه‌های مختلف کشورهای اسلامی و احیاناً کشورهای غیر اسلامی هست، ارج هنر ایرانی را در زمینه‌های اسلامی و در حقیقت جوشش روح اسلامی را در ذوق ایرانی می‌رساند.

ایرانیان نه تنها در ایران، در غیر ایران نیز آثار هنری و فنی اسلامی زیادی به وجود آورده‌اند. در برخی کشورهای غیر اسلامی که مسلمانان در اقلیتند، مانند هند و چین، آثار اسلامی زیادی هست که با دست ایرانیان به وجود آمده و سند اخلاص ایرانیان نسبت به اسلام است. ما در این‌جا به همین اشاره قناعت می‌کنیم و تحقیق و تفصیل آن را بر عهده‌ی اهل فن می‌گذاریم.

یکی از مظاهر خدمات ذوقی و احساسی ایرانیان به اسلام، خدماتی است که از راه زبان فارسی به اسلام کرده‌اند. ادبا و عرفا و سخن‌وران ایرانی حقایق اسلامی را با جامه‌ی زیبای فارسی به نحو احسن آرایش داده‌اند. حقایق اسلامی را با تمثیلاتی لطیف مجسم کرده، و معانی لطیف قرآنی را در قلب حکایاتی شیرین بیرون آورده‌اند. مثنوی مولانا به‌ترین شاهد این مدعا است.

خدمات زبان فارسی دری به اسلام، خود موضوع بحث و تحقیق جداگانه‌ای است. اگر کسی در این موضوع مطالعه کند می‌بیند این زبان در طول عمر تقریباً هزار و دویست ساله‌ی خود در دوره‌ی اسلام، بیش از هر چیز دیگر در خدمت اسلام بوده است. اگر کسی تنها در صدد جمع‌آوری اشعار عالی فارسی درباره‌ی توحید اسلام، توصیف قرآن، مدح رسول اکرم و مدح اهل‌البیت برآید، چند جلد کتاب خواهد شد. تا چه رسد به اشعاری که در لباس غزل یا قصه یا بند و اندرز، حقایق اسلامی را بیان کرده است.

شعر فارسی و نثر فارسی در طول دوازده قرن از مضامین قرآن و حدیث به شدت متأثر بوده است. اغلب مضامین عالی عرفانی و موعظه‌ای فارسی ریشه‌ای قرآنی یا حدیثی دارد و تحت تأثیر قرآن و سنت راه تعالی را طی کرده است.

دشمنی برخی عناصر با زبان فارسی دری که گاهی با پیشنهاد بیرون کردن لغات عربی و گاهی پیشنهاد تغییر خط ابراز می‌شود، همه برای این است که این زبان بیش از هر چیز دیگر، یک زبان اسلامی است و نمایان‌گر فرهنگ اسلامی است. مبارزه با اسلام، بدون مبارزه با این زبان، البته در لفافه‌ی مبارزه با لغات بیگانه و یا خط معمول، امروز میسر نیست.

ما در بحث از خدمات ارزنده‌ی زبان فارسی به اسلام نیز به همین اشاره قناعت می‌کنیم و بحث تفصیلی آن را بر عهده‌ی دانش‌مندی می‌گذاریم که از ما صلاحیت بیشتری دارند.

دو قرن سکوت

خواننده عزیز از آن چه در بخش سوم این کتاب خواند، هر چند به اختصار برگزار شده است، یک مطلب کاملاً دستگیرش می‌شود و آن این که عکس‌العمل ایرانیان در برابر اسلام، فوق‌العاده نجیبانه و سپاس‌گزارانه بوده و از یک نوع توافق طبیعی میان روح اسلامی و کالبد ایرانی حکایت می‌کند.

اسلام برای ایران و ایرانی در حکم غذای مطبوعی بوده که به حلق گرسنه‌ای فرو رود. یا آب گوارایی که به کام تشنه‌ای ریخته شود. طبیعت ایرانی مخصوصاً با شرایط زمانی و مکانی و اجتماعی ایران قبل از اسلام، این خوراک مطبوع را به

خود جذب کرده و از آن نیرو و حیات گرفته است و نیرو و حیات خود را صرف خدمت به آن کرده است.

چنان که می‌دانیم، از سال ۴۱ هجری تا ۱۳۲، یعنی نزدیک یک قرن، امویان بر جهان اسلام حکومت راندند. امویان اصلی را که اسلام میرانده بود، یعنی امتیازات قومی و نژادی، کم و بیش زنده کردند. میان عرب و غیر عرب، بالخصوص ایرانی، تبعیض قائل می‌شدند، سیاست‌شان سیاست نژادی بود. امویان حساسیت خاصی علیه ایرانیان داشتند که با سایر نژادهای غیر عرب مثلاً قبطی‌ها نداشتند. علت اصلی این حساسیت تمایل نسبی ایرانیان نسبت به علویین خصوصاً شخص علی علیه‌السلام بود.

نقطه‌ی حساس سیاست اموی، جنبه‌ی ضد علوی آن است و نظر به این که سیاست علوی بر اجرای جنبه‌های ضد نژادی و ضد طبقاتی اسلام بود و طبعاً اجرای این اصل بر عرب، خصوصاً قریش، که خود را نژاد برتر می‌دانست دشوار بود، امویان از نخوت عربی و قرشی به سود حکومت خویش بر ضد علویان استفاده می‌کردند. لهذا امویان با هر عنصر طرفدار علویین، اعم از عرب یا ایرانی یا آفریقایی یا هندی مبارزه می‌کردند. مظالمی که آل علی و پیروان عربشان از امویان دیدند، از مظالمی که بر ایرانیان در آن دوره وارد شد بسی بیشتر و جان‌گدازتر بوده است.

از سال ۱۳۲ که عباسیان روی کار آمدند، دفتر سیاست ورق خورد. سیاست عباسیان تا زمان معتصم که عنصر ترک روی کار آمد، بر مبنای حمایت از ایرانیان و تقویت ایرانیان علیه اعراب بود. صد ساله‌ی اول عباسی برای ایرانیان عصر طلاپی بوده است. برخی وزرای ایرانی مانند برامکه که از اولاد بوداییان بلخ بودند و فضل بن سهل ذوالریاستین سرخسی، بعد از خلیفه بزرگ‌ترین قدرت به شمار می‌رفتند.

ایرانیان در قرن اول حکومت عباسی هر چند در رفاه بودند، ولی از نظر سیاسی جزء قلمروی خلافت اسلامی بودند و حکومت مستقلی نداشتند.

اما پس از صد سال، یعنی از زمان حکومت طاهریان بر خراسان و بالخصوص از زمان صفاریان، حکومت مستقل تشکیل دادند. و البته این حکومت‌های مستقل در عین حال تا پایان خلافت عباسی تحت نفوذ معنوی خلفای عباسی بودند. مردم ایران برای مقام خلافت به اعتبار نام جانشینی پیغمبر اکرم، نوعی قداست قائل بودند و حکومت هیچ حاکمی را در ایران مادامی که منشوری از خلیفه نمی‌آورد، شرعی و قانونی نمی‌دانستند.

تا آن که در قرن هفتم، دستگاه خلافت عباسی برچیده شد و این جریان خاتمه یافت. پس از برچیده شدن خلافت عباسی، خلفای عثمانی در غیر ایران تا

حدی نفوذ معنوی داشتند. ولی در ایران به علت تشیع این مردم و غیر شرعی دانستن خلافت، به هیچ وجه نفوذی نداشتند.

برخی از مستشرقین و در رأس همه‌ی آنها سرجان ملکم انگلیسی، دو قرن اول ایران اسلامی را، یعنی از حدود نیمه‌ی قرن اول هجری که ایران فتح شد تا حدود نیمه‌ی قرن سوم هجری که کم و بیش حکومت مستقل در ایران تشکیل گردید، به اعتبار این که در این دو قرن ایران جزء قلمروی کلی خلافت بوده و از خود حکومت مستقلی نداشته است، دوره‌ی سکوت و سکون و احیاناً دوره‌ی بردگی ایرانیان نامیده‌اند و نوعی جار و جنجال راه انداخته، تا آنجا که برخی ایرانیان را تحت تأثیر فکر خود قرار داده‌اند.

اگر از دید امثال سرجان ملکم بنگریم، یعنی توده‌ی ایرانی را ندیده بگیریم و به تحولات فرهنگی و غیرفرهنگی ثمربخش بی‌نظیر که در همین دو قرن رخ داد و سخت به حال توده‌ی ملت ایران مفید افتاد توجه نکنیم و تنها طبقه‌ی حاکمه را در نظر بگیریم، حق داریم دوره‌ای را که ایران جزء قلمروی خلافت بوده، دوره‌ی سکوت و سکون بشماریم.

آری اگر تنها طبقه‌ی حجاج بن یوسف و ابومسلم خراسانی را در نظر بگیریم که آن یکی صد و بیست هزار نفر را به باد فنا داد و این یکی ششصد هزار نفر را قتل عام کرد و مانند یک عرب متعصب نژادپرست نوحه سرایی کنیم که چرا این ششصد هزار نفر را نیز حجاج که یک عنصر عربی است به باد فنا نداد، و یا مانند یک متعصب ایرانی سوگواری کنیم که چرا ابومسلم در جای حجاج ننشست تا آن صد و بیست هزار نفر هم با دست توانای او قتل‌عام شوند، حق داریم که دو قرن اول را دوره‌ی سکون و سکوت از نظر ایران بنامیم. چون با مقایسه‌ی با دوره‌های دیگر تنها چیزی که مایه‌ی تأسف است این است که فی‌المثل به جای ابومسلم‌ها نام حجاج‌ها برده می‌شود.

اما اگر توده‌ی ملت ایران را، یعنی موزه‌گزاردها و کوزه‌گزاردها را، همان‌هایی که سیبویه‌ها و ابوعبیده‌ها و ابوحنیفه‌ها و آل نوبخت‌ها و بنی‌شاکرها و صدها افراد دیگر و خاندان دیگر از میان آنها برخاستند در نظر بگیریم که استعدادهاشان شکفت و توانستند در میدان یک مسابقه‌ی آزاد فرهنگی شرکت کنند و گوی افتخار را برابند و برای اولین بار در تاریخ ایران به صورت پیشوای ادبی، علمی، مذهبی ملل دیگر درآیند و آثاری جاویدان از خود باقی بگذارند و نام خویش و آب و خاک خویش را قرین عزت و افتخار و جاویدانی سازند، این دو قرن، دو قرن خروش و نشاط و جنبش و نغمه و سخن است.

در این دو قرن بود که ایرانیان با یک ایدئولوژی جهانی و انسانی فوق نژادی آشنا شدند. حقایقش را به عنوان حقایقی آسمانی و مافوق زمان و مکان

پذیرفتند و زبانش را به عنوان زبانی بین‌المللی اسلامی که به هیچ قوم خاص تعلق ندارد و تنها زبان یک مسلک است از آن خود دانسته و بر زبان قومی و نژادی خویش مقدم شمردند.

عجبا! می‌گویند: «در طی این دو قرن زبان ایرانی خاموشی گزیده بود و ایرانی سخن خویش جز بر زبان شمشیر نمی‌گفت.»

من حقیقتاً معنی این سخن را نمی‌فهمم! آیا زبان علمی زبان نیست؟! آیا زبان ادبی زبان نیست؟! آیا شاه‌کار ادبی سیبویه که در فن خود هم‌تراز *المجسطی بطلمیوس* و *منطق ارسطو* در فن خودشان، به شمار می‌رود جز در این دو قرن آفریده شده است؟! آیا *دب/کاتب* ابن قتیبه که آن نیز در فن خود یک شاه‌کار است، محصول این دو قرن نیست؟! آیا شاه‌کار ادبی آفریدن مربوط به زبان نیست؟

خواهند گفت: اینها هر چه هست به زبان عربی است. جواب این است: مگر کسی ایرانیان را مجبور کرده بود که به زبان عربی شاه‌کار خلق کنند؟ اصلاً مگر ممکن است کسی با زور شاه‌کار خلق کند؟! آیا این عیب است بر ایرانیان که پس از آشنایی با زبانی که اعجاز الهی را در آن یافتند و آن را متعلق به هیچ قومی نمی‌دانستند و آن را زبان یک کتاب می‌دانستند به آن گرویدند و آن را تقویت کردند و پس از دو سه قرن از آمیختن لغات و معانی آن با زبان قدیم ایرانی، زبان شیرین و لطیف امروز فارسی را ساختند؟

می‌گویند: «زبان این قوم (ایرانیان قبل از اسلام) زبان قومی بود که از خرد و دانش و فرهنگ و ادب به قدر کفایت بهره داشت. با این همه این قوم که (به صد زبان سخن می‌گفتند) وقتی با اعراب مسلمان روبرو گشتند، آیا چه شنیدند که خاموش شدند؟»

آقای دکتر زرین کوب که سؤال بالا را طرح کرده‌اند، خود بدان پاسخ داده‌اند. می‌گویند:

زبان تازی پیش از آن، زبان مردم نیمه وحشی محسوب می‌شد و لطف و ظرافتی نداشت. مع‌هذا وقتی بانگ اذان در فضای ملک ایران پیچید، زبان پهلوی در برابر آن فروماند و به خاموشی گرایید.

آنچه در این حادثه زبان ایرانیان را بند آورد، سادگی و عظمت «پیام تازه» بود و این پیام تازه «قرآن» بود که سخنوران عرب را از اعجاز بیان و عمق معنی خویش به سکوت افکنده بود. پس چه عجیب که این پیام شگفت‌انگیز تازه، در ایران نیز زبان سخنوران را فروبندد و خردها را به حیرت اندازد؟

حقیقت این است که از ایرانیان، آن‌ها که دین را به طیب خاطر خویش پذیرفته بودند، شور و شوق بی‌حدی که در این دین مسلمانی تازه می‌یافتند، چنان آن‌ها را محو و بی‌خود می‌ساخت که به شاعری و سخن‌گویی وقت خویش به تلف نمی‌آوردند.^۱

کوچک‌ترین سندی در دست نیست که خلفا، حتی خلفای اموی مردم ایران را به ترک زبان اصلی خود (البته زبان‌های اصلی خود، زیرا در همه‌ی ایران یک زبان رایج نبوده. در هر منطقه‌ای زبان مخصوص بوده است) مجبور کرده باشند. آنچه در این زمینه گفته شده است، مستند به هیچ سند تاریخی نیست و هم و خیال و غرض و مرض است.

زیبایی و جاذبه‌ی لفظی و معنوی قرآن و تعلیمات جهان‌وطنی آن، دست به دست هم داد که همه مسلمانان این تحفه‌ی آسمانی را با این همه لطف از آن خود بدانند و مجذوب زبان قرآن گردند و زبان اصلی خویش را به طاق فراموشی بسپارند.

منحصر به ایرانیان نبود که زبان قدیم خویش را پس از آشنایی با نغمه‌ی آسمانی قرآن فراموش کردند. همه‌ی ملل گرونده به اسلام چنین شدند. و چنان که مکرر گفته‌ایم، اگر کوشش عباسیان که سیاست ضد عرب داشتند نبود، زبان فارسی امروز که با زبان‌های قبل از اسلام متفاوت است، پدید نمی‌آمد.

خلفای عباسی به‌ترین مشوق این زبان بودند. آن‌ها مایل نبودند که زبان عربی درمیان توده‌ی ایرانی رایج گردد. بنی‌العباس شعوبیان را که ضد عرب بودند و در مطاعن و مثالب عرب کتاب تألیف می‌کردند، تأیید و تقویت می‌نمودند. علان شعوبی کتابی در بدی‌های عرب و صفات نکوهیده‌ی آنان نوشت در حالی که کارمند رسمی هارون و مأمون بود و در بیت‌الحکمة برای آن‌ها کتاب استنساخ می‌کرد و مزد می‌گرفت. همچنین سهل بن هارون شعوبی که شدیداً ضد عرب بود و علیه عرب کتاب نوشت، مدیر بیت‌الحکمة هارونی و مأمونی بود.^۲ همچنان که قبلاً در فصل مربوط به زبان فارسی گفتیم، مأمون اول حاکمی است که شاعری پارسی گوی را فوق‌العاده تشویق کرده است.

آری آن بود علت خاموشی گزیدن ایرانیان از پارسی گویی، و این بود علت رواج ثانوی این زبان.

و البته همچنان که باز هم گفته‌ایم، رواج ثانوی زبان فارسی، به هیچ وجه جای تأسف نیست. بل که جای شکر است. هر زبانی از خود لطف و زیبایی خاص

^۱ دو قرن سکوت، صفحه ۱۰۷ و ۱۰۸.

^۲ ترجمه تاریخ تمدن جرجی زیدان، جلد ۳، صفحه ۳۱۰ و ۳۱۱.

دارد. زبان فارسی از برکت لطف و زیبایی خود و هم از همت و ایمان ایرانیان پارسی گوی، خدمات بسیار ارزنده‌ای به اسلام کرده است.

اگر بخواهیم محصول این دو قرن را روشن کنیم، باید نظری به جامعه‌ی ایرانی از حدود دهه‌ی سوم قرن اول هجری که ایران به دست مسلمانان فتح شد، تا حدود دهه‌ی دوم قرن سوم هجری که طاهریان در خراسان نیمه استقلالی یافتند، و بل‌که تا حدود دهه‌ی ششم قرن سوم که صفاریان استقلال یافتند، بیفکنیم و نتیجه‌گیری کنیم.

البته از این نکته نباید غافل بود که تازه در عهد صفاریان و سامانیان و غیرهم نیز بسیاری از دانش‌مندان ایرانی که استعداد خویش را به ظهور رسانیده‌اند، در ایران و حوزه‌ی حکومت ایرانی نبوده‌اند. غالباً در عراق و احیاناً در حجاز یا جای دیگر می‌زیسته‌اند.

بگذریم از سلمان فارسی که افتخار صحبت رسول خدا را کسب کرده و به شرف «منا اهل البیت» نائل آمده است و از نظر مسلمانان شیعه، افضل صحابه‌ی رسول خدا و امیرالمؤمنین است و از نظر غیر شیعه در ردیف کبار صحابه است و نام نامی‌اش در دیوار مسجدالنبی می‌درخشد.

از این مرد بزرگ و بزرگوار می‌گذریم و سایر ایرانیان نامدار را در نظر می‌گیریم. و چون طرف سخن ما کسانی هستند که با مقیاس احساسات ملی و ایرانی با ما سخن می‌گویند، ما عجالتاً با احساسات شیعی و حتی با احساسات اسلامی خودمان کاری نداریم. تنها از جنبه‌ی افتخارات ملی مطلب را محل بحث قرار می‌دهیم. می‌خواهیم اجمالاً ببینیم این دو قرن چه امکاناتی و چه افتخاراتی برای ملت ایران داشته است. نام می‌بریم از خوارزمی، همچنین نوبختیان، ابومعشر بلخی، ابوالطیب سرخسی و غیر اینها.

از سرداران اسلامی ایرانی، گذشته از سردارانی که در ایران جنگیده‌اند، مانند طاهر ذوالیمینین، باید موسی بن نصیر، فاتح اسپانیا را نام برد.

آری این است دو قرنی که آن را دوره‌ی رکود و سکون و سکوت ایران نامیده‌اند.

پایان



از خوانندگان گرامی، به خاطر بروز خطاهای تایپی ناخواسته، پوزش می‌طلبیم.

طه کامکار
